هذا رساله بسم الله الرحمن الرحیم مراحل السالکین

حمد و سپاس معبودی را سزاست که در خانقاه ابکارات قابلیت انسان را
بمهوب نسیم تربیت آراست و تارک مبارکش را بتاج ولقد کرمنا بنی آدم
پیراست سراپای ضمایر اهل دل را مظهر انوار و تجلی اسرار و مطالع
قلوب عشاق عالمی را از نفی قرارگاه خویش ساخت سبحان من ظهر
فی بطونه و بطن فی ظهوره کدام سالک طریق شریعت از وادی
طریقت بسر منزل حقیقت رسید که خضر توفیقش راهبر نبود و کدام قلندر منش
مسافر مرحله فنای فی الله قدم ببادیه باالله نهاد که قاید لطفش همسفر
نبود راهی ذات مقدس وی در مبادی معرفتش عقل کل از جرعه جام
ما عرفناک حق معرفتک مدهوش و جبلا دانایان در مدارس دانش
نفس ناطقه بحکم آیه کریمه لا علم لنا الا ما علمتنا خاموش فهو
خدای در وجود جهان است و نیست الا هو و ما سواه خیال مزخرف باطل

بسم الله

لک الحمد یا ذا الجود والمجد والعلی … تبارکت تعطی من تشاء وتمنع
مر ترا ست حمد ای خداوند بخشش و بزرگی و بلندی … بزرگواری تو میدهی هرکه میخواهی و منع میکنی از هرکه میخواهی

الهی وخلاقی وحرزی وموئلی … الیک لدی الاعسار والیسر افزع
ای معبود من و آفریننده من و نگاه دارنده من و جای پناه من … بسوی تو در تنگی و توانگری و آسانی پناه میجوییم

الهی لئن جلت وجمت خطیئتی … فعفوک عن ذنبی اجل واوسع
ای معبود من هرچند که بزرگ شده و بسیار شده گناهان من … پس عفو تو از گناهان من بزرگتر و فراخ تر است

الهی اذقنی طعم عفوک یوم لا … بنون ولا مال هنالک ینفع
ای معبود من بچشان مرا طعم عفو خود را روزی که نه … پسران و نه اموال در آن روز سود کند

الهی اذا لم ترعنی کنت ضایعا … فان کنت ترعانی فلست اضیع
ای معبود من اگر نگاه نداری مرا البته باشم ضایع … و اگر باشی تو نگاه دارنده من پس نیستم ضایع

الهی اذا لم تعف عن غیر محسن … فمن لمسیء بالهوی یتمتع

بعد از حمد بی‌حد و ثنای بی‌کنار و درود بی‌شمار بر روان احمد مختار و آل اطهار و اولاد امجاد خصوصا
راهبر طریق عالم التجرید و مرشد خانقاه جهان التفرید اعنی ساقی کوثر امیر المؤمنین
حیدر صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین اما بعد کلامی است که باصرار
و درخواست بعضی از اخوان فی الله و مطیعین لامر الله از این معتکف سرای
حرمان و محتاج غفران حضرت سبحان محمد جعفر ابن حاج جعفر خان تغمده الله
بالغفران بساحت تبیان رسیده اگرچه این قلیل البضاعه مراتب در این
رساله من البدایة الی النهایة معروض شده است موصوف [illegible] لیکن چون
الحاح ایشان زیاده شده استخاره از حضرت ملهم الصواب نموده ارادت
باسعاف ملتمس ایشان نموده رسید که تخلف از آن میسر نشد لهذا همت
خامه تیز نهاد امیدوار بحکم صحیحه لا انطق بکلمه خرجت من افواه [illegible]
دانشمند [illegible] مجلد همواره با صلاح او کوشیده چون این مختصر مشتمل
بر مراتب سلوک است مسمی بمراحل السالکین و محتوی بر فصول کثیره لمعه
والله الموفق

والله الموفق و هو المعین فصل اول در طلب علم و ترغیب با او روی الکلینی عن علی
ابن ابراهیم ابن هاشم عن الکلینی عن الحسن فارسی عن عبد الرحمن زید عن ابیه عن ابی
عبدالله علیه السلام قال رسول الله صلعم طلب العلم فریضة علی کل مسلم الا ان الله یحب
بغاة العلم حاصل معنی آنکه از جناب مقدس نبوی مأثور است که طلب
علم واجب است بر هر مسلمانی و اختلاف واقع است در علم فقها میگویند علم
فقه است که مشتمل است بر کیفیت طهارت و صلوة و صوم و غیر اینها
از عبادات و معاملات که بسبب اینها نظام مخلوقات در دنیا و آخرت
تمام میشود و متکلمین میگویند که آن علم کلام است که در او بحث میشود از خدا
و صفات او و اهل تفسیر و حدیث میگویند که آن علم احادیث است
زیرا که بسبب اینها توسل هم میرسد بمقتضای علوم و متصوفه میگویند آن
علم سلوک و مشاهدات است که شامل است بعلم بمعرفت بدن بحال خودش و
معاش در نحو خداوند و علم باخلاق و آفاق که در نفوس بشریه و تمیز الهام

علما از خود ظن فقهای دنیا شد پس هر فرقه تخصیص داده علمی را که صاحب
نبوی صلعم او را از فرایض عین قرار داده آن علمی معروف و مشهور است
در زمان ایشان کلمه حضرت صلعم هم فرمون و حق همین است که تعمیم فرض را گفتنی
که شامل شود واجب عینی و کفایی را و تعمیم علم را نیز تا شامل شود اصول و فروع
او را و هم چنین تعمیم طلب را بحیثیتی که شامل شود طلب با استدلال و طلب بعنوان
تقلید را مناسب تر است بمقام بعلت آنکه تخصیص خلاف ظاهر است توضیح مقصود
آنکه هر مسلمی مکلف است بسلوک راه حق پس واجب است باو معرفت حق
و صفات وی و معرفت رسول صلعم و دین و معرفت احکام مطلوبه و دلیل بر
و اخلاق فاسده که باعث قرب او بحق شود و رذائل که موجب بعد شود خواه
این معرفت با استدلال باشد اگر از اهل آن باشد و خواه بتقلید اگر از اهل آن
نباشد و مبالغه نکرده است غزالی در علمی که تعلق دارد باحوال باطن و قلب
و گفته است که فرض عین است او در مشوی علمای اهل آخرت که سبکه اعراض مینمایند

ازان

ازان هلاک میشود و منعصب تالک المالک را آخرت چنانچه آنکه اعراض مینماید
از اعمال ظاهره هلاک میشود بشمشیر سلاطین دنیا بفتوای فقهای دنیا پس نظر
فقهای دنیا در امور و داه عقبیه است بالنسبه بصلاح اهل دنیا و نظر علمای آخرت
بالنسبه بصلاح اهل آخرت هرگاه سوال کنند از فقیهی در معنی اخلاص یا توکل
یا وجه احتراز از ریا و مثلا هر آینه تامل میکند در ان با آنکه تحصیل آن
فرض است و اهمالش سبب هلاک او در آخرت میشود و هرگاه سوال کنی
از ظهار و احکام و غیر اینها هر آینه بسیار میگوید ورقهای بسیاری را از تفریعات
دقیقه که روزگار نماند و احتیاج بچیزی از اینها هم نرسد و اگر برسد [illegible]
تعب و مشقت میکشد در حفظ و تدریس ان و غافل میشود از چیزی که اهم
[illegible] از انهاست تا آنکه گمان میکند که بعلم دین مشغول است [illegible]
بر نفس خود و غیر و کسیکه زیرک باشد میداند که غرض او [illegible] ادای حق
در واجبات کفایه [illegible] اگر قصد او باشد بایست مقدم دارد تحصیل واجبات

علیه السلام بلکه مقصود آنست که میسر شود از برای او رسیدن بمنصب متولی
شدن اموال موقوفه و محافظت نمودن اموال ایتام و قاضی و حاکم
شدن و تقدم بهم رسانیدن بر امثال و اقران خود و غلبه نمودن بر خصم چه
این خطائی است که کرده است و تحقیق که مندرس شده است علم دین بسبب علمای سوء
و حق است که یاری دهنده و محافظت کننده است از شر نفس خبیث و نفرات
عالم ربانی مولانا محمد صالح مازندرانی تحقیق که از جمله آنها شنیده است غزالی
در مذمت نمودن فقها و لوبا و مبتلا شده است بفقهای که موصوف اند
باین صفات مذکوره یا خبر داده است از حال آن شخص نسبت میدهم خود را
بفقه در عصرها تا مرتبه که میر دانند چیزی را از علوم که اخذ کنند از کتب ملا
وسیله نمایند که متوسل شوند با نها بسلاطین و تقرب جویند بفقها و برادران ایشان
و شیاطین و حقیقت چیزی اول است که مذمت کرده است چنانچه که ذم علمای سوء و
از اخبار اهل بیت عصمت علیهم السلام و نسبت غرض او ذم علمای مطلق را

و فقیهی

و فقیهی که عالم و کامل و متصف باخلاق حمیده و مجتنب از رذایل ذمیمه باشد
از ورثه انبیا علیهم السلام است و معدود از جمله اولیا میباشد کما روی الکلینی
عن الحسین بن محمد عن معلی ابن محمد عن الحسن ابن علی الوشاء عن حماد ابن عثمان عن
ابی عبد الله علیه السلام قال اذا اراد الله بعبد خیرا فقهه فی الدین ترجمه اش این است
و هرگاه اراده کند خدا به بنده اش خیری را فقیهش میگرداند او را در دین و فقیه
است شیخ عارف بهاء الملة و الدین نیست مراد از تفقه فهمیدن و علم باحکام
شرعیه بهم رسانیدن از ادله تفصیلیه و تحصیل کردن چیزها این معنی تازه بهم رسیده
بلکه مراد با و حیا شدن امور دین است و در اکثر موارد این معنی میباشد پس فقیه
کسی است که صاحب این بصیرت باشد و بسوی او اشاره فرموده اند حضرت
نبوی صلی الله علیه و آله بقول خودش که فرموده لا یفقه العبد کل الفقه حتی یمقت الناس فی
ذات الله و یری القرآن وجوها کثیرة ثم یقبل علی نفسه فیکون لها اشد مقتا
حاصلش آنکه بتحصیل کمال نرسیده است بنده همه فقه را ما دامیکه مغضوب ننماید مردم را

درجنب الهیات و بدانکه از برای قرآن معانی بسیار است پس هرگاه توجه نفس خود
بفهم مغضوب بودن نفس خود در ایمن تر بدانکه از مغضوب بودن دیگران
و در کلام بعضی علماء اعلام است که جهة تفقه در عصر حضرت همین اطلاق شده علم
آخرت و معرفت آنها به نفس با موریکه باعث کثرت رقت و بنا و شدت
اطلاق بر نعیم آخرت و استیلای خوف بر قلب شده و دلالت میکند براو
قوله تعالی فلولا نفر من کل فرقة منهم طائفة لیتفقهوا فی الدین ولینذروا قومهم
اذا رجعوا الیهم لعلهم یحذرون هر که گرداینده است علت غائی و انذار را
تخویف است و معلوم است که انذار و تخویف مترتب نمیشود مگر بر این معارف نه
بر معرفت فروع طلاق و مساقات و سلم و امثال آن فصل دویم
روی الکلینی عن علی بن محمد عن سهل بن زیاد و محمد بن زیاد عن
احمد بن محمد بن علی جمیعا عن ابن محبوب عن ابی اسامه عن هشام ابن
سالم عن ابی حمزة عن ابی اسحق السبیعی عمن حدثه فمن نوثق
به قال

به قال سمعت امیر المؤمنین علیه السلام یقول ان الناس آلوا بعد رسول الله صلی الله علیه و آله الی ثلثة
الی عالم علی الهدی من الله قد اغناه الله بما علم عن علم غیره و جاهل مدع
للعلم لا علم له معجب بما عنده قد فتنته الدنیا و فتن غیره و متعلم من عالم علی سبیل الهدی
من الله و نجاة ثم هلک من ادعی و خاب من افتری حاصل معنی آنکه
گردیدند مردم بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله به سه قسم عالم الخبیر با خبار نبوی صلی الله علیه و آله و الهام الهی از جهة
نفس قدسی مطهر بودند ایشان از رذایل و مستعد بودند از برای علوم غیبیه و مطالب
کلیه و جزئیه و فهمیدن احکام و وقایع و اخلاق و احوال مبدء و معاد و غیره
آنها از مطالب شرعیه و عادات نبویه پس او عارف و عالم و عامل و درست گفتار
و درست کردار و درست رفتار است و معلم علوم حقیقیه و آداب نفسانیه و ماخذ حالات و
بی نیاز گشته است خدا او را بعلم کامل خود از علم دیگران بی نیاز است و قسمی دیگر
جاهل بودند و ادعا کنند بآنچه نزد ایشان است از زور و غضبها که گمان کنند ایشان
نفس خود ایشان با اینکه اخذ کرده اند آنها را از جاهل دیگر بتحقیق که او

اضلال کرده است بنا بر متابعتش از راه حق براه باطل و ترتیب یافته است از نفس او حب جاه
و ریاست و رواج یافته است در او صفت منافقت و خساست پس گردانیده است
متصف چندی را از امور باطله و بسیاری از جهت خواهشهای نفسانیه ذاتیه و قرار داده است آنکه او را
که ضبط کرده است از اقاویل و فساد ... از برای استعمال لذتهای خویش باطله پس گمراه کرده
از اشخاص و اقتدا کرده اند باو از اهل جهالت و ضلالت که طبع ایشان مایل است
بعناد و فساد و دلهای ایشان غافل است از احوال مبدء و معاد و لهذا از هدایتی
که برائت خواهند جست تابع از متبوع و قاید از مقود و خواهند مفارقت کرد از ایشان
از روی اعراض و ملامت خواهند نمود پس هلاک شد کسی که ادعا کرده است
علم و هدایت را و ناامید شده است از رحمت الهیه و شفاعت بوده کسی که
افترا بسته است بخدا و رسول با ادعای او علم را با عدم اتصاف او بعلم و نفوس
و دانش در دین برای خود نفس یا برای جاهل دیگر و باعث اهلاک یا گمراهی
او است که بودن بر هدایت مبنا و بسعادت آخرت و رستگاری برحمت نفس
موقوف است

موقوف است بر علم بهر سخن بخدا و رسول ص و اقرار باآنچه نازل گردانیده است
با او از افترا منش در دین و این طایفه اعراض کرده اند از راه نهاد او و امداد حشم
لهذا در پشت سر افکنده آنها را پس مستحق هلاکت و ناامیدی را باطل گردانیده
لهذا حیات ابدی و رستگاری بسعادات اخروی را   و جهل مرکب نوع دیگر است
بی اعتقاد کردن بچیزی نه باعتقاد صحیح و نه باعتقاد باطل و این را جهل بسیط میگویند
دیگری اعتقاد کردن بچیزی باعتقاد فاسد و گفته میشود با او جهل مرکب
و آن نوع باشد هلاکت میباشد از اول بعلت اینکه مرض است که باعث
اهلاک و قابلی قلبیه و ابطال حقایق انسانیه میگردد زیرا که موصوف
با او علم ندارد و با اینکه مدعی میباشد که این اعتقاد فاسد علمی میباشد که
مطابق واقع است عجب و غرور به هم رسیده است از تسویلات شیطانی
و ضلالت نفسانی منع میکنند او را از بازگشتن بحق پس او از شرور
ناس است که رسانیده است او را پس بهلاکت ه و قسمی دیگر از این

فرقه تعلیم میکنند علمی از عالمی که بهدایت است از جانب خدا و بنجات
از عذاب آخرت و تعرض ورود بنا و اینها اشخاصی چنیند که تابع ائمه‌اند
در اصول و فروع و از برای ایشان است دعای ملائکه و حاملین عرش و
دعای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام چنانکه فرموده است رحم الله عبدا سمع علما فوعی
ودعی الی ارشاد فدنی واخذ بحجزة هاد فنجی و روی الکلینی عن الحسین
بن محمد الاشعری عن المعلی بن محمد عن الحسن بن علی الوشاء عن احمد
بن عائذ عن ابی خدیجة سالم بن مکرم عن ابی عبد الله علیه السلام قال الناس
ثلثة عالم و متعلم و غثاء یعنی مردم بر سه فرقه‌اند فرقه‌ای مالک کمالات
انسانیه بالفعل و معارف الهیه و طاعات بدنیه و طهارت قلبیه
هر چند بلندی درجه او را از خداوند استدعا و ارتجا از نحبی که مباشر گردیده‌اند
و فرقه دیگر فاقد این مراتب‌اند بالفعل لیکن استعداد وصول
باو را دارند و در راه طلب او ثابت قدم میباشند و میروند در ظلمتهای
طبیعت

طبیعت بنور این عالم و هدایت استاد و میل میکنند از راه ضلالت بتعلیم
او در فهمانیدنش و فرقه دیگر مثل کفی باشند که در روی آب بهم رسیده باشد
مثل گیاه خشک یعنی از اراذل و ادانی میباشند که باطل گردانیده‌اند
استعدادی را که داشتند از برای طلب کمال از جهت بدی عقاید و افعال
و اعمال ایشان و شاید تعبیر از این اشخاص را بغثاء از جهت اضطراب
ایشان بسبب شبهات و گردیدن ایشان از حالی بحالی بجهت شهوات
و علم نداشتن ایشان بحال امر خودشان و محل قرارشان و عدم ثبا
تشان برای واحدی از اصول و فروع چنانکه غثاء چنین است
و مراد بقسم اول ائمه علیهم السلام میباشند و بثانی شیعیان و موالیان ایشان
و بثالث اصحاب ملل فاسده است و دلالت دارد باین حدیث حسن الی
عبد الله که مذکور است در کافی روی الکلینی عن محمد بن یحیی عن عبد الله
بن محمد عن علی ابن الحکم عن العلاء بن رزین عن محمد بن مسلم عن ابی حمزه

الشاکی قال ابو عبدالله علیه السلام اغد عالماً او متعلماً او محبّاً لاهل العلم ولا تکن
رابعاً فتهلک ببغضهم یعنی باش از اهل علم یا از اهل تحصیل کننده او
یا دوست دارنده اهل علم و قضیه مقصوره مانعة الخلو است جهت جواز اتصاف
بیکی از این امور و مباش قسم رابعی که دشمن اهل علم و معاندان باشی
پس هلاک میشوی بسبب بغض و عداوت ایشان در دنیا و آخرت اما در دنیا
از جهة فرو رفتن در قبایح و رذایل شیطانیه و محبوس شدن در حبس طبیعت
بزنجیرهای تقلید نفسانیه و اما در آخرت دور شدن از رحمت الهیه و نزدیک
شدن بشقاوت ابدیه چرا که علم و آنچه تابع اوست از حب اهل او راه
بنعیم است و جهل و آنچه تابع اوست از بغض اهل علم راه جهنم و جحیم است
که بیکباره بر بنیانهای او در روزی **فصل سیم در صفت علماء** روی الکلینی عن
علی بن ابراهیم عن محمد بن عیسی عن یونس عن بن عثمان عن الحرث بن مغیره
البصری عن ابی عبدالله علیه السلام قال قوله تعالی انما یخشی الله من عباده العلماء
یعنی بالعلماء

یعنی بالعلماء من صدق فعله قوله ومن لم یصدق فعله قوله فلیس بعالم
ذکر کرده است جناب اقدس الهی اولا پاره از عجایب مخلوقات و غرایب مصنوعات
خودش را از انزال آب و احیای اموات و ایجاد ثمرات و غیر اینها
از اختلاف رنگ کوهها و مردم و دواب و انعام و در عقب اینها ذکر
کرده است این آیه شریفه را از جهة تنبیه باینکه صلاحیت ندارد از جهة
نظر کردن در ادله وحدت او و مشاهده کردن براهین معرفت او
مگر علماء بلکه بیشتر میترسد از او هر که راسختر است در علم چنانچه بیشتر میترسد از سلاطین
مقربین چرا که خشیت و خوف بقدر علم بخدا و بصفات جمال و جلال او است
هر قدر که علم قوت میرساند خشیت هم شدت میکند چنانچه روایت
شده است ان اعلمکم اشدکم خشیة و جناب معصوم علیه السلام تفسیر کرده اند عالم را
بکسیکه فعل او تصدیق کند قول او را و این تصدیق از آثار علم
و خشیت و لوازم این دو تا است بجهة اینکه علم هرگاه گردید راسخ در نفس

و قرار گرفته در او نور الهی مستفاد می‌شود از برای او قوهٔ شهویه و غضبیه و سایر
قوای حیوانیه و قطع می‌شود از او وساوس شیطانیه پس می‌بیند به نور روشنی
او عالم عظمت و جلال خداوند را و حاصل می‌شود برای او از این مشاهده
خوف و خشیت و هیبتی که باعث لزوم علم را و اهتمام داشتن در عبادت
در غایت خشیت و خضوع داشتن و اهمال نکردن چیزی از آنها الحاح و تعظیم
و می‌رسد از اینکه هر که نور شیء و عمل بیاورد چرا که اثم و خیانت و نفاق
است پس آنچه گفتیم فعل او مصدق قول او می‌باشد جزماً و از آنچه مذکور
شد علم و تصدیق ثمرهٔ خشیت و خشیت ثمرهٔ علم پس که علم دارد و عمل می‌کند
تصدیق می‌کند فعل او قول او را توضیح این مطلب آنکه علم سوای آنکه
متعلق به اعمال یا اعتقاد باشد از برای او تأثیر عظیم می‌باشد در نفس انسانی
زیرا که او نوری است که باعث مشاهده می‌شود آنچه را که در عالم ملکوت
و جبروت و لاهوت است و ضاحی است که باعث عروج بر منازل او
می‌شود

روحانیین می‌شود پس هرگاه رسیدن این مرتبه را مشاهده می‌کند به عین
الیقین عظمت جناب اقدس الهی و صفت جمال و جلال و کمال و قدرت او را
دهم می‌رسد در او آتش خوف و خشیت و مشتعل می‌گردد در او و می‌سوزد
جمیع صفات ذمیمه را که از لوازم بشریت است و منعکس می‌شود
شعاع آن آتش و روشنایی آن به ظاهر او به جهت مناسبتی
فیما بین ظاهر و باطن است که باعث سرایت اثر هر یک از این دو
تا است به دیگری پس روشن می‌شود هر عضوی از اعضای ظاهر او و درست
می‌یابد با آنچه خلق شده است از جهت او پس موافقت می‌کند ظاهر با باطن را
و باطن ظاهر را پس عمل می‌آورد و می‌کوشد از جهت او و می‌خواند نور
او و خوف می‌یابد از او و او عالم ربانی و نور الهی است و جسم روحانی است
و کامل است در فریضه و عمل است و غیر او و هر کسی که امر باید بخیر و بخواند تو
او و عمل کند با و حیث تعالم به علوم در علم اثر و ثمرهٔ خوف است و خوف ثمرهٔ علم

پس مخفی شدن علم دلیلست بر انتفای اسباب معلومات روی الکلینی عن
محمد بن یحیی عن احمد بن محمد بن عیسی و محمد بن اسمعیل عن الفضل بن شاذان جمیعا عن
عن صفوان بن یحیی عن ابی الحسن الرضا علیه السلام قال من علامات الفقه الحلم والعلم والصمت
چونکه فقه علمی که باعث روشنائی قلب و سبب ابتداء و وجود العالم الاکبر
و موجب مشاهده آنچه در عالم غیب و رؤیت حقایق و معارف حقیقیه و ظهور معقولات
یقینیه است امر مخفی بر ناس و متعذر درک او بعین حواس و ابصار برای او
علامات که دلالت میکنند بر او از بابت دلالت اثر بر مؤثر ذکر کرده است بعضی
از آن علامات را که یکی از آن حلم است و حلم و حرکت ندادن اعضا را بانچه نزد
وارد نیست از فحش دادن و زدن و جدال کردن و دیگری صمت است یعنی
سکوت از آنچه لایق نیست بفعل صاحبان مروت از حرفهای واهیه
والفاظ لاغیه هر چند که از مباحات باشد و وجه بودن این از علامات وجود فقه
ظاهر است چه هرگاه نور علم مشتعل شد بر قلب او و احاطه کرد باو نیست از برای او
دوستی را

خواهشی مر رفتن بحضرت قدس و مهیا کردن سفر آنحضرت و برداشتن آنچه
محتاج است باو از ضروریات و ترک آنچه باز میدارد از او حلم محتاج الیه مثبت
و حلم و صمت از چیزهائی میباشند که محتاج الیه لغیر و ضد این دو حاله عبارت
از سفاهت است که ناشی است از طغیان قوه غضبیه و تکلم نمودن بکلمات
لاغیه است که ناشی است از فساد قوه عقلیه یا بعد از توجه بحضرت عزت
پس آدمی که مصاحب حلم ترک مینماید این دو را و تکلم مقابله سفاهت است
و تکلم بالایعنی از علامات جهل است چه هرکه متمسک شد بمقتضای قوه غضبیه
سبب میشود از او حقوق انسانیت و کسیکه هرزه گو شد و تکلم بالایعنی کرد او شد
میگردد قلب او و از اینکه قال علیه السلام لا یستقیم ایمان عبد حتی یستقیم قلبه و لا یستقیم
قلبه حتی یستقیم لسانه لف روی الکلینی عن احمد بن عبد الله عن احمد بن محمد
البرقی عن بعض اصحابه رفعه قال قال امیر المؤمنین علیه السلام لا یلبون النفقة
والعزة فی قلب العالم یعنی بنیان تجردی و سفاهت رای و سبک عقل

وغفلت در قلب عالم چه از جهت منور بودنش بنور معارف و حقایق کامل است
فی حد ذاته و نظر کننده است بسوی حق و باطل و تمیز دهنده است میان آن
دو تا و منزه است از نقصان پس راه ندارد بسوی او سنخه که از لوازم ظلمت
جهل و توابع حفت عقل است و نه غره که آن غفلت از حق است و مغرور شدن
باو و خوابیدن در مهد طبیعت است پس آنچه مشاهده میشود از این که بعض علما
که اطلاق اسم عالم بر خود میکنند و جمیع مآثر رطب و یابس نموده اند و جمع
ذالک بصفات سفها و سمات غافلین متصف شده اند و گردانیده اند [illegible] از آنکه
که کسب علم او وسیله مس در کون و دنیا و تعرب [illegible] است سند فرا گرفته اند بی
علت این حدیث دلیلی است واضح بر اینکه او دست بعالم فی الحقیقه نبوده
شده است بتسویلات نفسانی و تخیلات شیطانی و او دست ساحری این
است **فصل چهارم در مجالست علما و صحبت ایشان** روی الکلینی عن علی بن ابراهیم عن محمد بن
عیسی عن یونس رفعه قال قال لقمان لابنه یا بنی اختر المجالس علی عینک فان
رایت قوما

رایت قوما یذکرون الله تعالی فاجلس معهم فان تکن عالما ینفعک علمک
وان تکن جاهلا یعلموک و لعل الله ان یظلهم برحمته فیعمک معهم واذا
رایت قوما لا یذکرون الله فلا تجالس معهم فان تکن عالما لم ینفعک علمک
وان تکن جاهلا یزیدون جهلا و لعل الله ان یظلهم بعقوبة فیعمک معهم
یعنی فرمود لقمان به پسر خود که ای پسر برگزین مجالسی را که امتحان کرده باشی آنها را
ببصیرت و معرفتی که از برای تو بحال آنها است پس اگر دیدی قومی را که یاد میکنند
خدای تعالی را او شامل میشود مجالس یاد خدا مجلس علم و مجلس ثنای خدای تعالی
و مجلس فضایل انبیاء و اولیا را پس بنشین با ایشان چه اگر عالم باشی
نفع میدهد ترا علم تو و نفع علم تو همان ذکر و ارشاد و تعلیم و تحریص بر خیر
و ترویج حق است و اقل آنها قریب الوقوع است در این مجلس و اگر جاهل باشی
تعلیم میکنند ترا استماع ذکر تعلم فی الحقیقه و مجالست اهل خیر تاثیر کلی
در کسب کمال خیر و میل کردن نفس بسوی تعلمش و ارتفاع نفس بسوی

معالج حقه واز این جهت است که فرموده است حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فاذن
اهل الخیر تکن منهم و بسا باشد که نزدیک و بسا نزد ایشان را خدا رحمت خود بخشش
پس شامل میگردد ترا با ایشان بعلت آنکه حق سبحانه کریم است پس هرگاه نظر
کرد بر جماعتی برحمت رحم میفرماید بهمه و می آمرزد همه ایشان را هر چند که بعضی
مستحق رحمت نباشند پس نیز فرموده انز آنکه منفعت ندارد مجالس از خدا و منافع
دیگر غیر این نیز بسیار است و لیکن اکثر جمعند با این نیز و هرگاه به منی
قومی را که یاد میکنند خدای تعالی را پس بنشین با ایشان چه اگر عالم باشی
نفع نیز رساند ترا علم تو چه منفعت علم ذکر و فکر و احتراز از مواضع تهمت و
از غافلین و تباعد از جاهلین است و نیست شبهه در اینکه منافع منتفی میشود
مجالست با ایشان خصوصا طالب مستعد و متعلم مستر شد را چه میل او بشهوت اقرب
است و اگر بهم بانگ جاهل باعث میشود مجالست تو با ایشان زیادتی جهل او را
چه نفسی که مستعد شرارت باشد اخذ میکند از برادر کل عجب زود

را فرو داده

داخل خود در او است و هرگاه مضاف نشود با و تسویلات شیاطین خارجه
میشود از این جهت است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده است لا تصحب المائق
فانه یزین لک فعله و یود ان تکون مثله والمائق الاحمق و حال آنکه
بسا باشد که نزدیک بسازد عذاب ایشان را بعقوبتی پس احاطه کند ترا با ایشان
و رسیدن عذاب شخصی از جهة بودن در میان ظالمین بسیار است حدیث
روی الکلینی عن عدة من اصحابنا عن احمد بن محمد البرقی عن شریف بن
سابق عن الفضل بن ابی قرة عن ابی عبد الله علیه السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله
قالت الحواریون لعیسی یا روح الله من نجالس قال من یذکرکم الله رؤیته
و یزید فی علمکم منطقه و یرغبکم فی الآخرة عمله یعنی حواریون استدعا نمودند
از حضرت عیسی علیه السلام که بیان فرماید مجالست با کی توان نمود حضرت فرموده
مجالست با کسی بکنید که بیاد شما آورد خدا را دیدن او و از شدت اشتغال
او در ذکر و فکر که آنها باعث صفای ذات و ضیای صفات او گردیده است

وزیاد کند در علم شما کلام او و نطق او در علوم حقیقیه و معارف الهیه و
و احکام شرعیه و آداب نفسیه و اخلاق قلبیه و سایر کمالات بشریه و راغب
بگرداند شما را بسوی آخرت عمل او که دلالت میکند بر اقبال بسوی
امور اخرویه و اعراض از توغل دنیویه چه رویت اعمال صالحه و افعال
فاضله و عبادات کامله تاثیر میکند در نفس مرائی تاثیر عظیمی تا مرتبه که
میزداید از او غبار شهوات و خمار غفلات و برمی انگیزاند او را باعمالی که
موجب ترقی او میشود بمعارج قدس و مستعد میگرداند او را بوصول بمنازل
انس پس ذکر فرموده از برای کسیکه سزاوار است مجالست او سه وصف را
که آنها امهات جمیع صفات مرضیه و فضایل اخلاق اند و در این حدیث اشعاری
هست باینکه کسیکه نباشد در او این صفات یا بعضی باشد در او ضد آنها
سزاوار نیست مجالست با او میمیراند نفس را و باعث حصول امور مهلکه می
که مهلک شود و میشود منجر آن و قاعده در همنشین آنست که یا نفع دارد در کمال تو
یا ضرر

یا ضرر یا نه این و نه آن اولی او سزاوار است مجالست او عقلا و نقلا نه ثانی
و آخری اما دومی ظاهر است اما سیمی از جهت آنکه مجالست او و مشاهده او تضییع او
قات میشود بدون منفعت و این حدیث جمع میکند بین احادیث مختلفه
که ترغیب باعتزال و مخالطات وارد شده است در تقسیم علم علماء و اینکه کدام
عالم سزاوار است اقتدای باو **فصل پنجم در تعلم علم** بدانکه علم بر دو نوع است یکی
عالمی است مقصود است فی نفسه و او نوری است که ظاهر میشود در قلب انسان از
همیشه از امور غیبیه و محل میشود بلا را چنانچه وارد شده است لیس العلم بکثرة
التعلیم و التعلم بل هو نور یقذفه الله فی قلب من یشاء و علامت این
علم اعراض حقیقی است از دنیا و ما فیها و بازگشت و توجه است بعالم
علوی و مستعد شدن او برای مرگ پیش از آنکه فرصت از دست بیرون
رود چنانچه وارد شده است اللهم ارزقنی التجافی عن دار الغرور و الا
نابة الی دار الخلود و الاستعداد للموت قبل حلول الفوت و این

علم اشرف و افضل علوم است و اوست مقصد اقصی و مطلب اعلی رزقنا الله و ایاکم
الوصول الیه و دیگری علمی که مقصود از ان علمی است ظاهراً و باطناً تا متوسل
شوند باو و باین نور و ان علمی است ماموری که باعث قرب و بعد میشود و
علامت این علم حلم و صمت و تصدیق کردن فعل است قول را و این
علم شرط است از جهة تحصیل علم اول و از این علم است علم باحکام شرعیه
هرگاه اخذ کنند که بعد از معدن و اما مجادله در کلام و تعمق در فتاوی
استنباط میشوند بر این شده این تو تا از علم ضلالت بلکه باعث میشوند
قساوت و دوری از خدای عز و جل براه در خصوص تکلم از جهة ضرورت
و دفع شبهات معاندین وارد شده است در حدیثشان اثر اکثر من
نفعه و نامیده میشود علمی که مقصود از ان علم است بعلم ظاهر و علم شرع و بعث
و علمی که مقصود است لذاته بعلم باطن و علم حقیقت و بجمیع نامیده شده
است بحکمت فی من یؤتی الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً و عن امیر المومنین علیه
السلام قال

انه قال الشریعة نهر و الحقیقة بحر و الفقهاء حول النهر یطوفون و الحکماء فی
البحر علی الدرر یغوصون و العارفون علی سفن النجاة یسیرون و علی علما
و بر مرتبه نجات بیقین رسیده باشد و از برای یقین سه مرتبه است
علم الیقین و ان تصور و تعقل کردن مطلب است بان نحو که در نفس الامر
چنان است و عین الیقین و ان مشاهده کردن مطلب است چنانکه هست
و حق الیقین و ان فنا در حق و بقاء باوست علماً و شهوداً و او
مراد از لقاء فی قوله تعالی فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملاً صالحاً
ای ذلک قربی که باعث وصول بحق و رفع تعلقات بشریه و وجود انها
کمال قال تعالی افرایت من اتخذ الهه هواه و لو باشاره باین سه مرتبه
باشد و قوله تعالی لیس علی الذین امنوا و عملوا الصالحات جناح فیما طعموا
اذا ما اتقوا و امنوا و عملوا الصالحات ثم اتقوا و احسنوا و الله یحب المحسنین

فصل ششم در تقسیم علما بدانکه علما سه فرقه اند اول انهائی اند که علم ظاهر دانند و بس

و ایشان مانند چراغند که خود را بسوزند و دیگرانرا افروزند و این طایفه
که از محبت دنیا خالی باشند بلکه دین را بدنیا فروشند چرا که ایشان
نه دنیا شناخته اند و نه آخرت را دانسته چه این هر دو را بعلم
باطن توان شناخت نه بعلم ظاهر پس هر آینه این قوم را صلاحیت رهبری
و هدایت خلایق نیست بل عوام با ایشان مهتدی میشوند و بالعرض منتفع میگردند
چنانچه در حدیث آمده ان الله لیؤید هذا الدین بالرجل الفاجر اشاره بدان نموده اند
و گاه باشد که در میان ایشان کسی یافت شود که بپای طلب و صفای سیرت
متصف باشد و بکمی رهبری تواند نمود که او بدان انتساب ماجور تواند بود
دویم آنانند که هم بهره از علم دارند ایشان مانند ستاره اند که روشنائی او از حوالی تجاوز
نکند و از این طایفه رهبری نیاید و این اشخاص مسمی باید اند سیم
آنانکه هم علم ظاهر دارند و هم علم باطن مثل ایشان مثل آفتابست که جهانرا
روشن تواند داشت و ایشانند که سزاوار راهنمائی خلق اند چه فیض از
ایشان

ایشان بشرق و غرب عالم تواند رسید و قطب وقت خویش توانند بود لیکن
چون در صدد رهبری و پیشوائی در آیند محل طعن اهل ظاهر میگردند و در آزار
ایشان میکوشند چرا که ایشان را نزد عامه جاه و منزلتی رو میدهد و علمای ظاهر
که ابنای دنیا اند نمیخواهند دید که دنیا که معشوق ایشانست بدیگری باشد و هیچ
دیگر عدم مناسبت میانه ارواح ایشانست چه الارواح جنود مجنده فما
تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف آری چه مناسبت است
ما بین نفس اماره و نفس مطمئنه و سبب دیگر دوری ازین ایشان تنبیه
طایفه جهال است با ایشان در اقوال و دعاوی خالی از احوال و بیرون
لکن جمعی از عوام بدین متشبهان ضال و مبتدعان بر گشته اقبال
بلکه بعضی از قبیل متشبهان میباشند که منکر اکثر ضروریات دین و مذهب
میباشند از قبیل صلواة و صوم و حج و غیر اینها تمسک میجویند بکلام
العارف الواصل الرومی که فرموده نماز عارفان ذکر و سجود است نماز

نماز عاشقان ترک وجود است و مراد از این کلام عرفای عظام و فاضل از آنکه
مقصود عارف وحی و غیره نه این است که کسی ذکر و سجود را ترک نماید بلکه
مراد آن است که اکتفا در صلوة بمجرد افعال جوارح ننماید بلکه نظر بمضمون
الصلوة معراج المؤمن همت خویش را بآن قرار دهد که در حال نماز
سیر و عروج نماید تا بشرف حضور و لقای شرف گردد حیف که از جهت نمیدانم
که چنین فضلها کند با ما فصل ششم در بیان ادراک روح قال الله تعالی یسئلونک عن
الروح قل الروح من امر ربی و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا بدانکه
روح از اسراری است که کتمان مینمایند علماء از عوام از جهت قصور فهم
ایشان از ادراک آن چه او از عالم ملکوت و عوام تجاوز نمیکنند
علم ایشان از عالم ملک پس هرگاه فاش کنند از برای ایشان باعث
لغزش ایشان خواهد شد و مراد او جوهر لطیف ملکوتی است که
طلب هدایت میکند از این بدن جسمانی در روح مشاغل خود داده است

انسان و حقیقتش

انسان و حقیقتش و از برای او در این بدن جنود جسمانیه هست که عبارت
از اعضا باشند و جنود روحانیه که تعبیر از آنها بقوی شده است و قال الله تعالی
وفی انفسکم افلا تبصرون و قال نبینا صلی الله علیه و آله من عرف نفسه فقد عرف ربه
و قال اعرفکم بنفسه اعرفکم بربه و منشاء این جوهر ملکوتی را روح از جهت
موقوف بودن حیات بدن باو و قلبش میگویند از جهت تقلب او در خاطر
و عقلش میگویند از جهت ادراک او علوم را و استعمال میکنند در معانی دیگر
که شناخته میشود در قرآن پس نفس موصوف میشود بصفات مختلفه بحسب اختلاف
احوال او پس هرگاه ساکن شد در تحت فرمان شرع و زایل شد از او اضطراب
معارضه شهوات نامیده میشود بنفس مطمئنه قال الله تعالی یا ایتها النفس المطمئنة
ارجعی الی ربک راضیة مرضیة و هرگاه تمام نشده باشد سکونش و لکن
نزاع نماید با قوه غضبیه و شهویه و اعراض نماید از آنها نامیده میشود لوامه
از جهت آنکه ملامت میکند صاحبش را در تقصیرش در خدمت مولا

قال الله تعالی لا اقسم بالنفس اللوامة و اگر ترک کند اعراض از طاعت نماید [معصیت]

شهوات و داعی شیطان را نامیده شود باماره بالسوء قال الله تعالی

اخبارا عن یوسف علیه السلام و ما ابرئ نفسی ان النفس لاماره بالسوء الا ما رحم

ربی و النفس قال فاما من طغی و اثر الحیوة الدنیا فان الجحیم هی الماوی

و قال لا یصلیها الا الاشقی الذی کذب و تولی **فصل ششم در بیان تعلق**

روح لطیفه انسانی قال الله تعالی فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین

بدانکه چون تسویه قالب بکمال رسید جناب عز و جل چنانکه در تخمیر طینت بنفس خود را

بکمال التصرف اراده فرمود بنفس خداوندی خود مباشر آن عمل شد در وقت تعلق روح

بقالب آدم نیز هیچ چیز را واسطه نساخت هم بنفس خداوندی خود بنفخ روح قیام

نمود چون روح بقالب آدم در آمد خانه تن ظلمانی بروح منور گشت که بنای آن

بر چهار اصل متضاد نهاده است که از آن تعبیر بارکان دل بر آن نهاده چون در ترکیب

نفس اماره را دید بر مثال ثعبانی با هفت سر حرص و حسد و شهوت و غضب و بخل

و حقد و

و حقد و کبر آنجا دهان باز کرده تا او را فرو برد روح نازنین که چندین هزار سال

در جوار قرب رب العالمین بصد ناز پرورش یافته بود از وحشت آن منزل تنگ و تاریک

گشته قدر انس حضرت عزت که تا این زمان نمیدانست بقربت آن نعمت و

جمال را که همیشه مستغرق آن بود و ذوق آن نمی یافت حق آن بشناخت

و آتش مفارقت آن در جانش مشتعل شده دود هجران از دماغش بر لب

خواست که بر گشته او را امید نشد پس بیکباره دل شکسته دل شده قفس بر او و تنگ

شد آهی بر کشید گفتند ما ترا بهر این فرستادیم بجا ران آه نیکو دما

آن بر آمد در حال عطسه بر آدم افتاد و حرکت بروی پیدا شده دیده او

گشاده گشت و فضای عالم صورت دید روشنی آفتاب مشاهده کرد گفت

الحمد لله خطاب عزت در رسید که یرحمک الله چون ذوق خطاب یافت

اندک سکونی در وی پدید آمد لا جرم دانست که ذوق قرب و انس حق

را نیز شاید و فضای عالم ارواح و ذوق تماشای آن هوا حظی یافته

خواست که قفس قالب بشکند و لباس آب و گل بر تن خود پاره کند و سوی آشیان
جمیله پرواز نماید فهو آن بلبل محبوس که نامش جان است دستش بگیشی کرده قفس
می رسد چنانچه اطفال را بچیزهای رنگین و نقل و میوه مشغول کنند آنگاه
بتعلیم ملائکه و سجود کردن ایشان و بردن باسمانها و با آنها گردانیدن مشغول
میکردند تا باشد که قدری نایره اشتیاق او بحضرت تسکینی پذیرد و باحضر
دیگر انس گیرد و آن وحشت منعدم رفت از وی زایل گشت و چون و
آدم هیچ کم نشد و بالکلیه انس نمیگرفت هم از نفس او حوا را بیافرید و در کنار
او نهاد تا با جنس خود انس گیرد قوله تعالی وجعل منها زوجها لیسکن الیها
چون در جمال حوا نگریست پرتو جمال حق دید و مشاهده ظاهر شد که کل جمال
من جمال الله چون ذوق آن جمال باز یافت شاهد بازی در کار شد فنا
نفس حقیقه بیدار شد و ذوق آن معامله باز یافت تقاضای شهوت در
حرکت آمد غلبه آن صفت که کاملترین صفات حیوانیست در
نجابهای

نجابهای او بهم رسید حایل شد میان روح و انس حضرت پس دیگر صفاتهای
حیوانیه از نوش خوردن و خوش خفتن بهم رسید و حجابها زیاد شد و انس
حضرت نقصان پذیرفت چه مقدار آنچه از شهوت حیوانی نفس انسانی
لذت یابد و بیان آنست میگرد از انس حضرت از دل او کم میشود در این معنی
ابتدای شد نیست که کسی از او خلاصی یابد مگر کسیکه از آدمیت بیرون
رفته پس آدم را چندان انس با حضرت لذت و شهوات پیدا آمد
که چون ابتلای و لا تقربا هذه الشجرة بر آدم ابلیس گفت
اشجار و انهار بهشت او را هم بدین خوش آمد فرمود که هل ادلک علی
شجرة الخلد و ملک لا یبلی و بلا از فرمودن حوا آدم را یافته که
از وی صادر شد چه قدر حق ندانست و دشمن را دوست گرفت
و دوست را دشمن دانست لاجرم آدم علم برافراشت القلم سیار
تقصیر صورت اعتذار منکشف با دل بریان و دیده گریان

حالش میگفت رباعی چون بادهٔ کنون عزم رحیلی کردم ؛ در سینه بود بار
ملامت بکشم ؛ زین شرم که پیش از تو کاری کردم ؛ باری کم اسب کی که تا یابم
بکشم ؛ خداوندا ما عاجزیم قادر توئی هیچ کس نیستیم همه توئی از آنکه تو بر
داشتی مفلس و از آنکه عزیز کردی خار مکن شادی پروردی چه خواهی
کن چون برداشتی هم تو ما را بر ما مگذار از خودی مستغفر و بردار بحکم تو
دکل تو سرشته چون زاری آدم از حد بگذشت و بدین سرحد رسید اقبال
اقبال فتلقی آدم من ربه کلمات از مطلع طلوع شد و کور فراق
طالع گردید صبح سعادت وصال رسید الطاف ربوبیت با آدم خطاب
مضی ما مضی در است ان الف الود سینا الفرحه بعوض فعصی آدم فغوی
ان الله اصطفی آدم بعالم برآمد و دیدبه ثم اجتباه ربه فتاب علیه در ملک
و ملکوت افتاد هم از کرم خداوندی از هر دوست و دشمن عذر خواه جرم
معشوقه بسامان شد تا باز چنین باد ؛ کفرش همه ایمان شد تا باز چنین باد ؛
چه بالای ...

فصل نهم در بیان حجب روح انسانی از تعلق قالب و آفات آن قال الله
والعصر ان الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات و قال
النبی صلعم ان لله سبعین الف حجاب من نور و ظلمة بدانکه چون
روح انسان را از عالم قرب جوار رب العالمین بوحشت سرای عناصر دنیا متعلق
میخواستند کرد بر هفتاد هزار عالم ملک و ملکوت گذر دادند و از هر عالمی
آنچه زبده و خلاصه آن بود با او همراه کردند پس از عبور بر چندین هزار عوالم
روحانی و جسمانی تا آنگه بقالب پیوست روح را هفتاد هزار حجاب ظلمانی و نورانی
حاصل شد نورانی از عالم روحانیات و ظلمانی از عالم جسمانیات از هر ذره در
الحال هر یک آلت او خواهد بود لیکن از هر یک روح را حجابی ساختند تا بواسطه
آن حجب از مطالعه ملکوت و مشاهده جمال و ذوق مخاطبه و شرف قربت محروم
ماند و از اعلی علیین قربت باسفل السافلین طبیعت افتاد و بدین
روزی چند که روح درین قالب تعلق داشت با آنکه هزار سال در خلوتخانه خاص

بواسطهٔ شرف قربت مع اللهی یافته بود چندان بخسپید تا اورا در دل بقعهٔ آن
فراموش گشت و اللّه تعالی فنسیهم و امر فرموده هر چند برانداختند از انجا هیچ یادش نیامد
اگر نه عالم محبت مستولی بودی چنین فراموش کار نشدی و آن دولت انس که با وی
بود باز با دو حسرت بدل گردی و حال حقیقی پیدا نبودی انسان از انس مشتق است زاول
در حضرت انس یافته بود چون از زمان ماضی خبر میدهد اورا بنام انسان میخواند خطاب
میفرماید هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا یعنی
در حظایر قدس بود و دیگر فرموده لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم یعنی
در عالم ارواح و چون درین عالم پیوست آن انس فراموش کرد نام دیگر فراموش
کاری بر او نهاد و در زمان حال و مستقبل خطابش کنند بدان نامش خوانند
که یا ایها الناس یعنی ای فراموش کاران تا باشد که از ایام انس یاد کنند و تعلقه
سمی الناس ناسا لانه ناس و از انجا خطاب میکنی فرموده و ذکرهم بایام الله
یعنی ایشان را که بروزهای دنیا مشغول شده‌اند یاد ایشان از روزهای خدا که در جوار
الله

حضرت و مقام قدس یعنی شاید که آن مهر و محبت در دل ایشان بجنبد دیگر باره قصد
دیار اصلی و وطن حقیقی کنند که فرموده لعلهم یتذکرون و لعلهم یرجعون
که محبت آن وطن چون در دل بجنبد عین ایمان است که حب الوطن من الایمان
و اگر قصد مراجعت کنند و بهمان راه که آمده باز گردند بمرتبهٔ ایقان است
و اگر بوطن اصلی باز رسند مقام احسان است و اگر از وطن اصلی در گذرند عقبهٔ
عرفان است و اگر انجا توقف کنند و در پیشگاه درگاه وصول قدم نهند در مقامات
عیان است و بالا ازین نه حد وصف و نه قدرت بیان است و اگر محبت آن
عالم حقیقی در دل بجنبد و قصد مراجعت نکنند و دل در نعیم و متاع این جهان بندند
و متابعت هوای نفس کنند نقصان ایمان است و این غایت اسفل
درکات کفر است و لکنه اخلد الی الارض و اتبع هواه فمثله کمثل الکلب
هر که درین محبت بماند و درین اقامت گرفتار شد در خسران ابدی
والعصر ان الانسان لفی خسر بماند قسم یاد میکند خدا که روح انسانی

بواسطه تعلق بقالب مطلق بآفت خسران گرفتارست الا آنها که بواسطه
ایمان و عمل صالح روح را از آفات حجب خلاص دادند تا بمقر اصلی رسید و مثال
تعلق روح انسانی بقالب و آفات آن خسران آنست که تخمی دارند اگر جمله
در پرورش و تربیت او صد سال جهد کنند و از آن تخم دیگر نه با تخم یکی پروری همچنان
از آن نوعی انتفاع نتوان گرفت ولیکن چون تخم در زمین اندازد و آب بر ورش
دهد خاصیت خاکست که تخم بپوساند و آن استعداد که در وی بود باطلاق کند
پس تخم روح انسانی از آنکه در زمین قالب اندازند استعداد کلام
حق داشت چنانکه از عهد الست بربلی جواب باز داد و اهلیت جواب بلی
باز نمود و الصرا این مزارعت از بهر آن کردند که تا بینایی و شنوایی
و گویایی داشت که صد و هفتصد شود ولیکن تا این تخم روح را آب ایمان و
تربیت عمل صالح نرسیده خاک وی در عین خسران است از آن بینایی
و شنوایی و گویایی حقیقی محروم مانده است و چون آب ایمان و تربیت عمل صالح
با او رسد

با او رسد تخم نمو نماید و از نشیب زمین بشریت قصد علو عالم عبودیت کند و از درکات
هلاک خلاص یابد و هر قدر تربیت یابد بآن قدر درجات نجات که عبارت از
جنان است بیابد و چون بمقام ثمره رسد که مرتبه معرفت است از جمله اهل قربت
خاص شود و العیاذ بالله تخم روح را آب ایمان و تربیت عمل صالح را ادراک
نکند در زمین بشریت بپوسد و طبیعت خاک گیرد و بخاصیت وی مخصوص شود
لکنه اخلد الی الارض واتبع هواه و در خسران ابدی بماند خالدین فیها ابدا و
ابتدا که طفل بوجود می آید و هنوز حجب متکاثف نشده است و او عهد و قربت حضرت عزت
و ذوق انس حضرت با وی است در حال جدا از یاد در جدائی می گرید و هر ساعت
که شوق حضرت غالب شود می گرید و زاری از وی بر می آید و از رنج مفارقت
قرار نمی تواند گرفت و هر لحظه او را بچیزی دیگر مناسب نظر حس او و خوش آید
طبع او مشغول می کنند تا آن عهد را فراموش کند و باین عالم انس گیرد و چون
لحظه فرو گذارند **نظم** پیل را یاد آید از هندوستان * باز آنکه گریه رفته

و رها می‌کنند و این معنی در شب یلدا نهند زیراکه در روز نظر او بمحسوسات و فراموش
کردن غیبت و از اینجاست که بچهٔ هر حیوانی اندک روزگاری پرورش یابد
و بمصالح خویش قیام تواند نمود بخلاف بچهٔ انسان که پانزده سال کم‌وبیش تا بعقل بلاغت
رسد و کمال سال بکمال رسد و جثه تمام کند و قوت گیرد زیراکه آدمی بچه
بعالم دیگر آشنا و ذوق مشرب غیب یافته است و بار فراق آن عالم بجان او
و تنها باین عالم نمیتواند نشست و خوی این عالم را نمیتواند گرفت الا بروزگار دراز
تا بتدریج خو از عالم تجرید باز کند و با سفل پیوند کند بجهت این شود تا در او رنگ
حدوث و شهوات باشد نشو و نما و زیادت کند و کمال حیوانات بحد رسد چون از عالم
دیگر فراموشی بهم رسانید و جثه قوت گرفت بجبلّه و مدد در جذب منافع و دفع
مضرات که بچه حیوان و شیطان با او نهند لا حیوانات چون از عالم دیگر
خبر ندارند و بجهت این عالم اند جمله همت بر مصالح خود صرف و بشهوت تمام
با ستیفای لذات حسی مشغول میشوند زود پرورش می‌یابند و بکمال خود میرسند
غرض آنکه

غرض آنکه روح انسانی بعد از حجب روحانی و جسمانی که از تعلق قالب عبور کرد بملک
و ملکوت تا محل کفه است هر حرکتی خیلی و قولی که از ظاهر و باطن او بمقتضای
طبیعت بعد از آن جمله موجب حجب بود میهرا از عالم غیب تا از این عالم هم بتحریکه
و اگر هزار مخبر صادق القول خبر دهد که تو در وقتی در آن عالم بوده‌ای قبول
نکند و بدان ایمان نمی‌آورد اما طایفه را که منظور نظر عنایت بوده اند
و اثر آن انسی که با حضرت یافته بودند باقی دارند اگرچه بعقل خود ندانند
که وقتی بعالم دیگر بوده اند ولیکن چون مخبر صادق القول بگوید آن نور صدق
آن مخبر و اثر آن انسی که در دل مستمع باقیست پیدا میشود و همه وقت
در کردن پیدا میدارد و آورند زیراکه هر دو از یک جا آمده‌اند و یکدیگر را آشنا
اثر آن موافقت و لشکر رسد جمله اقرار کنند و بالجمله هرکرا از آن انس
و تخم ایمان چیزی باقیست زود ایمان تواند آورد و هرکه را از آن
انس در دل باقی نیست هرگز ایمان نتواند آورد سواء علیهم ءانذرتهم

ام لم تنذرهم فهم لا یؤمنون ختم الله علی قلوبهم و علی ابصارهم غشاوة
پس سالک زاد را در اثنای سلوک حجب از پیش نظر بردارند تا حجب مقامات
روحانی و جسمانی را بران عبور کرده باشد باز رسند و صل الله علی محمد و آله الطاهرین

فصل دوم در بیان حکمت تعلق روح بقالب و فواید آن قال الله تعالی

و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون ای لیعرفون که تعبیر از لازم
بملزوم شده است پس غایت مقصود از خلقت تحصیل معرفت است و وجه عدم تعبیر بلازم
آنست که تا متنبه شوند طالبان معرفت سلوک که تحصیل و جهاد نه بطریق بحث و
جدال است چنانکه شایع و متعارف بین علماء ظاهر است بلکه تحصیل او
از سلوک عبادات ظاهره و باطنه است چنانکه اشاره بوی شده فی حدیث القدسی
فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف و عن النبی صلعم
الدنیا مزرعة الآخرة بدانکه چون زمین دنیا را قابلیت آن داد
که چون تخم را از انواع حبوب و ثمار در روی اندازند پرورش دهد تا را

برده مثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة و الله یضاعف لمن یشاء
بدین و حقیقت دنیا را هم استعداد آن گردانیده اند که مزرعه آخرت باشد
و تخم اعمال صالح در روی اندازند تا فرد ایشان را حاصد تا مقصد بردارند که الحسنة
بعشر امثالها الی سبع مائة و باشد که بی نهایت و بی حساب انما یوفی الصابرون
اجرهم بغیر حساب هم چنین زمین قالب انسان را استعداد داده اند
که چون تخم روحانیت بدو تعلق و نفخت فیه من روحی اندازند و بآب
عنایت با آفتاب تربیت پرورش دهند از آن ثمرات قربت
و معرفت چندان بردارند که در وهم و فهم هیچ آفریده نگنجد و بیان
هیچ گوینده بکنه آن نرسد الا با مقداری که فرمود اعددت لعبادی الصالحین
ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر و چنانکه از
مزرعه تخم دنیائی تا بکمال ثمر خود رسد چندین آلات و ادوات و
اسباب مختلف میباید چون زمینی که در روی تخم اندازند اسبابی که

مدد از وی آب و آفتاب و دیگر آلات و اسباب است چون شخصی تخم را بدان دهد
حقیقة لابد از وی زراعت کند این چوب و ریسمان و آلات حراثت از آهنگر
و درودگر و آهنگر و رسن تاب آلات درست نمایند و دیگر باره این اشخاص
را خلق بسیار باید که در کار باشند تا ایشان بکار خویش مشغول توانند شد چون
خباز و قصاب و ریسندگان و بافندگان و دوزندگان و امثال اینها را نیز
خلق باید که در کار باشند تا ایشان بکار خویش مشغول توانند بود چون ایشان
و رعایا و بازرگانان و دستوران و دستور بانان علی هذا هر طائفه را صنفی دیگر
خلق باید تا بمصالح او قیام نمایند و آنکه پادشاه عادل باید بواسطه عدالت
میان خلق نگاه دارد و دفع شر و تطاول اقویا از ضعفا نماید و حافظ
و حامی رعایا باشد تا با من و فراغت هر کس بکار خویش مشغول توانند شد
و چون نیک نظر در دنیا و هر چه در وی است از افلاک و انجم و آسمان
و زمین و ماه و آفتاب و عناصر مفرده و مرکبات و نباتات و حیوانات

وملک وجن

و ملک و جن و انس و صباح و محترفه و تجار و علما و انبیا و ملوک و وزرا و
داعوان و احباب جمله ضرور است تا یک تخم دنیاوی بکار آید و پرورده شود ثمره
بردارند پس اگر کارهای مزارعت تخم روحانیت است که از انبارخانه من روحی
بیرون می آورند و بدانکه نفخت فیه من روحی در زمین قالب
نهان می اندازند در پرورش این تخم تا بکمال ثمره رسد که آن مقام معرفت
است ملاحظه نمایند چه آلات و ادوات و اسباب بکار باید برد که مقصود
حاصل شود پس چون بتحقیق نظر کنی دنیا و آخرت و بهشت و
دوزخ و آنچه در میان اینهاست جمله در پرورش تخم بکار می باید تا ثمره معرفت
بکمال رسد چنانچه فرموده و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون ای لیعرفون
پس روح اگرچه در عالم ارواح از جوار قرب ذوقی یافت و معرفت مناسب
آن عالم داشت و از مکالمه و مشاهده و مکاشفه حق با بهره بود اما کمال
این مقامات و تمامی این سعادت را از تعلق این قالب و پرورش آن

خواهد یافت زیرا که این آلات و ادوات بیرونی و اندرونی
که از ملک معرفت باو محتاج است اینجا حاصل میشود و چون نفس و دل و سر
و خفی و دیگر مدرکات باطنی از او و غیر آن از حواس نچیکی نه ظاهر از تمتع
و ابصار و شم و ذوق و لمس چو روح در عالم غیب نور روحانی داشت و مدرکات
مدرک کلیات انعالم بود و از حصول مناسب آن مقام برخوردار بود اما مدرکات
غیبی و شهادتی که ادراک کلیات و جزویات هر دو عالم کند نداشت پس بنا
حاصل میشد و استعداد معرفت حقیقی و واسطه این آلات در انجا میسر شد چنانکه
فرموده فاحببت ان اعرف و معرفت بر سه قسم است اول معرفت عقلی
و معرفت نظری دوم معرفت شهودی اما معرفت عقلی عوام خلق را است و دران
کافر و مسلمان و یهود و ترسا و گبر و ملحد و فلسفی و طبایعی و دهری را اشتراک
است زیرا که ایشان در عقل با یکدیگر شریکند و جمله بر وجود الهی اتفاق دارند
و خلافی که هست در صفات الوهیت است چنانکه میفرماید در حق کفار

ولئن سألتهم

ولئن سألتهم من خلق السموات والارض لیقولن الله و اینها که بت
میپرستیدند میگفتند ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله زلفی و این نوع
معرفت موجب نجات نیست الا آنها را که نظر عقل ایشان قوی بود
بنور ایمان و نبوت اقرار کنند و باوامر و نواهی شرع اقدام نمایند
تربیت تخم روح در آن است تا تخم بر شود و در معرفت عقلی بمدرکات حواس
ظاهری و قوای ظاهری نظر عقل را حاجت است تا بحواس ظاهر عالم
محسوسات در نگرد و بقوای باطنی نظر عقل استعمال کند در حال حکم کند
و این مصنوع را صانعی بباید و چون بتدریج در هر نوع از موجودات
نظر میکند خلقه کاملی قدرت خوب کرداری صنعت حضرت باری جل شانه
می بیند استدلال میکند که چنین فعلی باید از قادر حکیمی عالمی سمیعی بصیری
مریدی متکلمی باقی صادر شود پس هر که را نظر است تر و عقل صافی
تر و محجوب تر و در باطنیت و ذکر و فکر بیشتر استدلالات او از انواع

مصنوعات بر اثبات صانع زیاده تر دلایل و براهین بر وحدانیت واضح
ترست اما بدانکه روح را بقالب نه برای این نوع معرفت فرستاده اند
زیرا که این نوع طلب دلیل کردنست و در ادله تفاوت بسیار می افتد تا کفار
و فلاسفه و ملاحده هر یک بر یک باآن که هر یک دارند بدلایل و ایشان را بس معرفت
تام از دلیل نمی رسد و آنچه روح امروز از دلیل عقلی میشنود پیش از تعلق
بقالب از حق می شنید که الست بربکم و جواب بلی میگفتند و لیس الخبر
کالمعاینه و این عبارت تا خبر معاینه شود اما معرفت نظری
خواص خلق راست و آن چنانست که چون تخم روح در زمین بشریت بر قانون
شریعت و طریقت پرورش می یابد بر آن وجه که من بعد مذکور شود شجره
نهایی بمقام مثمری رسد و در ثمره آن خاصیتی بود در تخم بود با ضعاف
آن چیزهایی که در تخم یافت شدی با خود بیاورد مثلا تخم زردالو که زرد
از آن شجره و درخت شاخ و برگ و شکوفه و ثمر نیم رس فرزند الو که بعد رسد
ببار آید

و بکام تخم کشته باشند هزار تخم بعینه آن جنس بار آید و پوست زردالو شاخ
و درخت و بیخ و تخم در اول ثمرات با خود علاوه بیاورد و با هر یک از آنها
خاصیتی بود که در دیگری نباشد و در پوست ذوقی و خاصیتی باشد که در مغز
نبود اول از آن تخم دهان را حظی بود و پس اکنون از آن ثمره و شجره هم دهان
را حظی است بیش از آنچه بود و هم چشم را از سبزه آن حظی است که
الخضرة تزید فی البصر و هم شم را از شکوفه آن حظی است که بوی خوش دارد
و هم دست را حظی است که از شاخ آن عصا سازند و هم پای را از آن
حظی است که از درخت آن نعلین سازند بسیار خواص و منافع
و مصالح دیگر در آن هست که در تخم نبود اگرچه در آن تعبیه بود پس
همچنین از تخم روح شجره تن پدید آید و بر طرف دیگر شاخهای دل و صفات
هم پدید آید و برگهای حواس ظاهر پیدا شود و شاخهای قوای باطنی
پدید آید و شکوفه سر بشکفد و نیم رس پیدا شود و زردالوی معرفت

بهم رسد پس روح را در مقام ثمره آلات ادراکات است چون پدید آمد
که خود از مدرکات ظاهری چون حاسه بصر و سمع و شم و ذوق و لمس و طبع
عالم شهادت که آن را ملک می‌خوانیم با کثرت اعداد آن بدین پنج حاسه ادراک
توان کرد و آنچه از این پنج حاسه ادراک آن نکنند از آن ملکوت می‌خوانیم
و آن عالم غیبت با کثرت مراتب و مدارج آن و آن را پنج مدرک باطنی ادراک
کنند چون عقل و دل و سر و روح و خفی چنانچه حواس پنجگانه ظاهر را به
در مدرکات دیگری تصرف نتوانستند کرد چون عقل در مراتبات دل و دل در معقولات
بنظر عقل جولان کردند و از مراتبات دل و دیگر مراتب سر بدانستند و محققات
خود دل بدانستند خواستند تا عقل با عقال را در عوالم دل و سر و روح و خفی
جولان دهند لاجرم عقل را در فلسفه و زندقه انداختند اما صاحب سعادت
چون از در و اتوا البیوت من ابوابها درآید و تخم روح را پرورش دهد و قانون
شریعت این مدرکات را بکمال رسانید و آنچه در ملک و ملکوت است از

هزار عالم

هزار عالم بر این مدرکات ظاهری و باطنی ادراک کنند چنانکه در عالم غیب
عالم کلیات بود اکنون عالم کلیات و جزئیات غیب و شهادت شود هر ذره
از ذرات این عالمها که مظهر صفتی از صفات خداوندیست و آیتی از آیات
حق در آن تعبیه است نقاب حجاب از چهره بر اندازد و جمال او عرضه دهد که
ففی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد از اینجا غیبت عالم ایقان است
چنانکه فرمود وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض
ولیکون من الموقنین اینجا ذات پاک حق را بوحدانیت توان شناخت
و صفات الوهیت را بعین الیقین مطالعه توان کرد و این مقام آنکه جعفر
و ما رایت شیئا الا و رایت الله فیه این مرتبه چهار کس را بلند است و از هر
مقام کس را شرافت و مرتبه و مقام خواص است اما روح را با این عالم
از برای آن قدر معرفت که بستور شکوفه ثمره آن مرتبه قربت است
لکن جمله خواص را که کمال استعداد و حسن مرتبه ارزانی داشتند ایشان را

بدین شجره در این شکوفه بلند اشته بدرجه ثمره حقیقی رسانیدند و آن معروف
شهودیست و سر آفرینش کائنات برای این معرفت بعد که
فخلقت الخلق لکی اعرف و وصول باین مقام موقوفست بلا از آنکه
نظری و تائیدات ربانی براه برکات سلوک بعد از ادای اوامر و نواهی
از نواهی او و اقدام نموده بند از بندهای طلسم گشاده نموده و نسیمی از نفحات آن
بمشام جان رسد که ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها
تعرض آن نفحات ادای اوامر و نواهی شرعست بهر قدمی که در شرع بر قانون
متابعت نمائید نموده قربی بحضرت عزت حاصل نموده چون بدین جاده قدم
بصدق نهی الطاف ربوبیت بتحقیق دستگیری و فریادرسی قیام نماید
که من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا حبیب که در ره عاشقی قدم را
نمیی معشوق در اول قدمت پیش آید فصل یازدهم در رعایت قالب
انسان بر قانون شریعت قال الله تعالی قد افلح من تزکی و ذکر اسم ربه
فصلی

فصلی و قال النبی صلعم والذی نفسی بیده لا یستقیم ایمان احدکم حتی
یستقیم له قلبه و لا یستقیم له قلبه حتی یستقیم له جمله بدانکه حق تعالی از ملکوت
ارواح راهی بروح نهاده است و از روح راهی بدل گشاده و از دل راهی بنفس رسد
و از نفس راهی بقالب نهاده و از قالب عمل مناسب پدید آید و این صورت
قالب عمل ظلمانی نفسانی پدید آید اثر آن ظلمت بنفس رسد و از نفس کدورتی
بدل رسد و از دل غشاوتی بروح رسد و نورانیت و صفا در حجاب کند
چون آینه که آه در او کنند و آن حجاب سبب روح بعالم غیب شود از
مطالعه آن عالم باز ماند و فیض کمتر رسد و هر چند آن عمل ظلمانی در قالب
زیاده شود حجاب بیشتر گردد و بقدر حجاب بینائی و شنوائی دل و
و دانائی روح کمتر شود تا از مطالعه بر قانون شریعت باو نرسد عیاذا
بالله خوف آن باشد که بیوندد و بصفت صم بکم عمی
فهم لا یعقلون موصوف گردد و این جمله چون طبیعی آید حق سبحانه و تعالی

از جسمانی و روحانی باید مرتبه و کلید طلسم گشای از اثر شریعت گفته و شریعت بود
ظاهر است و باطنی ظاهر آن اعمال بدنی است که کلید طلسم گشای صورت
قالب آمده و آن کلید را نیز دانسته که قال النبی علیه السلام علی جسد و باطن
شریعت اعمال قلبی است و تسری در روحی و از طریقت خوانند و شرح آن
بعد از این بیاید و طریقت کلید طلسم گشای باطن است تا بعالم باطن
حقیقت را یابد و خلایق بر دو نوع اند بعضی امت ایشان اند و اصحاب
در حقیقت عالم در آورند و بکلید مدد فیض ربانی روحانیت ایشان
بعالم غیب رسانند که قابلیت آن ندارند در احوال فطرت پس کلید طریقت
در طلسم ایشان نهند تا مدد فیض حال رسد پس بکلید شریعت در طلسمات
نفس نهند تا اثر فیض در صورت عالم بدنی و صورت ظاهر قالب
پدید آید و از روحانیت تا جسمانیت جمله بدان منور گشته چنانکه از حال
جناب نبوی صلعم خبر میدهد که وکذلک اوحینا الیک روحا من امرنا
لا تدری

لا تدری ما الکتاب ولا الایمان ولکن جعلناه نوراً نهدی به من نشاء
من عبادنا اما آنست را از در عالم صورت در آورند اول بکلید صورت
شرع طلسم قالب ایشان را گشایند آنگه بکلید طریقت طلسمات باطنی ایشان را
بگشایند هم چنین تا بعالم غیب سلوک یابند اما ابتدا تا داد الحرف شریعت بر قانون
قرآن و متابعت نبی از طلسم صورت خلاصی نیابند و داد الحرف کلید
شریعت چنان توان داد که عضوی را بدان مشغول کنی که امر فرموده اند و از آن
عمل اجتناب کنی که نهی فرموده اند تا ندا نهار است بشنید و چون آن را
نشنید از راستی زبان میرسد و از زبان بدل و از دل بغیب میرسد و نور ایمان
از غیب بدل او پدید آید که الذین یؤمنون بالغیب هر چند استقامت
ایمان از غیب در دل می افزاید دل بر دارد و ازدادوا ایمانا مع ایمانهم چون
ترتیب صورت قالب بر قانون شریعت بکمال رسید ایمان در دل بکمال
رسیده باشد چنانکه حدیث جناب نبوی صلعم که بیان آن ناطق است که

لا یستقیم ایمان احدکم حتی یستقیم له قلبه الحدیث فاما چون یک دندانه
کلید شریعت را نشکنند یک بند نشود لعقه و نماز او درآید و صفت خبر دهد
به اشکال و حرکات نماز دوم بصفت مناجات نمازی صورت و
او را از آمدن بدین عالم خبر دهد و بر جهت آن عالم دلالت کنند چنانکه اشکال
نماز قیام و رکوع و سجود و تشهد است خبر میدهد که باین عالم آمد اول بمقام نباتی
که نباتات جمله در سجودند والنجم والشجر یسجدان سر بر زمین نهاده اند بر سجود از آنرا
که عبادت ایشان همان است که غذا ایشان باشد و نباتات غذا از راه بیخ کشند
در رکوع خبر میدهد او را که از مقام نباتی بمقام حیوانی آمد و حیوانات جمله
در رکوعند و قیام خبر میدهد او را که از مقام حیوانی بمقام انسانی پیوست
و انسان جمله در قیام اند و در حرکات نماز این اشارات است که در وقت
تکبیرة الاحرام روی از جمله اعراض بگردان و هر دو دست برآور یعنی دنیا
و آخرت را پشت سر بینداز و در نظر همت بتکبیر عالم حیوانی و

نباتی را

و بقول الله اکبر یعنی با بزرگواری حق همه جلیس بزرگ منش باش و نظر همت از هر دو
بزرگ نمای نفس و هوا برداری و بر بزرگواری حق اقرار ده و اینجا ثنا
معلوم شوی صدق فرموده است که تکبیرة الاولی خیر من الدنیا و ما فیها
دار قعود شرکن اول از قیام انسانی در شکل تکبیر و تحت و امانت
رکوع حیوانی ای که شکل تواضع و انکسار است و از آنجا بسجود رو که مقام
نشیب و افتادگی و مذلت بنهایت است تا بتشهد روی آری و حضور
دل آری که واسجد واقترب نیست امل مرکه از در افتادگی در راه
در که شیوخ ختمی با خلق لی براین تا چون بدین در درآئی بنهان زبان
فرود آمده بر علو شوی که الصلوة معراج المؤمن و صفت مناجات نماز
او را از مقام مقام حیوانی بنتیهان نفسانی و بمقام ملکی رسانیده از آفت و شهود
خلق و شوائب شیطانی مناجات را مکالمه حق ره و از ذوق مناجات
مکالمات برهم خبر دهد که المصلی یناجی ربه و دعوات اسرار نماز را الا

رساله‌گی لیس فی الانهار انه لله ذاکرند که نخور روزه روزه او را اعلام کنند که صفت صمدیه
الهیه و کجا صفات حیوانیه از حضرت محجوب کنند که خوردن خاصیت حیوانیست
و ناخوردن صفت ملائکه و صفت خداوند تعالی است تا بدین بشارت ترک اخلاق
حیوانی کنند و تخلق باخلاق حق کنند الصوم لی و انا اجزی به یعنی روزه
خاص از من است و جزای روزه تخلق باخلاق من است که هیچ صورت طاعت
با حضرت مناسبت ندارد الا روزه که ترک طعام و شراب است اما زکوة تزکیهٔ نفس کند
از صفات حیوانی و او را متصف گرداند بصفات حق زیرا که صفت حیوان
است که جمع کند و بخیل بود و در آلایش صفات حیوانی بماند معراج زکوة
بده تا از آلایش پاک شوی خذ من اموالهم صدقة تطهرهم و تزکیهم و صفت
حق موصوف گردی که جود و عطا صفت حق است فاما من اعطی و اتقی
و صدق بالحسنی فسنیسره للیسری لا تقوی و تصدق از صفت بندگیست
اما حظ از صفت خداوندی است اما حج اشاره میکند به مراجعت بسوی حضرت
فرستی دون

حضرت و بشارت میدهد بوصل حضرت خداوندی و اذّن فی الناس بالحج یأتوک
رجالاً یعنی ای مقیم سرای طبیعت گشته و از کعبه وصال ما بیخبر تا چند
در این منزل بهیمی مقام کنی و بار صفت ذمیمه حیوانی باشی و دوست
در گردن دشمن داری ان من ازواجکم و اولادکم فتنة و عدو لکم
مغرور و مات در غرور شیطان نشوی این بندها را از هم بگسل و از
پیوند و خویش و خانمان از دل وداع کن فانهم عدو لی الا رب العالمین
براهم خوان و روی از همه مردان واصدق توجه و جهت وجهی للذی
فطر السموات و الارض قدم در راه نه و از عقبات پاک بیت انی
ذاهب الی ربی سیهدین مطمئن و خاطر جمع باش و قدم از این منازل
در راحل خوش طبع و هوا بیرون نه و بادیه نفس اماره را قطع کن و چون
باحرامگاه دل رسیدی باب انابه غسل کن و از لباس کسوت بشریت
مجرد شو و احرام عبودیت در بند و لبیک عاشقانه بزن و بعرفات معرفت

درآی و قدم در حریم قرب نه و بمشعر الحرام شعار بندگی برپای کن و از منی
برآی و از منیت منی بیرون آی و نفس بهیمی را در منحر قربان کن و آنگه بمکه
وصال ما قدم نه چون رسیدی طواف کن یعنی گرد ما گرد و گرد خویش مگرد
و با حجر الاسود که در دل است عهد ما تازه کن و از آنجا بمقام ابراهیم
یعنی مقام روحانیت خلت ما آی و آنجا دو رکعت نماز تحیت مقام
بگذار یعنی عبودیت از بهر بهشت و دوزخ چون مزدوران مکن پس بدر
کعبه وصال ما آی و خود را چون حلقه بر در ما بنه و درآی که خوف
حجاب از خودی خیزد و دامن وصال از بیخودی بر کمر زن که و من دخله
کان آمنا پس اینجا تحقیق شد آنچه گفته بود که رکن شریعت در بدایت
طلسم حواس بکلی بشکست و طلسمات جسمانی و روحانی گشاده گشت
مقصود بحصول پیوست و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین **فصل دوازدهم**
در بیان تربیت نفس و معرفت آن قال الله تعالی و ما سویها فالهمها
فجورها

فجورها و تقویها قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها قال النبی علیه السلام
اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک بدانکه نفس دشمن ترین دشمنان است
و حیله او را نهایت نیست و دفع شر او کردن و او را مقهور گردانیدن
صعب ترین امور است زیرا که او دشمن ترین جمله دشمنان است از شیاطین
و کفار و ما من مؤمن الا وله اربعة اعداء و از این چهار دشمن او
زیاده است چنانکه فرموده اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک
پس تربیت کردن نفس و او را اصلاح کردن از صفت اماریگی بمقام
مطمئنگی آوردن است و کمال سعادت آدمی در تزکیه نفس است و کمال
شقاوت او در فرو گذاشتن او بر مقتضای طبع چنانکه بعد از یازده
سوگند میفرماید قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها از بهر آنکه از تربیت
نفس معرفت او حاصل میشود و از شناخت او شناخت حق لازم
آید کما قال من عرف نفسه فقد عرف ربه و معرفت نفس بهترین معارف است

اما اینجا لطیفه ایست تا نفس را شناسی تربیت او و شوایب او و مآثر
او و کارهای بسیار نشناخت حقیقت او که موجب معرفت حق است حاصل
نیاید و در این معنی گفتگوی بسیار شده است و مختصری اشاره میشود و بدانکه نفس
در اصطلاح ارباب طریقت عبارت از بخاری است لطیف که منشاء آن
صورت دل است و اطبا او را روح حیوانی گویند و او باعث صفات
ذمیمه است چنانکه فرموده ان النفس لاماره بالسوء اما موضع او در قالب است
بدانکه نفس در جمیع اجزا و ابعاض قالب محیط است چنانکه روغن در کنجد در اجزاء او
کنجد تعبیه است و آنکه جناب نبوی فرموده است بین جنبیک یعنی میان دو پهلوی
تو است اشاره بآن است که بیشتر از صفات او در میان دو پهلو ظاهر میشود
چون شرط اکل و شرب و شهوت و فرح و غیر آن و نفس دیگر حیوانات در تن
ایشان همین نسبت دارد از راه صورت لیکن نفس انسانی را صفت دیگر
است که در نفوس حیوانات دیگر نیست و هو دارا از ازدواج روح و قالب

مثل زنی

مثل زنی و مردی که با هم جفت شوند از ایشان دو فرزند یکی شکل پدر باید
نر که بپدر ماند و یکی ماده که بمادر ماند همچنین از ازدواج روح و قالب
دو فرزند دل و نفس پدید آید اما دل پسری است که بپدر روح شبیه است
و نفس دختری که بمادر خاکی میماند در دل همه صفات حمیده علوی روحانی
بود و در نفس همه صفات ذمیمه خاکی سفلی ولیکن چون نفس سلاله
روح و قالب است بعضی از صفات حمیده که تعلق بروحانیت دارد دو سلو
هست دارا از اینجهت نفس انسانی بقا یافت قال الله تعالی و لا تحسبن الذین
قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون و قوله علیه السلام
انکم خلقتم للبقاء و لا للفناء بل تنقلون من دار الی دار و غیر ذلک
من الآیات و الاخبار بخلاف نفوس سایر حیوانات دیگر که زاده عناصر
و افلاک اند دار روحانیت در ایشان هیچ چاشنی نیست لاجرم فنا پذیرد
و چون پدر و مادر اگرچه در ابتدا نفس آدم از ازدواج روح و قالب

برخاست ولیکن در نفس او نفوس فرزندان او تبعیت او در عهد
واذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم فرزند هر ذره در تبعیت آن
بیرون آورند از صلب آدم در میثاق قالب فرزند تبعیت در او نفس در آن
ذره تبعیه آنکه در مقابله عالم ارواح در صفوف مختلفه داشتند خاصه
اختلاف صفوف ارواح بود تا هر روحی مناسبتی که بآن ذره داشت
در مقابله افتاده بعد الفت کرد در آن ذره استماع خطاب الست بربکم
هم رسید و شایسته جواب بلی ظاهر شد چون بیرون آوردن ذرات ابتدا
از صلب آدم این فایده بود تا پرتو ارواح باشند و الا حق تعالی در صلب
آدم سؤال توانستی اما چون پیش از ارواح تعلق نظری باستماع
خطاب و جواب میسر شد پس آن ذرات در صلب آدم فرستاد تا از
عالم قدرت خداوندی می فطرت او میکشند در اصلاب آباء و ارحام
امهات نگاه میدارد از صلب بصلب و از رحم برحم منتقل میشود و در مرتبه

اتحاد هر

اتحاد هر یک از آن ذره را با آب پدر و مادر بیامیزد و از صلب پدر و ترائب
مادر فرستد چنانکه فرموده است که یخرج من بین الصلب والترائب تا در وقت
صحبت هر دو بهم پیوندند و در رحم مادر بهم بیامیزند که انا خلقناه من نطفه
امشاج نبتلیه پس نطفه علقه میشود و علقه مضغه میشود تا از تعینات بدنی
بگذرد و چون بیست از تعین بدنی بگذشت استحقاق آن یابد که آن روح
که در عالم ارواح بآن ذره نظر کرده بود بآن ذره تعلق گیرد که ثم انشأناه
خلقا آخر و چندانکه در رحم آن ذره را که منشأ قالب حاصل آید پرورش میدهد
ذره نفس در او تعبیه آمده است چنین پرورش می یابد تا چون طفل در وجود
آید و بحد بلوغت رسد نفس بکمال رسیده باشد لا از آن قابل تکلیف شرع
گردد و اگر پیش از آن خطاب شرع بدو پیوستی چون این پرورش بکمال نرسیده
بود تحمل تکالیف قابل نبود چه از راه صورت و چه از راه معنی اما از راه صورت
شرایط نماز و روزه و حج قیام نتوانستی نمود اما از راه معنی که تا قالب و نفس

بکمال خویش برسد دل که محل عقل و نور ایمان است شایستهٔ او در نظر حق گردد
زیرا که تمام خلقت بشر اگرچه هر وقت از این انوار چیزی در روی پدید آید
لیکن راست و قابل آنکه شود که بلاغت رسد چنانکه شرح آن بدارا تمی
بیاید انشاء الله تعالی اکنون چون معرفت نفس فراخور این مختصر بود بیان کنیم
رمزی باید شنید که تربیت و تزکیه او برچند وجه است **وجه اول**
بدانکه نفس را دو صفت ذاتی است که از مادر آورده است و باقی صفات
ذمیمه که او را صفات فعلی است از این دو اصل تولد میکنند اما آن
دو صفت که ذات اوست هوا و غضب است و این هر دو خاصیت عناصر
اربعه است که ماده نفس است هوا را میل و قصدی باشد بسوی اعلی و
باشد بسوی اسفل و این دو خاصیت آب و خاک است و غضب را ترفع و تکبر است
که خاصیت هوا و آتش است پس این دو صفت ها در ذات او خمیرمایه
دوزخ این دو صفت است و دیگر درکات دوزخ از آن متولدات
داین دو

داین دو صفت هوا و غضب با هر دو ره در نفس باشند تا بوقت هوا اخذ
منافع کنند و بوقت غضب دفع مضار تا در عالم کون و فساد وجود او باقی
ماند و پرورش یابد اما این صفت را بحد اعتدال نگاه باید داشت که
نقصان این دو صفت نقصان نفس و بدن است و زیادتی این دو صفت
سبب نقصان عقل و ایمان است تربیت و تزکیه نفس با اعتدال رسانیدن
این دو صفت هوا و غضب است تا هم نفس و بدن هر دو بسلامت مانند و هم عقل و
ایمان در ترقی باشند و هم در موضع خویش هر یک را بفرمان شرع استعمال کنند
و در آن حق تقوی را مرعی دارد و در طلب رخصت نکوشد چه شرع و تقوی با
لذات جمله صفات بر حد اعتدال نگاه دارد تا بعضی غالب نشود و بعض مغلوب
که آن صفت بهایم است و سباع زیرا که در بهایم صفت هوا غالب است و در سباع
صفت غضب لاجرم بهایم بحرص و شره افتادند و سباع با استیلاء و قهر و غضب
و قتل و صید در آمدند پس این هر دو صفت را بحد اعتدال باید رسانید

تا در مقام بهیمی و سبعی نماند و صفاتی که از آن تولد کنند که اگر قوا از حد اعتدال
تجاوز نماید شره و حرص و امل و حسد و خست و دنائت و بخل و خیانت پدید آید
و اگر اعتدال آن آنکه جذب منافع که خاصیت اوست بقدر حاجت و ضرورت
کند و اگر زیاده از حاجت میل کند شره و حرص پدید آید و محبت شهوات اگر
کند امل ظاهر شود و اگر میل بجمع و لیک کند دنائت و خست پدید آید و اگر میل
بجز رفع کند شهوت زاید و اگر میل بهتک کند بخل ظاهر شود و اگر از انفاق
که در فقر افتد بدولی برخیزد و اگر زیاده از حاجت صرف کند تبذیر شود که
الحکم اسراف است و مسرف بواسطه این صفات از نظر عنایت محروم است
که ان الله لا یحب المسرفین و اگر صفت هوا در اصل خلقت مغلوب افتد
جنونیت و فرومایگی تولد کند و اگر صفت غضب از حد اعتدال تجاوز کند
بدخوئی و تکبر و عداوت و حدت و تندی و خودرائی و استبداد و بی
نبائی و لذت و عجب و تفاخر تولد کند و اگر غضب غالب باشد و نتوان راندن
حقد در باطن

حقد در باطن پدید آید و اگر صفت غضب و صفت هوا هر دو غالب شوند حسد تولد
کند زیرا که هر چه بر کسی بیند او را خوش آید و میل با او کند و از غلبه غضب خواهد
و آنگه او را باشد و حسد آن است که آنچه دیگری دارد خواهی که از او بستانی و از آن
تو باشد و این همه از قبیل ظلم است و ظالم بواسطه این صفات از نظر رحمت محروم است
که ان الله لا یحب الظالمین و اگر صفت غضب ناقص و مغلوب افتد
بی حمیتی و بی غیرتی و زبونی و کسل و عجز و ذلت پدید آید و هر یکی از این صفات
ذمیمه هیمه و درکی از درکات دوزخ است و چون این صفات در نفس
غالب گشت طبع نفس مایل شود بفسق و فجور و قهر و غلبه و قتل و ایذا و انواع
فساد و دیگر چون ملائکه بنظر ملکی در ملکوت نظر کردند این صفات مشاهده
کردند گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و ندانستند که چون
اکسیر شریعت بدین صفات ذمیمه بهیمی و سبعی و شیطانی طرح کنند همه
صفات حمیده روحانی گردد و حقیقت در جواب ملائکه از این فرمود

انی اعلم ما لا تعلمون لیکن بالکلیه شرع نه آنکه این صفات را بکلی محو
کند چه آنهم نقصان باشد فلاسفه از اینجا غلط افتاده‌اند پنداشتند که صفات
هوا و غضب و شهوت و دیگر صفات ذمیمه بکلی محو می‌باید کرد سالها جان
رنج بردند تا آن بکلی رفع و محو شد ولیکن نقصان پذیرفت و آن نقصان
چون از حد اعتدال بگذشت صفات ذمیمه دیگر پدید آمد و از نقصان غضب بی
حمیتی و سستی و بی غیرتی پدید آمد خاصیت لیکن در دین آن آنکه
و ایشان ندانستند که این صفات او را چون اسب رام باشد که گاه او را
خواهد راند هر گاه که صفات غالب باشند تا هر کجا میل نفس باشد او را اسیر کند
چون توسن که سرکش باشد و بی اختیار خود را و سوار را در چاهی اندازد
و یا بر دیواری زند هر دو هلاک شوند پس هر وقت که بتصرف اکسیر شرع و تقوی
صفت هوا و غضب در نفس باعتدال رسد که او را چو در این صفات تصرف
ماند الا شرع در نفس صفات پدید آید چون جود و سخاوت و شجاعت و علم
و تواضع

و تواضع و مروت و قناعت و صبر و شکر و وقار و ثبات و دیگر اخلاق حمیده
و نفس از مقام اماره بمقام مطمئنه رسد و مطیع روح شود بحق و قطع
مراحل و طی منازل علوی و سفلی را شاید و بر آن روح با علی علیین برسد
و منطوق خطاب ارجعی الی ربک راضیة مرضیة گرداند رباعی

موی بسبعی نفس تار بار شود ❊ مرغ روحت بآشیان باز شود
ور گر نفس رو بسوی علو نهد ❊ بر دست ملک نشیند و باز شود

روح را در مراجعت بمقام خویش براق نفس مرکبت دربایست هر که او سالک شود ولکن
رفت او وقتی که بر این عالم هبوط کرد براق نفخته سوار بود که نفخت فیه
من روحی و اینساعت که می رود بر آن عالم براق نفس حاجت دارد
که تا اکنون جهاد میدان نفس آید براق نفس سالک بدو شهپر هوا و غضب حاجت است
از عقبات رهد و از سفل بی ایشان نتوان رفت و از اینجاست که مشایخ
کبار رحمهم الله لولا الهوی ما سلک احد طریقا الی الله یعنی اگر هوا

بسوی انجمن سفلی کشد از هوا پستی برد زیرا که هوا چون آتش است و غضب چون
آتش که میل آتش بفوق است این دو آتش بنشیند از آنجا که طبیعت آتش است بر صورت
علوی است آتش روی بسوی علو نهند و نفس سفلی را بمقامات
علوی رسانند و آن چنان باشد که نفس مطمئنه شود و بر هر دو صفت هوا
و غضب غالب شود و در خطاب ارجعی بار یابد روی هوا و غضب از سفل آنکه بردا
بسوی اعلا رود تا مطلوب قربت حضرت حق که نه مشتهیات عالم بهیمی
و سبعی و چون هوا روی بعالم علو آرد در همراه عشق و محبت بود و غضب چون
آلت علو کند همه غیرت و همت بود و نفس بعشق و محبت روی بحضرت نهد
و غیرت و همت او در هیچ مقامی توقف نکند و بهیچ چیز التفات ننماید و روح
را این وسیله تمام است در وصول بحضرت و او بیش از این در عالم ارواح
این حالت نداشت هم چون ملائکه بمقام خویش راضی بود و از شرح جلال الله
بمشاهده نوری و شهودی قانع گشته که و ما منا الا وله مقام معلوم و از آن
١٢٥١

ان کرت که قدم از این مقام فرا پیش نهد چنانکه جبرئیل علیه السلام گفت لو دنوت
انمله لاحترقت ولیکن چون بعناصر حقیقی گرفتار از ارواح ا...
دو فرزند هوا و غضب پیدا آمد هوا جهول بود و غضب ظلوم تا روی نفس
در اسفل بود این دو ظلوم و جهول او را در مهالک سفلی انداختند و روح
اسیر ایشان بود جمله هلاک میشدند چون توفیق رفیق گشت و سمند جذبه
ارجعی الی ربک رسید نفس توسن صفت را بمقام علو و قرب حضرت
خواند روح که سواری بود عاقل چون بمقام معلوم خود رسید چو اسب جبرئیل
دار عنان کشید نفس توسن صفت چون پروانه دیوانه بود بر طلوع
و جهول که هوا و غضب است خود را بر شمع احدیت زد و ترک وجود مجازی
گفت و دست در گردن شمع کرد تا شمع وجود مجازی پروانه او را بوجود
شمع حقیقی مبدل گردانید رباعی ای گشته شنیده پیرامن شمع
قانع گشته بخوشه از خرمن شمع ؛ پروانه صفت بنه جان بر کف دست

تا بوکه گشایش در کردن شود تا نفس در این مقام باعانت بحبوحه
و ظلومی خویش بکمال رسد و بتوان شناخت که او صنعت ذات او
از بهر چه آفریده اند و در کدام مقام بچه کار خواهد آمد و چون این ترقی سالک را
بکمال حاصل شود کنت له سمعا و بصرا و لسانا و بی یسمع و بی یبصر و بی ینطق
حقیقت من عرف نفسه فقد عرف ربه اینجا محقق گشت یعنی هر که نفس را
بشناخت بشناخت حضرت الهی شناخت و صلی الله علی محمد و آله الکرام

فصل سیزدهم در بیان تصفیه دل بر قانون شریعت قال الله تعالی ان
فی ذلک لذکری لمن کان له قلب و قال النبی صلعم ان فی جسد ابن
آدم لمضغة اذا صلحت صلح بها سائر الجسد و اذا فسدت فسد بها
سائر الجسد الا و هی القلب بدانکه اول آدمی را یک روی در عالم
روحانیت است و یکی در عالم جسمانیت تا هر لحظه مدد فیض روح
بجمله اعضا میرسد و حس حرکت می یابد و از فیض روح بیک عضوی

نرسد بسبب سده که در آن عرق که در مجاری فیض است آن عضو از حرکت
فرو ماند و مفلوج شود و اگر این سده در دل پدید آید و فیض روح یک طرفة
العینی از دل منقطع شود قالب از کار فرو ماند و حیات منقطع گردد و دل موصوف
بصفات روحانی است یعنی حیات و علم و بصر و سمع و دیگر صفات و استعداد آن
دارد که اگر تصفیه یابد بر قانون طریقت محل استوای صفت روحانیت بگردد
و چون بر درش تصفیه و توجه بکمال رسد محل ظهور تجلی جمله صفات الوهیت
گردد بالکه جمله کاینات در مقام پرتو تجلی نوری از انوار صفتی از صفات
حق نتوانند بود اما آنکه دل چیست و تصفیه او چگونه است بدانکه دل را
صورتی است و آن آنست که مضغه خوانند و آن گوشت پاره است
صنوبری در جانب پهلوی چپ زیر سینه که جمله حیوانات را آن دارند
روح که محل نتیجه آنست و آن مخصوص انسان است که اصلاح و فساد
است صلاح او در صفای او است و فساد او در کدورت او و صفای

دل در سلامتی حواس اوست که درستی او در بیماری و خلل او در ایمان دل
پنج حاسه است چنانکه قالب را چنانکه صحیح تن در سلامتی حواس او و هیات او تا بجملگی
عالم شهادات را بدان حس ادراک میتواند کرد همچنین دل را پنج حواس میباشد
اگر آنها سلامت باشند جمله عالم غیب را از ملکوت و روحانیات بدان ادراک کند
میتواند چنانکه دل را چشمی است که مشاهدات بدان میتواند و گوشی است که استماع
کلام باو میکند و مشامی که روایح غیبی باو شنود و کامی که ذوق محبت
و حلاوت و طعم قرآن بدان میچشد همچنانکه حس لمسی قالب را از اعضا است
تا بجملهٔ اعضا از ملموسات منتفع میگردد دل را عقل بدان نسبت تا بجملگی
دل بواسطهٔ عقل از کل معقولات نفع میگیرد هر کرا این حواس دل سلامت
نیست فساد دل او بران است هر کرا در حواس دل خللیست دوزخ و درکات
از برای اوست که ولقد ذرأنا لجهنم کثیرا من الجن والانس لهم قلوب
لا یفقهون بها ولهم اعین لا یبصرون بها ولهم اذان لا یسمعون بها

و دلرا اطوار

طور اول

و دلرا اطوار مختلفست ولقد خلقکم اطوارا **فصل چهارم** در بیان اطوار دل
صدر گویند و آن معدن گوهر اسلامست که افمن شرح الله صدره للاسلام
فهو علی نور من ربه هر وقت که از نور اسلام محروم ماند معدن ظلمت و کفرست که
ومن شرح بالکفر صدرا و محل وساوس شیطان و تسویلات نفس است
یوسوس فی صدور الناس و صدر پوست دل است و در اندرون دل انهارا
سلوکی بر آنکه دل خزینهٔ حق است و آسمان صفت است و آنها را راه جای کی است
کما قال وحفظناها من کل شیطان مارد **دوم** قلب خوانند و آن معدن ایمان
کتب فی قلوبهم الایمان و محل نور عقل است که معاد لهم قلوب لا یفقهون بها **سیم**
شغاف است و آن معدن شفقت و محبت و شفقت است قد شغفها حبا و محبت
خلق از شغاف بر نگذرد **چهارم** فؤاد است و آن معدن مشاهده و محل رؤیت است
که ما کذب الفؤاد ما رای **پنجم** حبة القلب گویند که معدن محبت حضرت عزت
است و خاص که محبت مخلوق ندارد و گنجایش با او نیست چنانکه میگوید **ششم**

هوای دیگری در ما نمی‌گنجد ** در این سر جز سر این سودا نمی‌گنجد ششم سویدا گویند
و آن معدن مکاشفات غیبی و علوم لدنیست و منبع حکمت و گنجینه خانه اسرار الهی
و محل علم اسما که و علم آدم الاسماء کلها و در وی انواع علوم کشف گردد که ملائکه
از آن محروم‌اند رباعی ای آنکه دلت غارت هوش دلها ** در دو تو شده خانه فرو بنشین
دلها: سری که از آن مقدسان محروم‌اند ** عشق تو فرو گرفت سویدای دلها
هفتم مهجة القلب گویند و آن معدن ظهور انوار تجلیات صفات الوهیت
والقد کرمنا بنی آدم این آیت و این جنس کرامت هیچ نوع از انواع موجودات
را نرسید پس تمامی صحت و سلامت و صفای دل در آن است که هیچ از آفات
بیماری و فی قلوبهم مرض خلوص و خلاص آن طور از سر حظ معبود است نبینند
و هر طور از خاصیت آن معنی که در او موضوع است مخصوص گشته بر وفق
فرمان و طریق متابعت و سجده قالب را هفت عضو است و بر هر عضوی
سجده فرموده‌اند که امرت ان اسجد علی سبعة اعضاء و بر این سر هر عضوی سجده

دل را

واجبست و آن آنست که روی از همه مخلوقات بگرداند و از متعات دنیوی
و اخروی اعراض کند و بکلیت و بجهات متوجه حق شود و از غیر او هیچ نطلبد نظم
ما از دوست غیر از دوست مطلبی نمی‌خواهیم ** حور و جنت ای زاهد بر تو باد ارزانی
و در هر عضو سجده مناسب آن سازد و دل را از دیگر این طور سجده بباید اما ابتدا
دل را علتیست و مرضی بر وی مستولی که بدین صفات موصوف گشته باشد تا
بحد بلاغت و بلوغ رسد و شفا و صحت کلی بیابد و تربیت دل بر باطن شریعت
و آن طریقت است تو آن که و اطبا و حاذق را در معالجه امراض اختلاف است
و هر کسی نوعی در معالجه شروع کرده‌اند بعضی بر تبدیل و تهذیب اخلاق کوشیده‌اند
و هر صفتی را از صفات نفسانیه که صفات ذمیمه است و باعث بیماری دل
شود بضد آن نوع صفت معالجه کرده‌اند تا از صفات حمیده کنند که العلاج
بالضد مثلا چون خواسته‌اند که صفت بخل را معالجه کنند که آن صفت از ...
ببذل و ایثار بمرتبه سخاوت رسانیده‌اند و صفت غضب را به تحمل و حلم و کظم

صفت معالجه که ایشان این طریق معقول و مناسبست ولیکن باید عمرهای دراز صرف
شود تا یک صفت را مبدل کنند و مولوی سعد از اینجا در غلط افتاده اند نداند که عمر در
تبدیل اخلاق صرف کردن نداند و متابعت انبیا علیهم السلام واجب است و سلوک ایشان بنده مجرد
عقل این معالجه راست شود و نداشتند که انسان را بیرون از عقل اهتمام دیگر که
و نداشتند که کاملترین آن عقل است و بالاتر عقل چیزی روحانی که آن
خویش بینند و این تبدیل را خواستند که بنظر عقل کنند که ما علم و عقل داریم
و متابعت را چه حاجت داریم با انبیا علیهم السلام کسی احتیاج دارد که ناقص العقل
باشد نداشتند که انسان را آلتی هست از بار بار از این شریفتر که دل را
با اطوار سر و روح و خفی می رسد و بعقل ادراک این آلات ممکن نیست و عقل در
هدایت هم محتاج تربیت است و او خود مریض و معلول و محتاج بطبیب و معالجه
طبابت دیگری نتواند شد که لحمه لبرای العلیل علیل لهذا اطبای شارع
آمده که از قانون شریعت معالجه صواب فرماید و این طایفه بر تعاون عقل
عمر صرف

عمر صرف کنند در تبدیل اخلاق بطریق معالجه و مجاهده چون یک دقیقه
از محافظت نفس باز آیند توسنی آغاز کنند و افسار بگسلد و رو
بمراتع خویش آورد بلکه یک نفس که هر چه ریشه بندند از ریشه برکند
که از قید ریاضت خلاصی یابد شره و حرص و شهوت او زیاده از آنچه
بود ظاهر شود جمیع صفات همین نسبت دارد و هم چنین دل را از رذایل
صفات ذمیمه خلاصی باید خواهد که در مقامات و صفات دلی روشن و
پرورش یابد عمری از عهده پرورش یک صفت بیرون نمی آید و چون
در پرورش صفت دیگر شروع کنند آن صفت دیگر خلل پذیرد پس معلوم شود
که این کار بمجاهده تنها تحصیل نشود و طریقت مشایخ کبار قدس الله سرهم
برین جمله است که در این کار اول در تصفیه دل کوشند نه در تبدیل اخلاق
که چون تصفیه دل دست دهد و توجه بشرط خاص الله و بر مراقبت دست یابد
امداد فیض حق را قابل شود و از فیض حق در یک زمان چندان تبدیل

نفس و تحصیل صفات حمیده میسر نشود که بعضی از این مجاهدات و ریاضات
ممکن نشدی و بعضی چون نقص می‌آید چند اعتدال باشد طریق تصفیهٔ دل
آن است که داد تجرید صورت بدهد به ترک فضول دنیا و عزلت و قطع العلاقات
از خلق که آشنا ما کان الا از صحبت شیخ کامل و رکن اعظم است که ترک مألوف
طبع و باختن مال و جاه و برانداختن خان و مان و اهالی و عیال و خویش و پیوند
از دل کند و مداومت بر آن نماید تا به مقام تفرید رسد یعنی تفرید باطن از هر
محبوب و مطلوبات که ماسوای حق است تا آنکه توحید حقیقی که سر فاعلم انه
لا اله الا انت است روی نماید چه توحید از مقامات است و چون سالک
بقدر وسع از عهدهٔ تجرید صورت و تفرید باطن بیرون آید و در تصفیهٔ
باطن اقبال نماید ملازم ذکر دوام و فکر مدام باشد وساوس شیطانی و هواجس
نفسانی که باعث تشویش و تکدر دل میباشد از او منقطع و دل بکلی
از آنها با احوال خویش پردازد و ذوق باز یابد و چون دل بذکر مشغول
گردد

مشغول گردد هر زنگار و کدورت که از تصرف شیطان و نفس بدل رسیده باشد
و در او متمکن شده باشد آغاز محو شدن گیرد و چون که مصقل زنگار دل این است
از اینجاست که فرموده لکل شیء صقالة و صقالة القلوب ذکر الله
بقدر آنکه کدورت بر می‌خیزد حجاب کم می‌شود تا نور ذکر بر دل تابد و در دل حیات
و خوف حق پدید آید انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم
چون دل از ذکر شرف یافت قساوت از وی بر می‌خیزد و لین و رقت
پدید آید ثم تلین جلودهم و قلوبهم الی ذکر الله و چون بر ذکر مداومت نماید سلطان
ذکر بر ولایت دل استیلا یابد هر چه غیر او و محبت حق است از دل بیرون کند و
سر را مراقب کرد **فرد** شد و دلم بر سر راهی بنشست تا هر چه بر اله او
در نگذارد چون سلطان ذکر قائم و ساکن و مقیم ولایت دل شود دل را انس و
طمأنینه حاصل شود و از هر چه جز ذکر است نفور است وحشت گیرد و دل بر این مقام بمقام
رسد که الا بذکر الله تطمئن القلوب تا ذکر محبت دنیا و آخرت و هر چه دران

درد دل می اید برا مند دل اسور بمقام دل نرسیده او لدورت بیماری او اسور فرد بی باقیست هم مصیقل ذکر و شربت فکر خواطر را ازاله باید نمود تا همه سوخته نمود و جواهر ذکر قایم مقام جمله نفوس گردد و در اینوقت سلطان عشق رایت سلطنت بشهر دل فرستد تا بر سر چار سوی دل و نفس و روح دف برزنند و شحنه شوق را فرماید تا نفس ملاحش صفت را بر رسن حلاوه بر بندد و لباس سیاه دل اورد و در پای علم سلطان عشق تیغ ذکر از نیام حروف برکند و سر هوای نفس بردارد و بر درخت اخلاص کند چون دزدان شیاطین که مکاران نفس بودند این معنی شنوند و سیاست سلطانی به بینند شهر جسد خالی کنند از ولایت دل رخت بیرون برند لمو رخت بو خانه شهر میشی بینی. چون علم پادشاه بشهر در اید. همه صفات ذمیمه نفس کار در کفن عجز بر گیرند و بدر تسلیم و بندگی درایند و بوسند زمین شاهانه تضرع نمایند از قصاید بعش و از سطوت بخش سلطان نفس چیلا او باش صفات ذمیمه نفس را از نایای توبه دهند و حلقه بندگی در گردن نشان اندازند و سر بخط بندی ایشان

از انبا ذلو

ارزانی دارد بیت معشوقه بسامان شد تا باد چنین بادا. کفرش همه ایمان شد تا باد چنین بادا
چون شهر جسد از غوغای شیاطین و تشویش اوباش صفات ذمیمه نفسانی خالی گشت و اینه دل از زنگار طبیعت و افات حواس صافی شد بعد از این بارگاه جلال احدیت را رسید و در این حال سلطان عشق را لشکر فرخ فرمود او ز عقلا هوائی بر در دل جمع شدند و شهر دل را از نور جواهر یقین و صدق و اخلاص و توکل و کرم و مروت و فتوت و شجاعت و سخاوت و دیگر صفات حمیده و اوصاف پسندیده بیارایند چون سلطان حقیقی بخلوتسرای دل می اید معشوق اصلی از تتق جلال جمال نماید دیگر باره بارگاه را از خاصگان صفات حمیده هم خالی کنند که نفی غیریت کند دل عاشق سوخته در بر نه دیده بکمال محبوب روشن خواهد گردید دار خرم شادی و از کربت فرقت بعشرت وصلت خواهد پیوست و از خاک مذلت بر تخت عزت خواهد نشست دل در این مقام بحقیقت دلی رسیده و بصحبت وصفای اصلی باز امده و انچه مقصود دل بود بحصول پیوست و ان صفات نفسانی

دهد امحا باید و بعد اعتدال برسیدی و آن اخلاقی که اقتضای صفات شدی از آن کیمیا
گری ذره وصل طریقت میسر و مهیا شد و دیگر سر بر خط عبودیت نهادند ابتدا کار فرمانبر
دل است با روح تا بعضی صفات نفس انقیاد داده و بعضی ناپدید شدند بلکه فرمانبرداری و عنت
الوجوه للحی القیوم بارگاه دل را از زحمت اغیار خالی کرده آن گنجی که خاص ساخته
مضمون لا یسعنی ارضی و سمائی و لکن یسعنی قلب عبدی المومن بظهور پیوست
بلا از این قران حق بر جمیع صفات و اخلاق غالب آمد و الله غالب علی امره
و هیچ عضوی و صفتی نتواند که بطبع خود تصرف کند الا بحکم حاکم کنت له سمعا
و بصرا و لسانا و یدا و بی یسمع و بی یبصر و بی ینطق و بی یبطش پس این مقام
دل محل ظهور جمیع صفات حق گشت و چون صفات بر دو نوع است صفات
لطف و صفات قهر دل مظهر این دو گشت حضرت عزت گاه بصفت
لطف انگشت را نشود و گاه بصفت قهر پیوسته در تصرف و تقلب ظهور این
دو صفت لطف و قهر است چنانچه جناب نبوی علیه السلام اشارت باین فرموده است

فقال النبی

قلب المؤمن بين الاصبعين من اصابع الرحمن يقلبها كيف يشاء
اشارت بر حمانیت که آن با الوهیت نکرده است زیرا که دل محل استوای رحمانیت
است **فصل یازدهم** در بیان تجلی روح بر قانون حقیقت قال الله تعالی
و یسئلونك عن الروح قل الروح من امر ربی و قال النبی عم الارواح
جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف و ما تناكر منها اختلف بدانكه
روح انسانی از عالم امر است و کثرت عزت اختصاص مرتبتی دارد
که هیچ موجودی ندارد و عالم امر عبارتست از عالمی است که مقدار و کمیت و
قسمت و مساحت نپذیرد و اسم این عالم امر از جهت آن آمد که باشاره
کن ظاهر شد بی توقف زمانی و بی واسطه هیولی اگرچه عالم خلق هم باشاره
کن پدید آمد اما بواسطه مدد و امتداد ایام که خلق السموات و الارض فی
ستة ایام و در این اشارت که میفرماید قل الروح من امر ربی از
خطاب کن برخاسته دلی حیات از صفت هو الحی یافته قائم

بصفت قیومی لشنه و ماده عالم ارواح آمده و عالم ارواح منشأ عالم
ملکوت شده و عالم ملکوت مصدر عالم ملک لهذا جمله عالم ملک بملکوت قایم
و ملکوت بارواح قایم ان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون
و هرچه در عالم ملک و ملکوت پدید آید بواسطه روح پدید آید اما وجود
انسان را استمداد از روح او باشد لکن پدید آید بی واسطه ظهور سلطنت
او کمتر می یافت کما قال حضرت جل جلاله او سیدی از بعض صحابه
و در وقت ازدواج روح و قالب تسویه و نفخت فیه بی واسطه از ربانی
داشت و اختصاص اضافه من روحی از آن است فرموده پس کمال مرتبه روح
انسانی در تجلیه روح او بصفات ربوبیت تا خلافت حضرت را
شاید و در این معنی مذاهب مختلف است بعضی را رای آن آمد که تزکیه
نفس حاصل نشود تجلیه حاصل نشود و طایفه دیگر برآنند که ارادت عمر در
تزکیه النفس بسر برند میسر نشود و لیکن تجلیه روح میسر نشود و لیکن چون

اول النفس

اول نفس را بعید شرع محکم کنند و روی بتصفیه و تجلیه روح آورند
بقضیه من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا الطاف خداوندی
باستقبال آید و تصرفات جذبات عنایت و فیض الوهیت متواتر گردد
دل یک ساعت چندان تزکیه نفس حاصل شود که بمجاهده همه عمر حاصل نشدی
بشاره جذبه من جذبات الحق توازی عمل الثقلین و لیکن روح در بدایت
حالت طفل ضعیفست او را تربیتی باید تا مستحق تجلیه شود زیرا که روح مادر
روحانیت و هنوز بحکم انسانیت تعلق نگرفته بر مثال طفل که در رحم مادر
بکمال غذای مناسب آن متکفل باید داد او را علوم و شناختن لایق آن مقام
و لیکن از غذاهای متنوعه و علوم و معارف مختلفه که بعد از ولادت تواند یافت
محروم و بی خبر باشد همچنین روح را در عالم ارواح از حضرت جل و علا غذا
در حد حیات او که بود مناسب حوصله و همت او در آن مقام از انواع
علوم و معارف مطلع داشت و لیکن از معارف و علوم جزئیات که بواسطه

آلات حواس انسانی و قوای بشری و صفات نفسانی جاهل و ناتوان که هنوز بیخبر بود
و در آن وقت که انتقال میبایست چون طفلی بود که در رحم بود و بمهد میپیوست اگر
پرورش ناخوش رسد زود هلاک شود پس مادر او را از مهد در گهواره نهد و
دستهای او را ببندد تا حرکات طبیعی نکند و دستهای خود را نشکند
یا نگسلد او را از غذاهای این عالم که هنوز غریب است آنگه دارد زیرا که
معدهٔ او هنوز قوت هضم غذای این عالم نیافته است و او را هم بغذایی
پرورانند که از آن عالم باشد که او نه ماه در آن بوده است و با غذای آنجا خو کرده
و آن شیر است که هم از آن عالم است تا چون مدتی برآید و با هوای این عالم خو کند
بتدریج او را بغذاهای لطیف این عالم پرورش دهند تا معدهٔ او بدین غذاها
قوت گیرد آنگه غذای کثیف را مستعد شود که حرکت و قوه کارهای عنیف
از آن بود همچنین طفل روح چون بمهد قالب میپیوست تمام است و پای از تصرفات او را
ببندد پس او امر و نواهی شرع میبایست تا حرکات بر مقتضای طبع نکند که

خود را

خود را هلاک کند یا دست و پای صفت حمیده و روحانیت نشکند و لیکن شود یعنی
مبدل کند بصفات ذمیمهٔ نفسانی و او را از پستان حقیقت و طریقت نیز
تصفیه و تکلیه میباید داد که اسم غذای آن عالم است که او چندین هزار سال
در آنجا مقیم بوده است و از آن نوع غذا پرورش یافته تا از دل که او به مثابه معده
طفل صفت قوت یابد و مستعد آن گردد که از در عالم شهادت از غذاهای
مختلف معاملات خلافت که انی جاعل فی الارض خلیفة تناول کند تا او
بلکه معنوی او که محل قوهٔ برداشتن امانت بدان غذا توان یافت و
چنانکه آنجا اگر طفل شیر از پستان خورد و از پستان دایه خود پرورش تواند
یافتن باید و الا هلاک گردد اینجا نیز طفل روح شیر حقیقت و طریقت از پستان
مادر نبوت تواند خورد و پرورش از دایهٔ ولایت که قائم مقام اوست تواند
گرفت و الا هلاک شود و آنچه گفتیم چون بمهد قالب پیوست تمام این تمامی
در آن وقت حاصل گردد و وقت ظهور آثار عقل است و روح از عالم ضعیفی که بود

تصرف حق در مشیمهٔ مادر طفل می‌شود تا بوقت طفلی بدان نسبت تعطیل را وقت
ولادت بعضی اعضا بیرون آمده باشد و بعضی بمانده تا آنکه اعضا تمام از مشیمه
بیرون آید و بدست قابله رسد زیرا که روح را تعلق با قالب بتدریج پدید می‌آید
قالب در رحم باشد تعلق روح باو بکیفیات لطیفه حرکت متحرکه آنست و تعلق باو
با حواس هنوز تمام پدید نیامده است که بدین چشم می‌بیند و بدین گوش می‌شنود
و چون از رحم پدید آید تعلق او تمام با حواس پدید آید اما با قوای بشری بتدریج
پدید آید و همچنین با هر موضع از قالب که محل صفتی از صفات انسانیت است
تعلق تمام نگیرد الا از کمالیت آن محل و تا آن محل کامل نگردد آن صفت
در آن محل ظاهر نشود و روح را بدان محل تعلق تمام پدید نیاید از صفتی
که آنرا احتیاج بود تا او مکلف مخاطب تواند بود شهوت است چون شهوت
ظاهر گشت روح بدان تعلق گرفت از مشیمهٔ غیب تمام شهوات پدید آید
از صاحب سعادت است در حال بدست قابلهٔ شهوت رسد و او را در مهد تربیت
نهاده است

نهد و دست و پای او را باوامر و نواهی بربندد و به پستان حقیقت و شریعت
می‌پرورد و پرورش او در آنست که هر تعلق که روح را از ازدواج قالب با موجودات
با قربست بواسطهٔ حواس و قوای بشری و دیگر آلات نفسانی بتدریج باطل
کند زیرا که هر یکی او را واسطهٔ حجابی و بعدی شده است و مشغول کردن

و حلال باز مانده و چون هر یکی از آن تعلقات باطل کند حواس و بندی و غلی
از او برخیزد از آن خطابات بکام کرامات مست شدند و ذوق شراب شهود
باز یافتند در مستی عجب و غرور افتادند و هرگز روی هشیاری و بیداری ندیدند
و در حجب کرامات اصحاب الکرامات کلهم محجوبون بماندند و آن کمالات سلوک
زینت خویش ساختند و ز آثار خوش آمدن آن بر لب شدند و روی از حق
برگردانیدند و بخلق روی آوردند و برخی دیگر در نعمت کمالات نظر بر منعم نهند
نه بر نعمت و ادای شکر نعمت بدیدار منعم گذارند تا بر قضیهٔ ولئن شکرتم

لا و ربکم مستحق وجود گردند و صفت عبودیت روح در این مقام آن است که لاف ربوبیت
این عقبه نماند و از جمله غبار را امن در گذشته و سه طلاق بر چهار گوشه دنیا و آخرت
بدهد و بدرجات علیا و نعیم بهشت سر فرو نیاورد **فرد** تا بر سر ما سایه شاهنشه
مارست گو بنشین غلام و حال در که ماست گر بدر از بهشت و دوزخ وده وده ما
زیرا که بیرون ز کون منزلگه ماست و از مقامات عبودیت و بهانهای از نطفه
نبوت بود و عرض کند بدهیچ التفات نکند و هر آینه بپای رند و الا کار از
خطاب بنده که ای بنده چه خواهی گوید بنده را خواست نباشد زیرا که خواست گوارا
براستی بدارد و ما در نیستی بر نهیم اگر هزار سال بر آن آستانه بماند ملول گشته و
روی از آن درگاه نتابد و پای از بند این گشته باز و جملی انبیا و اولیا
در این مقام عاجز و متحیر شوند که در اینجا بقدم انسانیت سلوک نتوان سپرد و در این
مقام چون هر تیر چند که در جعبه شد بی گمان انداخته شد هیچ بر نشانه قبول نیاید
اینجا چون گل سر بیابان باید انداخت و چون چنار دست بدعا باید برداشت و چون
لولی

سوسن زبان خاموش باید بود و چون نرگس چشم بر هم باید نهاد و چون بنفشه
بعجز سر افکنده باید بود اینجا مقام ناز معشوق و کمال نیاز عاشق است تا آنچه
خاصیت روح با هر چه پیوند داشت همه را بشمشیر عشق بپرداخت چون بیچاره گشت
اکنون جان چه باید باخت هر وقت که نسیم نفحات الطاف حق از جهت
عنایت بمشام روح هم رسد یعقوب وار با دل گرم و دم سرد میگوید
انی لاجد ریح یوسف چندان غلبات شوق و تعلق عشق روح را پدید آید
که از خودی خود ملول گشته و از وجود خود سیر و در هلاک خود تشنه و حریص
وار فریاد میکند **شعر** اقتلونی اقتلونی یا ثقاتی ان فی قتلی حیاتی
فی حیاتی و حیاتی فی مماتی و مماتی فی حیاتی در این وقت روح
در آستانه حضرت باز دارند و تشنه فراق و درد اشتیاق مبتلا کنند
دیوانه وار او پدید آید و عقل و صبر پشت بر بیت نهند و در این اضطرار
روح از خود و معامله خود مایوس گشته و خود را بیندارد و بدو نا ولد

چون ناله آن فرشته در مقام اضطرار بحضرت رحیم بار رسد امن یجیب المضطر
اذا دعاه متحقق عزت از پیش جمال صمدیت را اندازد و عاشق سوخته
خود را انوار لطف بنوازد چون شمع هستی پروانه بتجلیه صفات شمعی بسار آ
زانه شمع جمال احدیت چون شعله بر آرد یکگاه در خرمن وجود پروانه
روح ملکدار در آنجا نور جمال جلالی روشن کند اولئک کتب فی قلوبهم
الایمان و ایدهم بروح منه اینجا عقبه عالم عمارت و سرحد لقاء الله
از این ترتیب روح بتجلیه جذبات الوهیت مبدل شد الموت بر نفس از
انفاس او معامله ثقلین بر آید جذبة من جذبات الحق توازی عمل
الثقلین فهو از نمونه پیمانه او نشان داد یک بیت از صد هزار جان
شوان داد.

فصل شانزدهم در بیان احتیاج شیخ در تربیت انسان
و سلوک راه قال الله تبارک و تعالی قال له موسی هل اتبعک علی ان تعلمنی مما
علمت رشدا و قال النبی صلعم الشیخ فی قومه کالنبی فی امته و فی مجمع
البحادیه

البحادیه و وفقنی لطاعة من سددنی و متابعة من ارشدنی و ایضا فیها بمعنی
هدی صالح لا تبدل و طریقه حق لا زیغ عنها و فی الکافی عن امیر المؤمنین
ان الناس آلوا بعد رسول الله الی ثلثة عالم علی هدی من الله قد اغناه
الله بما علم من علم غیره و جاهل مدعی للعلم لا علم له معجب بما عنده قد فتنته
الدنیا و فتن غیره و متعلم من عالم علی سبیل هدی من الله و نجاة الخ قال
العارف الربانی محمد صالح المازندرانی فی شرح هذا الحدیث اما فی
الفقرة الاخیرة دلالة علی ان الناس لا بد من استاد مرشد عالم یحصل به
نجاتهم فی مضایق سبیل الله و ظلمات الطبایع البشریة کما یحصل النجاة
لمن سلک طریقا مظلما یعرف حدوده بسبب اخذ ذیل او آخر عالم بحدوده
و من اهل السلوک خلاف فی انه هل یضطر السالک الی الشیخ العارف
ام لا و اکثرهم یری وجوبه و یفهم ذلک من کلامه علیه السلام و به تمسک الموجبون له
و یؤیده ایضا انما الطریق المرید مع شیخه العارف بالله اقرب الی الهدی منه

و بدونه اقرب الی الضلاله فلذلک قال عم فتحی یعنی ان النجاة معلقة به
انتهی بدانکه در سلوک راه دین و وصول بعالم الیقین مرید را از راه بین شناس
صاحب ولایت صاحب تصرف ناگزیر است چنانکه موسی عم را با کمال مرتبه
نبوت و درجهٔ رسالت و اولوالعزمی در بدایت حال مدت ده سال طلب
خدمت شعیب ع بایست تا استحقاق مکالمهٔ حق یابد و بعد از آن بدولت
کلام الهی و سعادت و کتبنا له فی الالواح من کل شیء رسیده مستوفی
و مقتدای دوازده سبط بنی اسرائیل یافته بود و جمیع توریة از بر متقین
حضرت نقل کرده که هل اتبعک علی ان تعلمن مما علمت رشدا و آنکه معلم
او را اول در تخته الف بای انک لن تستطیع معی صبرا آموزانید پس
بدیدهٔ اعتبار ازین واقعه ملاحظه **فرد** سوری که در او هزار جان قربان
است. چه جای دهل زنان بدسامان است. مغبون و مغرور این راه
کسی است که پندارد که بادیه بپایان برد   وصال ذو الجلال را بی رهبر قدم
زنی

بشری بی دلیل و بدرقه طی آن نتوان کرد هیهات هیهات لما توعدون
اگرچه در بدایت هدایت نه به پیغمبری و نه به شیخی حاجت است و این تخمی
است که بر زمین دل ما جز بدستیاری عنایت حق نیفشاند و لیکن هرگاه آن
تخم پدید آید در پرورش آن خیابات حق به پیغمبری یا شیخ با نایب و نائب
او حاجت افتد و احتیاج مرید سالک بشیخ واصل از وجوهات بسیار
است اما درین مختصر ده وجه اکتفا میشود انشاء الله تعالی **وجه اول** آنکه راه ظاهر
بلعبه صورت بی دلیل و راه شناس نمیتوان رفت با آنکه رونده این
سلوک دیده این راه دارد و هم قوت قدم و هم راه ظاهر است و نام مسافت
معین آنجا که راه حقیقت است سالک مبتدی در این راه اول نه نظر دارد
و نه قدم با آنکه ابتداء همه را از دروازه ظلومی و جهولی در راه درباید
از خود دم نیاید و شناسایی این راه نزند تا باعث موجودات خاصه
ما کنت تدری ما الکتاب ولا الایمان ولکن جعلناه نورا

یهدی به من یشاء من عبادنا بیابان چنین چه با زاد الیقین با سنگلاخ
سیل لیل دیده بخش نتوان رفت وجه دوم آنچنانکه در راه صورت قطاع
الطریق بسیار است بی رفیق نتوان رفت الرفیق ثم الطریق در سلوک حقیقت
زخارف و زینت دنیوی زین للناس حب الشهوات من النساء والبنین
والقناطیر المقنطرة من الذهب والفضة والخیل المسومة والانعام والحرث
ونفس و هوا و شیاطین جن و انس جمله راه زنانند بی بدرقه صاحب
ولایتی نتوان رفت وجه سیم آنکه در این راه مهالک و شبهات بسیار
شده است و عقوبات گوناگون بسیار است چنانکه فلاسفه یونان روی در
چندین ورطه هایل و شبهات افتادند و دین و ایمان بباد دادند چون
دهری و طبایعی و براهمه و ملاحده و اباحتیه و اهل تشبیه و معطله و دیگر اهل هوا
و بدع همه آنانند که بی شیخ کامل و مقتدای واصل در سلوک این طریق
نکردند و قطع مراحل نتوانسته اند و هر یکی در وادی آفتی و شبهتی افتادند
و هلاک

و هلاک شدند و جمعی صاحب سعادتان که در حمایت ولایت مشایخ کامل سلوک
کرده اند بر جمله آفات رسیده اند و جمعی شبهات بسیار خورده و بار دیده که بر لطف
ازلی بعد از آلام زلت بدوزخ رفته اند و ایشان در پناه صاحب ولایتان
از آن زلت بسلامت عبور کرده اند و از آن مهالک خلاصی یافته وجه چهارم
آنکه روندگان را از ابتلاء و امتحان گوناگون که سرتاسر راه از آن آفات
و دفعات و فترات باز رسانند و بر وی طلب و صدق ارادت باز دارند و
به لطایف حیل قبض و فترتی از طبع او بیرون برد و به عبارات و اشارات
لطیفه داعیه شوق در باطن او پدید آورد چنانکه فرموده عز من قایل
ذکر فان الذکری تنفع المؤمنین وجه پنجم آنکه در راه روندگان سلوک
علل و امراض در نهاد پدید آید بعضی از مواد فاسده غالب شود و مزاج طلب
و ارادت انحراف پذیرد که بطبیب حاذق احتیاج افتد تا بمعالجه مواد
در ازاله مرض و تسکین مواد کوشد و الا از راه باز ماند بلکه این امراض

دافعات مرید را در ابتدا احداث شود تا ازالهٔ هر مرضی که بر مزاج مرید باشد و
حالی معالجه شود پس طریق سلوک ممکن گردد واقعهٔ ششم آنکه سالک در ابتدای
راه بر بعضی مقامات روحانی رسد که روح از کسوت بشریت و لباس آب و گل
مجرد شود و پرتوی از ظهور آثار و صفات حق بدو پیوندد و تجلی انوار و صفات
نامتناهی روحانی بر سالک تجلی کند و اشتغال و اضلال بشریت در ذوق او
روح در این حالت در خلافت حق پدید آمد و چون آینهٔ دل صفا یافت
پذیرای عکس تجلی روح گشت و ذوق انا الحق و سبحانی ما اعظم شانی در خود
بیند غرور پندار حصول کمال و وصول به مقصد حقیقی در وی پدید آید نظر
عقل و فهم و وهم او البته ادراک آن نکند چه کسی از انبیا و اولیاء کبار
از این پیش رفته است که در ورطهٔ چنین افتاده باشد اگر به تصرف ولایت
شیخ دستگیر او نشود خوف زوال ایمان باشد پس آفت حلول و اتحاد در این مقام
واقع شود شیخ کامل واقعه شناس باید تا او را به تصرف ولایت از این پندار
بدر آرد

بیرون آورد و بیان مقام او کند و آنچه فوق آن مقام است در نظر او آورده بدان
تشویق کند تا مرید از آن زلت خلاصی یابد و اگر دیگری بار بر وی نهد بدان
و نفهمد او را ایهام مهالک سالک است و الا بر این عقبه چنان بند شود که هیچ وجه خلاصی
نتواند یافت واقعهٔ هفتم آنکه سالک را در اثنای سلوک از غیب مثالها پدید آید
و وقایع بر او ظاهر شود و آن هر یک اشارتی بود از غیب به نقصان و زیادت
مرتبهٔ آن مرید و دلالت کند بر سر فطرت و نشان صفا و کدورت
دل و علامت تحبب دنیوی و اخروی و احوال شیطانی و نفسانی در
حالت و دیگر معانی از وقایع که به حصر نیاید و مبتدی بدین هیچ وقوف
ندارد زیرا که این همه زبان غیب است و زبان غیب را هم اهل غیب دانند
شخصی باید شوید به تأییدات الهی معلم بعلم تأویلات غیبی که در خدمت
مشایخ سالها بسر برده است تا تأویلات حقیقت خواب و دیگر انواع واقعه
زبان غیب آموخته تا بیان واقع وقایع و کشف احوال مرید تواند و او را بتدریج

زبان علم آموخته و الا از آن بشارت محروم مانده و معرفت مقامات حاصل
نتواند و ب باشد که ترقی حاصل کند **وجه هشتم** که اگر سالک پیر بعوت قدم
قبول کند سالها پیر بمقامی از مقامات سلوک نتواند که زیرا که پیر مبتدی را از رو بنی
هنوز ضعف کند تربیت و بعضی مقامات است که در این راه عبور بر آن و طی
نتواند که و مبتدی را طی آن میسر نشود زیرا که او نیابت بر صفت است هنوز
بمقام جزئیت از صرف مرغی نتواند رسید پس آن شیخ مرغ صفت آمر بدل
پرواز خوف خود را امور وار از شهر ولایت او بند مسافتهای بعیده
بعمرها نخود قطع نتواند کند بمتابعت شیخ طیران کند **وجه نهم**
که سلوک راه مرید را بواسطه دیگر تواند که و ذکر نخود تلقین معتقد و مؤثر
نباشد تا آنکه تلقین از شیخ نستاند که آن شیخ ید آبید او صدرا
بصدر از منبع نبوت و مخزن ولایت مطلقه تا او رسیده اخذ نموده باشد
چنانچه شیخ که از این نباید نباشد الا **وجه دهم** که در حضرت پادشاهان
حضورست

حضرت الرسی خواهد که مرتبتی یا منصبی یا ولایتی حاصل کند اگرچه استحقاق
آن ندارد ولی چون بحمایت مقربی از مقربان پادشاه رود و خود را از او بندد
آن مقرب او را مقبول القول و منظور نظر پادشاه گرداند و عدم استحقاق شخص
را ستر کند و اگر آن شخص بخودی خود طلب کردی هرگز نیافتی و همچنین در حضرت
پادشاه حقیقی بندگان مقرب اند که التماس کنند عالم را بار لو ندین مبذول
دارند.

فصل هفدهم در بیان مقام شیخی و شرایط و صفات آن قال الله تعالی
فوجدا عبدا من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا وعلمناه من لدنا علما
خداوند جناب رب الارباب حضرت خضر را اثبات مقام شیخی و مقتدائی
کرد و موسی را بمریدی و تعلم علم لدنی بر او فرستاد و از استحقاق
شیخوخیت او این خبر میدهد که عبدا من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا
وعلمناه من لدنا علما پنج صفت خضر را اثبات میکند **وجه اول** اختصاص عبدیت
خاص که من عبادنا **وجه دوم** استحقاق قبول حقایق از اعیان حضرت بواسطه

هر کس فهم نکند سیم یافت رحمت خاص از مقام عندیت و آن خاص الخاص
را باشد زیرا که برخوردار آن از صفت رحمت سه طایفه اند عام و خاص و خاص
الخاص عوام و خواص با واسطه باشند و خاص الخاص بی واسطه برخورداری عوام
از صفت رحمانیت است و اگر نه از اثر این صفت بودی یک شربت آب
نخوردندی و آنچه فرموده است سبقت رحمتی غضبی از این معنی بود و برخورداری
خواص از صفت رحیمیت است که بواسطه قبول دعوت انبیا و متابعت ایشان
نعیم بهشت یابند در آخرت که نبّئ عبادی انی انا الغفور الرحیم
و برخورداری خاص الخاص از صفت ارحم الراحمینی است بی واسطه چنانکه
انبیا را بود حضرت ایوب ع گفت رب انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین
اشارت برحمت بی واسطه است از مقام عندیت که رحمة من عندنا و آن
از جمله صفات الوهیت است و محو آثار بشریت است و تخلق باخلاق ربوبیت
چهارم تعلم علم از حضرت بی واسطه و آن وقتی باشد که لوح دل را از نقوش

که آتیناه رحمة سیم خصوصیت یافت رحمت خاص از مقام عندیت که
رحمة من عندنا چهارم شرف تعلیم علم از حضرت که و علمناه پنجم دولت
یافت علم لدنی بی واسطه که من لدنا علما این پنج رکن است که بنای اهلیت شیخی
و مقتدایی بر آنست شیخ باید که بدین خاصیتها مخصوص گشته و کمالات دیگر که
شرح آن بیاید موصوف شود تا شیخی و مقتدایی را شاید اول مقام عندیت
تا از رق ماسوای حق آزاد شود اختصاص عندیت من عبادنا یابد
بزرگان گفته اند هرچه را بنده آئی بنده آنی و المکاتب عبد ما بقی علیه درهم
دوم مقام قبول حقایق از اتیان حضرت بی واسطه و آن میسر نشود تا
یکی از صفات بشری روحانی در نیابد زیرا که هرچه از پس حجاب اند بواسطه
است اگرچه بعضی چنان فهمیده اند که بی واسطه است چنانکه موسی ع بی واسطه شنید
و حقیقت بی واسطه نبود که گاه شجره واسطه بود که من الشجرة ان یا موسی انی انا الله
و گاه ندا و صوت که نودی من شاطئ الواد الایمن و تفصیل این
انی نم

علوم روحانیه و عقلی و سمعی و حسی پاک و صافی کنند تا این انواح بر لوح دل
ثابت و منقش است شاغل دل باشد از استعداد قبول علوم از حضرت بیواسطه
دهم تعلم علم لدنی باشد چنانکه در حق حضرت داود علیه السلام فرموده و علمناه صنعة
لبوس و علم صنعت زره از علم لدنی باشد اگرچه حق تعالی و علم لدنی تعلق بمعرفت
ذات و صفات حضرت جل و عز دارد که بواسطه تعلیم حق حاصل آید چنانکه
از حضرت نبوی علیه السلام ماثورست عرفت ربی بربی و یافت این علم بدان
حاصل شود که مرد از وجود خویش برآید تا در این بیرون آمدن از لدن
خویش بلدن حق رسد آنجا تلقی علم یابد چنانکه حضرت پیغمبر صلعم فرموده انک
لتلقی القرآن من لدن حکیم علیم و حضرت عیسی علیه السلام فرموده لن یلج ملکوت
السموات من لم یولد مرتین و این زادن آن باشد که چون مرید صادق
در ابتدای سیر قضیه والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا قدم در
راه طلب نهد و بمدد جذبات عنایات روی دل از مالوفات طبع و ملذذات
نفس گرداند

نفس برگرداند و متوجه حضرت لطف حضرت عزت بر سنت لنهدینهم سبلنا
جمال شیخی در آئینه دل او عرضه کنند سالک باشد مجذوب و مجذوبان شیخی را آینه
اگرچه سالک مجذوب هم باشد اما مجذوب سالک دیگرست و مجذوب مطلق دیگر و چون
مرید صادق جمال شیخ در آئینه دل خود مشاهده کرد در طلب جمال او عاشق شود
و قرار و آرام از او برخیزد و منشاء جمله سعادات این بیقراریست اما مرید
ولایت شیخ عاشق نشود از تصرف ولایت شیخ و اختیار خویش نتواند بیرون آمد
چون مرید شایستگی قبول تصرف شیخ یافت شیخ او را بیضه صفت در تصرف
پروبال ولایت خویش گیرد مرید مثال بیضه است در بیضه انسانیت و بشریت
خویش بند شده و از مرتبه مرغی که عبدیت خاص عبارت از آنست بازمانده
چون توفیق تسلیم تصرف مرغ در بیضه پدید آید بیضه را از وجه بیضیگی تغییر پدید
و مبدل میشود بوجه مرغی عبدیت خاص ولیکن مرغ ظهوری از راه نشر
بیضه بعالم ظاهر دنیا میکند و او را از مهد دنیا آفریده اند و چون مرغ جو

در دنیا بود و آن مرغ که در بیضهٔ تعبیه بود در ملکوت بیضهٔ مستور بود تصرف آن
مرغ ملکوت بیضه بر صورت دنیا اهل اینجا و لایت شیخ در عالم دنیا است زیرا
که شیخ که آن صورت بیاب که خلایق بینند شیخ حقیقی بمعنی است که در مقام عبدیت
در مقعد صدق در زیر قبهٔ غیابت حق است که اولیائی تحت قبایی
لا یعرفهم غیری بیت مردان رهش زنده بجان دگرند مرغان
ز آشیان دگرند منگر تو بدین چشم بدیشان کایشان بیرون
ز دو کون و ز مکان دگرند پس مرغ وجود مرید در ملکوت بیضهٔ انسانیت
مستور و موجود است تصرف همت شیخ او را از دریچهٔ ملکوت بیضه با با بی
هرا یای هویت آورد و از صلب ولایت در رحم ارادت در مقعد صدق
عند ملیک مقتدر بزاید مع هذا مرغی باید که چون تصرف مرغ در پرورش
بکمال یافت دیگر باره بلچیندی در تصرف خروس آید پس او را باز
نشانند و بیضه ها در زیر او نهند او را اکنون تصرف در ان ملکی دست
باشد معصوم

باشد و معصوم حاصل کند همچنین مرید صادق چون داد تسلیم ولایت شیخ بکمال داده
داد بیضهٔ وجود خلاص شد دیگر باره در مقام مرغی تسلیم تصرفات احکام قضا
و قدر میباید بود و مدتی بار احکام کشیدن باید و چون چندی بر آید بیمنزل
کند و اشارت با جازت شیخ که در اشارت حق است او را بمقام شیخی
نصب کند و بتربیت بیضهای وجود مریدان رخصت دهد با آنهمه شرایط
مقام شیخی در حد و حصر نیاید اما باید که با این ارکان که مذکور شد متصف
صفت در او کمال موجود باشد اول آنکه بقدر حاجت و ضرورت از علم شریعت با خبر
باشد و الا محل جهل و اضلال مرید بود و خود نیز دوم اعتقاد خوب باید که اعتقاد اهل
بدعت را نداشته تا مرید را بدعتی ننیدارد سیم عقل است باید که با عقل دینی
معاش دنیا بکمال دارد تا بشرایط شیخوخیت قیام تواند نمود چهارم
سخاوت است باید که شیخی باشد تا بما یحتاج مرید بقدر وسع قیام تواند نمود
و مرید را از ماکول و ملبوس ضروری فارغ دارد تا بکلیه مرید بدین مشغول

عبادت و بندگی تواند بود پنجم شجاعت است باید که شجاع و دلیر باشد تا از ملامت
خلق و زبان ایشان نیندیشد و مرید را بقول هر کس رد نکند و بمجاهده و منازعه
بیجان روی از این نگرداند و بعناد حساد باز نگردد ششم عفت است باید
که عفیف النفس باشد بکار نانی و شاهدان التفات نکند تا مرید بتهمت نیفتد
و فساد ارادت بدید نیاورد که بندگی موقوف بود هفتم علو همت است
باید که بدنیا و اهل دنیا التفات نکند الا بقدر ضرورت همچو التفات مردم
بمستراح و اگرچه قوت آن دارد که او را مضر نباشد و طمع از مال مرید بریده
دارد مگر در مقام امتحان و اختبار تا مرید در اعراض نیفتد و ارادت فاسد
نکند و اگر دنیا را احتیاطی بی قصد و سعی در پای او ریزد همه را در سلوک حق
بمستحق صرف کند بی منت و بهیچوجه در جمع مال و ضیاع و عقار نکوشد که بار
دوستی آن بتدریج در دل جای گیرد که حب الدنیا رأس کل خطیئة هشتم
شفقت است باید که صاحب شفقت و مهربان بر مرید باشد و او را بتدریج بکار
آرد

عبادت و بندگی حریص کند و باری بر روی نهد که بیش از قوه و تحمل او باشد
و او را برفق و مدارا در کار آورد و چون مرید در قبض باشد بتصرف ولایت
بار قبض از وی برگیرد و او را ببسط کند و اگر در بسط زیاده روی کند قدری
قبض بر وی نهد و بسط از وی بستاند و بواسطه از حال و بنای وی مرید غایب باخبر
باشد تا بهر نوع که مرید باشد فرا داند نهم حلم است باید که حلیم و بارکش باشد و بهر حرکت
زود در خشم نرود و مرید را نرنجاند مگر بقدر ضرورت تادیب تا مرید متنفر
نگردد دهم عفو است باید که اگر از مرید حرکتی ناپسند از سر غفلت یا طبیعت در
وجود آید عفو را کار فرماید و از آن درگذرد و بنصیحت معالجه کند و اگر ناشایسته
مطلق تادیب و عقوبت کند یازدهم حسن خلق است باید که خوش خلق باشد
تا مرید را ابدر زشت خوئی نرماند و نرنجاند و مرید از روی اخلاق خوش او فرا
گیرد چه لعنه گر حال و ولایت پیران در آینه احوال مریدان مشاهده توان
کرد دوازدهم ایثار است باید که در وی ایثار باشد تا مصالح مرید را بر مصالح

خویش ترجیح دهد و حظ خویش بروی ایثار کند و یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة
صفت ایشان است سیزدهم کرم است باید در وی کرم و همت باشد تا مرید را
بخشش ولایت تواند داد چهاردهم توکل است باید که در وی قوة توکل بکمال باشد
تا بسبب رزق مریدان متاسف نشود پانزدهم تسلیم است باید که تسلیم صفت باشد
تا هرگاه حق تعالی خواهد در این کار آورد و هرگاه خواهد برد نه در آمدن مریدان
زیادتی حرص نماید و نه بر رفتن ایشان در کار ایشان سست شود و گوید که منفعه
همی رسد و خواهد کناره گیرد بلکه در جمیع احوال مستسلم باشد و آنکه وظیفه بندگیست بجای
آورد و هر کس که بصحبت او پیوست او را آورده حق شناسد و خدمت او را
خدمت حق داند و هر کس برود او را برده حق داند و شناسد و با آمدن و رفتن
ایشان فربه و لاغر نشود شانزدهم رضا بقضا است که باید برضای حق رضا
دهد و ذلت مریدان را بحکم ازلی اعتراض نکند هفدهم وقار است باید
که با وقار و حرمت با مریدان زندگانی کند تا مرید گستاخ و دلیر نشود که از مدد ولایت
محروم

محروم ماند هر چند عظمت شیخ در دل مرید و وقع او زیاده شود مدد از ولایت بیشتر یابد
هجدهم سکون است باید در وی سکونتی باشد تمام و در کارها تعجیل ننماید
و با آهستگی در مرید تصرف نماید تا مرید بکمالی از کار نیفتد نوزدهم ثبات است
باید که در کارها ثابت قدم باشد و درست عزیمت تا مرید وفادار و سلوک نهد که
تا هر چه گفت از مرید باز گفته و سعی او باطل نکند بیستم هیبت است باید که در مرید
از او کولئی و هیبتی و عظمتی در دل بود تا در صحبت و حضور مؤدب باشد و نفس مرید را
از هیبت ولایت شیخ شکستگی باشد و شیطان را در سایه هیبت ولایت شیخ یارای تصرف
در مرید نبود پس چون شیخ بدین کمالات و مقامات و کرامات و صفات
و اخلاق موصوف و متحلی و متخلق باشد مرید صادق در اندک روزگاری در
پناه دولت ولایت او بمقصود رسد اما مرید باید که باوصاف مریدی آراسته بود
و بشرایط و آداب ارادت قیام نماید چنانکه شرح آن بیاید انشاء الله تعالی الله یهدی
لنوره من یشاء و فصل هجدهم در بیان شرایط و صفات مریدان و آداب آن

قال الله تعالى فان اتبعتني فلا تسئلني عن شيء حتى احدث لك منه ذكرا بدانکه اگر سالک
دولتی بزرگ است بلکه پرتو صفت جمله سعادت نهایت و ارادت نه از صفات انسانیت بلکه از
بلکه پرتو صفت مریدی حقیقی است چنانکه شیخ ابوالحسن خرقانی فرموده هر که او را ارادت
ما را ارادت مریدی از صفات حق است و تا حق تعالی بدین صفت بروح بنده تجلی نکند
عکس نور ارادت در دل بنده پدید نشود و این تخم سعادت بر زمین دل بنده بهبوت
الهی افتاد باید دران مهمان غیبی را فرو نگذارد که ابتدای آن چون شرارۀ آتش
باشد که در خرقه افتد اگر از آن غیرتی برنخیزد و سرایهای خشک بدو ننهند و هر باره روی
در تعذر نهند و مکان آید و رهوس پدید آن نور نار صفت آن آتش که خود را ابتر گشت
تصرف شیخ کامل صاحب تصرف تسلیم کنند تا او بیاخ و بال صفات بشریت او را ابداً ان
تبش ابلاغ دهد تا قوت گیرد و بدان آن نه ترک گذارد و نه خشک و اگر کسی خواهد که بر قدر شیش
خود نظر عقل و علم خویش دهد عقل و علم از این صفات عاجزند و هرگز بمراد نرسند
و خطر آن باشد که در ورطۀ هلاک و وادی ضلالت افتد و خوف زوال الایمان بشود
و اگر کسی

و اگر کسی را نفس و شیطان غرور دهد که دلیل این راه حضرت پیغمبر و اولاد طاهرین
او با لطف حق بس است و قرآن و علم شریعت بیان راه هدایت جواب آن است که
هر چند دلیل و قافله سالار این راه حضرت آفتاب مثال حضرت نبوی و علوی و اولاد
ایشان صلعم و قرآن است و اخبار بیان راه است و لیکن مثال آن چنان است
که اطبای حاذق الهام حق ایشان را مدد کرده تا تجربه‌های دراز رنجها برده و سعیها کرده‌اند
و انواع علل و امراض را شناخته‌اند و دواها از کتب برکرده‌اند و در کتب طبی بر صحیح
و فساد هر یک بداده‌اند و بعد از آن بعضی شاگردان خلف از ایشان آن علم را در آموختند
و در قانون ادویه اطلاع یافته‌اند و در خدمت آن اطبا و حکما شاگردی مشغول
و تجربه‌ها حاصل کرده‌اند و بر قانون استادان مشغول طبابت شده‌اند و جمعی دیگر را
استعداد تحصیل آن داشته‌اند زحمت کرده‌اند و در این کار بکمال رسانیده‌اند
و همچنین قرناً بعد قرن تا بدین وقت اگر کسی را در این روزگار بیماری باشد
و او را از روی محبت و داعیه معالجه پدید آید جلد بلکه طبیب رجوع کند و در معالجه

ساختند که دارو خانها نهاده است بنظر عقل خویش تصرف کنند و با اطبا رجوع نکنند و با عدم
تجربه و معرفت در طب بنظر عقل خود رجوع کنند نه بحقیقت بیماری و کیفیت آن
اطلاع یافته و نه بر ماهیت و کیفیت دواها وقوف یافته بلکه بخدمت اطبا رجوع کنند
و تسلیم تصرف ایشان شوند و بهوای خود تصرف نکنند که جان شیرین بباد دهند و
همچنین در قرآن و اخبار جمیع علم طب و دین جامع است و دارو خانه است و حکم
معاجین و اشربه و اطعمه و ادویه در او جمع است و نبی و اوصیای او ع
اطبای حاذق دین بودند که هر بیماری را شناختند و معالجه هر یک بالصواب
بعد معصوم و مشایخ کرام از آن حضرت عظام طبیب علم طب جامع گردیدند و در آن
خدمت تجربه یافتند و هر یک در انواع علوم دینی که بر معرفت کتب علمی و عملی
ساختند در این وقت بیمار صاحب واقعه معالجه خود در ایشان نظر
معقول خود نتواند کرد اگرچه در این علم بکمال باشد چه گفته اند رای العلیل علیل
طبیب حاذق صاحب تجربه باید که هم معرفت امزجه مختلفه دارد و هم از قانون
طب علمی

طب علمی و عملی اطلاع تمام یافته امراض و علل شناسد تا هر بیماری را معالجه که تواند
کرد اگرچه یک بیماری باشد اما مزاج طفل مراهق و شباب و کهل و شیخ با یکدیگر
تفاوت دارد با اشخاص معین نیز تفاوت پیدا کند و چون این معنی محقق
گشت باید که ابلیس بغرور شیطان و عشوه نفس مغرور نشود و بر عقل و علم
خویش اعتماد نکند و چون تخم ارادت در زمین دل افتاد از غنیمت شمرده
آن مهمان غیبی را عزیز دارد و او را غذای مناسب حوصله او دهد و آن
غذا بحقیقت در پستان ولایت شیخ باید زیرا که تخم ارادت بر مثال
طفلی است نوزاده اغلب غذای او هم از پستان غیب توان داد پس طلب
شیخ کامل بر خیزد اگر در مشرق نشان دهند و اگر در مغرب ملک و منزلت
جوید که فرموده اطلبوا العلم ولو بالصین و تسلیم تصرفات او شود اگر کند
شیخی زهد و نفس بو العجبی باید و بهانه کردن این شیخ کامل است و با نه
اشاره بسمع و اطاعه را کار فرماید و یقین داند که اگر در تصرف بنده حبشی

باشد او را به از آن بود که در تصرف خود باشد و مشایخ از اینجا گفته اند که اگر
در تصرف کریمی باشی به از آن است که در تصرف خود باشی و باید که مرید هر چه
پابند و مانع او آید از خدمت مشایخ و مرید را بتعویق باز دارد از سلوک رهگذر
بگسلد و هیچ عذر متعذر نشود تا از این دولت محروم نماند که محرومی این دولت
را دولت هر دو جهان جبران نکند و تحقیق تا مرید از خویش بیرون نشود و از سر جان
و تن برنخیزد مرد این حدیث نشود بیت بیرون آمده ز جان و تن میباید
برخاسته ز خویشتن میباید در هر گامی هزار بند افزون است زین
گرم روی بند شکن میباید تا آنکه مرید صادق در این سلوک رنج برد و در اندالو
و در بازار حقیقت الی بر مقتضای ولنجزینهم باحسن ما کانوا یعملون هزار چندان
مکافات مجازی آن بود در دنیا و آخرت باو دهد و چون مرید بدست همت
و قوت ارادت علایق و عوایق قطع کرد و بخدمت شیخ پیوست بخاصیت
برکت صحبت که از صفات و آداب مرید است باید موصوف و مخصوص گشته
تا ازاد صحبت

تا ازاد صحبت شیخ تواند و سلوک راه که کمال سلوک است داند اول مقام توبه است
باید که توبه نصوح کند از جمله اموری که مخالف شرع شریف باشد و این اساس محکم نهد
بنای جمله احوال و افعال و اعمال بر این اصل خواهد بود و اگر این اساس در بدایت
خلل کلی باشد در نهایت خلل آن ظاهر شود و جمله رنجها که برده است باطل گردد و توبه
را در جمله مقامات سلوک نهایتی است مناسب آن حسنات الابرار سیئات
المقربین پس در هر مقامی از گناه مقام خود توبه کند دوم زهد است باید که از
دنیا قطع اغراض نماید خواه جاهی و خواه مالی سیم تجرید است باید که مجرد شود
و قطع جمله تعلقات سببی و نسبی کند باحسن الوجوه تا خاطر او بایشان نگردد
دیگر مشغول نشوند چهارم عقیده است باید که بر اعتقاد اهل بدع و ضلالت نباشد و از
بدعتها پاک شود و در شرعیات مهما امکن از طریقه احتیاط بیرون نرود پنجم
تقوی است باید ترسناک و پرهیزکار باشد و در لقمه و لباس احتیاط کند لیکن
در مبالغه نباشد تا در وسوسه نیفتد که آنهم مذموم است و در طهارت و نظافت

گوشه بقدر وسع و در آن غلو نکنند تا بوسوسه انجامد ششم صبرست باید که
در تحت تصرفات اوامر و نواهی جبار باشد و در تجرع کاس نامرادی از
ترتیب ولایت تلخ نشود و ملامت نکند و در راه بد نهد و الزار آنجمعی حسرتی در
وی پدید آید از خود دور کند بی تکلف و پیوسته تصبر و تحمل نماید در کار
های دنیا هفتم مجاهده است باید که پیوسته توسن نفس را بلجام مجاهده
ملجم سازد و البته با او رفق نکند الا بقدر ضرورت و همواره او را بکار دنیا
مشغول دارد که اگر تو او را بکار دنیا مشغول نکنی او ترا بهوای نفس مشغول
کند هشتم شجاعت است باید که مردانه و دلیر باشد تا با نفس و سگ بد او مقاومت تواند
نمود و از حیله شیطان نترسد که در این راه شیاطین انس و جن بسیار رند
نهم سخاوت است باید که سخی باشد که بخل حجاب بزرگ است و گاه باشد
که از جان سیر باید گذشت و سر باید داد دهم فتوت است باید جوانمرد
باشد چنانکه حق هر کس در مقام خویش بقدر وسع بعمل آورد و حق نگذارد

و از مجلسی

و از مجلس طمع ندارد و انصاف بدهد و انصاف نطلبد یازدهم صدق است
باید بنای کار و معامله خویش بر صدق نهد و با خدا تعالی راستی پیشه کند و از کذب
و خیانت دور باشد و نظر از خلق یکباره منقطع دارد دوازدهم علم است باید بقدر
علم حاصل کند که از عهده فرایض که بر وی واجب است از نماز و روزه برآید
و از دیگر ارکان بقدر حاجت بیرون تواند آمد و در طلب زیادتی نکوشد و
از راه باز ماند مگر وقتی که آنکار مقصود رسیده باشد سیزدهم نیاز است
که هیچ وقت نیاز از دست ندهد و اگر چه در مقام نازهی فتد خود را بمقام بتکلف
نیاز رساند و نیاز مقام خاص عاشق است و ناز مقام معشوق چهار
دهم عیاری است باید که در این راه عیار وار رود که کارهای خطرناک
پیش آید در غیب و شهادت باید که لاابالی وار خود را در اندازد و هیچ عاقبت
اندیشی نکند و از جان نترسد پانزدهم ملامت است باید که ملامتی صفت
باشد و قلندر سیرت نه آنکه هر خلاف شرع کند و پندارد که ملامت است

حاشا و کلا که این راه شیطان است و ضلالت اوست و اهل اباحت را این
بدو رنج برده است ملامتی بدان معنی باشد که نام و ننگ و مدح و ذم و قبول خلق
نزد او یکسان باشد به دوستی و دشمنی فربه و لاغر نشود و این معنی در ابتدا نگرد
شود با خلق جز الصلح و با نفس جز جنگ باشد **شانزدهم** عقل است باید که حرکات
و تصرفات او مضبوط باشد تا حرکتی بر خلاف رضای خدا و خلاف ادب و روش
از او در وجود نیاید که خلل به رنج و درد و ولایت روا نبود **هفدهم** ادب است
باید که مودب و مهذب الاخلاق باشد و راه ظرافت و انبساط بر رفیق بسته
دارد و در حضور شیخ با وقار و سکون و تعظیم نشیند و تا سخنی نپرسد نگوید
و آنچه گوید به سکونت و رفق و مدارا و راستی گوید و اگر خطا رود باطن استغفار
کند و الطریق حسن عذر را خواهد و اشارت شیخ را منتظر باشد و
اگر خطا و تقصیری از او در وجود آید ظاهر و باطن استغفار کند و الطریق
حسن عذر را خواهد و غرامت کشد **هجدهم** حسن خلق است باید که همواره گشاده
[illegible]

طبع و خوشخوی باشد و با یاران نشیند و خوش نشیند و از تکبر و تفاخر و عجب و طلب جاه
و ریاست دور باشد و با تواضع و شکستگی باشد با یاران بزرگ در خدمت باشد
و با یاران کوچک در مرحمت و شفقت و دلداری و مراعات و لطف باشد
و بار خود را بر یاران ننهد و بارکش و متحمل و بردبار باشد و راه مناظره و معارضه
و مجادله و خصومات و منازعات بسته دارد و نظر حرمت و ارادت یاران
نگرد و بخدمت و دلداری یاران پیوسته تقرب جوید و بر سفره
تا تواند حظ و نصیب خود ایثار کند و بر نصیب دیگران طمع نکند و در وقت
وجد از برای جمعیت یاران محترز باشد تا تواند وجد خود را در اندرون کند
چون غالب شود به قدر ضرورت کند چون تسکین یافت خود را فرو گیرد و
تکلف نکند و وجد و حالت تقلید نشود و یار را از در حالت وجد نگه دارد
کند و بی اختیار نعره و صیحه نزند و با اصحاب حالات و مواجید نیاز
برد و تقرب جوید و تواضع کند و چون سر بقدم شخص نهد بشکل سجود

رنجانید و تا تواند صحبت چنان کند که دلی از او نیازارد و از رنج دلها اجتناب
کند **نوزدهم** تسلیم است باید که ظاهر و باطن تسلیم ولایت شیخ کند و تصرفات
خود را از خود محو کند چون مرده در تحت تصرف غسال و باطن پیوسته در هر کاری
التجا به ولایت شیخ کند اگر در حضور و اگر در غیبت و البته ظاهر و باطن بر افعال
و احوال شیخ اعتراض نکند و هر چه از احوالات شیخ در نظر او کج نماید حواله
به کجی چشم خود کند و اگر بخلاف شرع اعتقاد نماید که اگر چه مراد را خلاف نماید
شیخ خلاف نبیند و نظر او در این باب کامل‌تر بود و آنچه کند از سر نظر کند و او
از عهده آن بیرون تواند آمد چنانکه واقعه موسی ع و حضرت خضر ع بود از شکستن
کشتی و کشتن کودک همه او را خلاف شرع بود ظاهراً ولی در باطن نبود و شرط
خضر با موسی ع آن بود که فان اتبعتنی فلا تسئلنی عن شیء حتی احدث
لک منه ذکراً یعنی هر چه میکنم بر من اعتراض مکن و مپرس چرا چنین کردی
تا آنکه بتو بگویم از صلاح بینم چون اعتراض کرده است بار گذرانید لاجرم از ان

به افراق چینی و چینک فرمود پس باید پیوسته طریق تسلیم سپرد که تسلیم ارادت شیخ
بر زبان تسلیم حکم قضا و قدر است تا از عهده آن بیرون نیاید که تسلیم نتواند
بود **بیستم** تفویض است باید که چون مرید قدم در راه طلب نهاد یکبارگی از سر خود
برخیزد و خود را فدای راه خدا کند و عبادات حق از برای بهشت و دوزخ
یا از بهر کمال و نقصان نکند و هر چه حضرت عزت بر او راند راضی باشد و
به هیچ خوشی و ناخوشی روی از آن حضرت نگرداند و بد و نیک خویش بدو حواله
کند و بر جاده بندگی ثابت قدم باشد و شرائط صدق قیام نماید و اگر هزار بار خطاب
در رسد که مطلب نیابی از کار بار نیاید و بر تیغ بلا و امتحان از پای طلب
فرو ننشیند و دست از کار ندارد **رباعی** یا دل ز غم عشق تو بر جان دارد
باران بلا بر سر جان می‌بارد جانا ز بر تو گر ز تو برگردانم روی از عشق
هزار ازین بتر بر رویم آرد و از فواید خدمت شیخ الا با مراد سعادت نیز چنین
اگر شیخ او را هزار بار براند و از خود دور کند از خود و در ارادت کم از مگس نباشد

که هرچند مراسند بازمی آید چون مرید صادق بقدر وسع بدین شرائط قیام
نماید و نسخ مران حالات از آستانه بعد فرسخ کرده شد مقصود و مراد حقیقی پرده
رفع تراز حجب حدثان بیرون آید و تحقق بعزت از پیش جمال یعقوب بدان باد قاصد
و طالب بمطلوب و مرید بمراد و عاشق بمعشوق رسد الا من ظلمنی و جلیه و صلی الله
علی محمد و آله الطیبین **فصل نوزدهم** در بیان ذکر پوشیده و نهان بر جمیع عاقل در
ذکر خفی نکات و دلالت میکند بر او عقل و نقل اما اول جهت آنکه شکر منعم
واجبست دویم آنکه شکر قسمی از اقسام ذکرست جهت آنکه دفع میکند ضرر مظنون
را و دفع او واجبست با قدرت بر دفع او اما نقلاً در کتاب و اخبار این
بسیارست قال الله تعالی جل اسمه فاذکرونی اذکرکم و قال الله تعالی
یا ایها الذین آمنوا اذکروا الله لعلکم تفلحون و قال الله تعالی الا بذکر الله تطمئن
القلوب و قوله تعالی رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله و قوله تعالی
اذکر ربک تضرعا و خفیة و غیر اینها و اما اخبار بسیارست پس نقل اینها به
تطویل

به تطویل میشود لهذا اختصار میکنیم بروایات چند روی الکلینی عن فضیل بن یسار
قال قال ابا عبد الله ع ما من مجلس یجتمع فیه ابرار و فجار فیقومون من غیر ذکر الله
عز و جل الا کان ذلک حسرة علیهم یوم القیامة و عن ابی حمزة الثمالی عن ابی
جعفر ع قال مکتوب فی التوریة التی لم تغیر ان موسی ع سئل ربه اقریب انت
منی فاناجیک ام بعید فاناذیک فاوحی الله عز و جل انا جلیس من ذکرنی
فقال موسی ع فمن فی سترک یوم لا ستر الا سترک فقال الذین اذکرونی فاذ
کرهم الحدیث و عن ابی عبد الله ع قال قال الله تعالی من ذکرنی فی ملاء من
الناس ذکرته فی ملاء من الملائکة و نعم عنه ع قال قال الله عز و جل یا ابن
آدم اذکرونی فی خلاء اذکرک فی خلاء و اذکرک فی ملاء خیر من الملائکة
و نعم عنه ع شیعتنا الذین اذا خلوا ذکر الله کثیرا و نعم عنه ع قال قال الله
ع لموسی ع اکثر ذکری باللیل و النهار و کن عند ذکری خاشعا و عنه
قال قال رسول الله ص من اکثر ذکر الله عز و جل احبه و من ذکر الله کثیرا کتب

براءتان براءة من النار و براءة من النفاق والله من الشر ذكر الله
في جنة والصعد ع ما من شيء الا وله حد ينتهي اليه فرض الله الفرائض
فمن اداهن فهو حدهن شهر رمضان فمن صامه فهو حده والحج فمن حج فهو
حده الا الذكر فان الله لم يرض فيه بالقليل ولم يجعل له حدا ينتهي اليه
ثم تلى يا ايها الذين امنوا اذكروا الله ذكرا كثيرا وسبحوه بكرة واصيلا
فلم يجعل الله له حدا ينتهي اليه قال ع وكان ابي عبد الله ع كثير الذكر لقد كنت
امشي معه فانه ليذكر الله واكل معه الطعام وانه ليذكر الله ولقد
لسانه لاصقا بحنكه يقول لا اله الا الله وكان يجمعنا فيامرنا بالذكر حتى
تطلع الشمس الحديث و اشرف الاذكار التهليل چه او مجوهریست مرکب
از نفی ماعدا و اثبات حق و این است که مشایخ عظام در اوایل سلوک
تلقین مریدین این ذکر را مینمایند و روی الصدوق عن ابی سعید
الخدري قال رسول الله ص ما قلت ولا قال القائلون قبلي مثل قول لا اله

الا الله

الا الله وعن علي ع قال ما من عبد مسلم يقول لا اله الا الله الحديث وعن النبي
ما من كلام كله احب الى الله تحوه يغفر الا تناثرت ذنوبه تحت قدميه كما
يتناثر ورق الشجر تحته وعنه ع ان لا اله الا الله كلمة عظيمة كريمة على الله
عز وجل من قالها مخلصا استوجب الجنة ومن قالها كاذبا عصمت ماله
ودمه وكان مصيره الى النار وعنه ع من قال لا اله الا الله في ساعة
من الليل والنهار ما في صحيفته من السيئات محي ما باد
که ذکر جهر و تلفظ مثمر ثمری معتدبه نیست پس باید قلب متذکر معنی ان باشد
بلکه غایت عظمی و مقصد قصوی تذکر قلب است وانکه از تلفظ فرمود اند از جهت
تنبه قلب است نه بار عادت که شده است که در الذکر قلب متنبه شود مراد از این سلوک
و اما العدد از هدا و منت بسیار ذکر لسانی تا صیقل نور در قلب روح مینماید و ا
بلکه حاصل مقصود پس مقصود از ذکر ذکر قلبی است و شعور باطنی یعنی اذکار

قطعه: تا فراموشت شود غیر حق ؛ در حقیقت نیستی ذاکر بدان ؛

چون فراموش شود ماه‌آن ادنی ذاکری اگرچه تحت با از زبان و آنکه شاهد آن از ابرار
مطلب ۳ از آیات و اخبار اسرار الکوله ثم واذکر ربک فی نفسک تضرعا
وخیفة وقوله ۳ واصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی وقوله
تع الا بذکر الله تطمئن القلوب وفی صحیفة السجادیة ع واشغل قلوبنا بذکرک
عن کل ذکر والسنتنا بشکرک عن کل شکر وایضا فیها اللهم اجعل ما یلقی
الشیطان فی روعی من التمنی والحسد ذکرا لعظمتک وتفکرا فی
قدرتک وتدبیرا علی عدوک وایضا فیها وفرغ قلبی لمحبتک واشغله بذکرک
وانعشه بخوفک وبالوجل منک وفی مناجاة خمسة عشر المنسوبة الیه ع وازاحة
الباطل عن ضمائرنا وثبت الحق فی سرائرنا وایضا فیها الهی ما الذ خواطر
الالهام بذکرک علی القلوب وایضا فیها فالهمنا ذکرک فی الخلاء والملاء
واللیل والنهار والاعلان والاسرار وفی السراء والضراء وآنسنا
بذکرک الخفی والسعی المرضی وروی الکلینی عن ابی عبدالله ع قال قال الله
عز وجل

عز وجل من ذکرنی سرا ذکرته علانیة وروی عن امیر المؤمنین ع من ذکر الله
عز وجل فی السر فقد ذکر الله کثیرا ان المنافقین یذکرون الله عز وجل یراؤون الناس
ولا یذکرون الله الا قلیلا وروی عن ابن فضال رفعه قال قال الله تع لعیسی ع اذکرنی
فی نفسک اذکرک فی نفسی اذکرنی فی ملائک اذکرک فی ملاء خیر من ملاء
الآدمیین یا عیسی الن لی قلبک اکثر ذکری فی الخلوات وروی عن زرارة
عن احدهما علیهما السلام لا یکتب الملک الا ما سمع قال الله عز وجل واذکر ربک
فی نفسک تضرعا وخیفة قال لا یعلم ثواب ذلک الذکر فی نفس الرجل غیر الله
عز وجل لعظمته وروی عن رسول الله ص کان فی غزاة فاشرف علی واد
فجعل الناس یهللون ویکبرون ویرفعون اصواتهم فقال یا ایها الناس اربعوا
ما انکم لا تدعون اصم ولا غائبا وانما تدعون سمیعا قریبا معکم وفی بعض
الاحادیث القدسیة انما عبد اطلعت علی قلبه فرایت الغالب علیه التمسک بذکری
تولیت سیاسته وکنت جلیسه ومحادثه وانیسه وعن النبی ص انه

قال لابي ذر يا اباذر اذكر الله ذكراً خاملاً قلت فما الخامل قال الخفي و بالجمله شاهد
برا این مطلب بسیار است و از آنچه مذکور شد معلوم شد که قبل متجدد تعیین کردن ذکر خفی
باعث نقص ثواب میشود پس تفسیق علمای ظاهر مشایخ را از این جهت که ... بحق
نیست یا محض تعصب و لجاج است چنانچه بنای اکثر ایشان بر این است بالاخره عدم
توقف و موقوف بر این نخواهد و بر فرض تسلیم همه جواب میگوییم که مشایخ هم
باشند که بایشان هیچ ذکر از جناب معصوم باشد نرسیده مثلاً سید و صدر الصدور و تجرد
ادعاهم نیست بلکه در بر دالتر بل کل مسئله مجرد و منتهی میشود بمعصوم خاتش خبر
ضعیفی میباشد و در امور مستحبه تسامح جایز است علی الاشهر والاقوی في فاضل
محقق ابن فهد حلی و مولانا محقق اردبیلی در دیباچه عده الداعی و در زبده
الاحکام در تفسیر آیه شریفه قل انما انا بشر مثلکم ادعای اجماع با شهداء
نموده لکن بلا اجماع ظاهر است از کلام اکثر علما سوای سید ابن طاووس که
ایم که خلاف در این امر کرده باشد و او هم بعد رجوع کرده است منقول مشهور و اخبار
شاهد است

شاهد است لما روي عنهم عليهم السلام ان من بلغه شيء من الخير فعمل به كان
له من الثواب ما بلغه وان لم يكن الامر كما نقل عن ابي عبد الله ع
من بلغه شيء من الخير فعمل به كان له اجر ذلك وان كان رسول الله ص
لم يقله وعنه ع قال من سمع من الثواب شيئاً وصنعه كان له اجره وان لم يكن
على ما بلغه وغير ذلك من الاخبار العامة والمؤيدات الخاصة با اينكه عموم ادله
ذكر شامل ذكر قلبي نيز ميباشد بلكه ذكر قلبي فرد اكمل او ميباشد از جهت قرب با خلاص
و بعد از ريا و بالجمله تفسيق و تكفير بعضي از فضلاي معاصرين و مريدين
ايشان نه موافق عقل است و نه نقل بلكه مخالف هر دو است نعوذ بالله من اللجاج و
الاعوجاج شاهد مطلب تجربه وند كان تجربه بسيار است كه چون ذوق
بر عالم ملك و ملكوت نظر كرده با تعالب ... هر چند كه مطالعه اشياء
ميكرد از ذكر حق كه سابق بر او تعلق داشت بد انعقاد بار خي مانند بالله تعجب
بسيار از مطالعه اشياء مختلفه بهم رسيد كه بكلي حق را فراموش كرد حق تعالى

هم ایشان را از یاد عنایت فراموش کرده نسوا الله فانسیهم پس چون نجات از نسیان
هم رسید و سبب بیماری ان فی قلوبهم مرض این بود لاجرم در مقام معالجه
حکم العلاج بالضد از شفاخانه قرآن این شربت میفرماید که اذکروا الله
ذکرا کثیرا تا باشد بذکر کثیر از نجات نسیان بیرون آیند تمامت کلمه لا اله
الا الله زیرا که در این کلمه نفی و اثبات است و مرض نسیان را معجون نفی
و اثبات ذکر حق دفع توان کرد زیرا که نسیان مرکب است از نفی و اثبات
نفی ذکر حق و اثبات ذکر اغیار پس شربت سکنجبین از سرکه نفی و شکر اثبات
میباید تا ماده صفراوی نسیان را قطع کند و بر معالجه مداومت نماید تا سکنجبین
مرض تعلقات روح از ماسوای حق بشربت لا اله الا الله زایل شود و آفت علت
نسیان منقطع گردد و محبت ذاکر بکمال سلطان الا الله از پس پرده شوق عزت
روی نماید و کلام وعده فاذکرونی اذکرکم از لباس حرف و صوت مجرد شود
و در تجلی نور عظمت الوهیت خاصیت کل شیء هالک الا وجهه آشکارا گردد
و ذاکر او

و ذکر روح با ذاکر یک وجود او در بحر با عظمت الهی اذکرکم مستغرق و مستهلک شود
اذکرکم بنیابت فاذکرونی روح کند اینجا ذاکر و ذکر و مذکور یکی شود و ذکر که
شرک است دیگر نماند تا خود نشود که از من و تو لمن الملک الواحد القهار
و معلوم شود که بنای مسلمانی بر این کلمه طیبه است چنانکه از شرک صوری جز
بصورت این کلمه نتوان خلاصی یافت **فصل سیم** در بیان شرایط ذکر
کردن بدانکه ذاکر چون بمراعات آداب [illegible] که معتقد که و معتنا به باشد
پس آداب و شرایط را مراعات باید نمود تا فایده مند شود و از شرایط آن آنست
[illegible] ارادت صادق بود و دیگر شرایط **اول** آنکه درد طلب و داعیه سلوک
حاصل کرده **دوم** از خلق متوحش شود و با دل انس گیرد تا از همه روی برتافته
و در پناه او گریزد که قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون **سیم** آنکه بر [illegible]
نماید و اساس آن بر توبه نصوح نهد از جمله معاصی زیرا که با فعل معاصی
ذکر را اثر صدقی زیادت نباشد **چهارم** آنکه اهتمام داشته باشد که نفس غافل از ذکر

وکیفیت ذکر دوام و غیر دوام باید و روی عن ابی عبد الله ع انه قال لا باس بذکر الله
وانت   فان ذکر الله حسن علی کل حال ولا تسأم من ذکر الله و
فیما اوحی الی موسی ع لا تفرح بکثرة المال ولا تدع ذکری علی کل حال فان کثرة
المال تنسی الذنوب وان ترک ذکری یقسی القلوب و غیر ذلک پنجم آنکه
دایم الوضو باشد زیرا که ذکر دوست مقاتله با دشمنست و بی سلاح مقاتله دشوار
است که الوضوء سلاح المؤمن ششم آنکه جامه پاک پوشد و در پاکی جامه چهار
شرطست اول پاکی از نجاست دوم پاکی از حرمت یعنی زیاده از حد
بلند نبود که بنجاست آلوده شود و ثیابک فطهر ای قصر تا هفتم آنکه
مهما امکن رو بقبله نشیند هشتم آنکه مهما امکن مربع نشیند و دست راست را
بر بالای ران چپ نهد و دست چپ ساق دست راست را بدارد و دل حاضر
دارد و چشم بر هم نهد و بتعظیم تام شروع کند در ذکر نهم در کیفیت ذکر
لا اله الا الله از کلام متقدمین از محققین عرفا معلوم شود آنکه بر دو نوع است
نوعی

طلوع آنکه ذاکر بدن خود را از ناف تا حلق قطر دایره فرض کند و جنبین او فو(ق) سینه
طرفین دایره باشد در قصد کردن کلمه طیبه از ناف شروع کرده لا اله را
بتانی بر قوس طرف یمین که تعلق بنفس دارد منطبق کرده تا نفی آن
بقطع تعلق ذاکر از مشتهیات و مالوفات نفس راجع شود و الا الله را در
حلق طرف سپرده بر قوس طرف چپ که تعلق بقلب دارد منطبق سازد و باید
که نفس باین قدر وسع نگاه دارد و بقوت ادا کند چنانچه دل متاثر شود یعنی اثبات
و علامت و انحصار مطلوبیت در حقیقت وجود که مخصوص ذات اقدس است
و این ذکر را بعضی با حرکت سر و بدن قریب بهیئت دایره محسوسه ادا میکنند
و بنا بر آن در موضعی باید بود که کسی بر آن مطلع نباشد از غیر اهل آن و بعضی
بی ظهور حرکت التفات نشود ملاحظه میکنند که اثر آن بر ظاهر بدن ظاهر نشود
و این طریقه مشایخ نقشبندیه است و در مجالس و محافل نیز ممکن است مادام که
کمال قوت باشد و با غیر متکلم نشود لهذا این را خلوت در انجمن گفته اند و اصل

این ذکر را یکضربی و حمایلی نامیده‌اند بنا بر آنکه این دائره حمایلی که در گردن
اندازند نوعی دیگر است و بنا بر رعایت قوه حفظ نفس بقصد مذکور اول لا را
برابر ناف آورده و لا را بر همان قطر بالا کشیده و اله را برابر جانب راست بقصد
مذکور فرود آورده و باز الا را از همان قطر بالا کشیده الله را از جانب چپ فرو برد
و در این ذکر بنا بر لزوم حرکات مذکوره از خلوت و اختفا و از جهر با چهار است و
این را نفی و چهار ضرب نامیده‌اند بنا بر ضرورت خفا و تعیین جهتی کلمات
که لا اله الا الله یا لا اله الا هو مشتمل است و در این ذکر خمسین طرفین ناف
و حلقوم که بدو دائره کامله مستقیم محیط دائره نفی که بر داشتن الا است
بدستور مذکور و فرود آوردن الله از طرف راست چنانکه باز بناف متصل شود
بهیئت دائره که این دو کلمه قوسین آن باشند و از دائره امکان تصور باید
که چنانکه هیچ فردی از افراد ممکنات از آن خارج نباشند با آنکه در حقیقت
و جهه از ماسوای حق داخل نباشند و در این طرف چپ است مذکوره آ
قوسین

قوسین آن دائره باشند که در تصور دائره وحده و در انحصار وجود حقیقی در ذات بحت
مطلوب و مناسب است نامیدن این ذکر مجمع البحرین که دائره امکان بحر اجاج باشد
و دائره وجود بحر عذب باعتبار اعتبار عالم امکان که در حقیقت فهو او وجودی
نیست از حضرت وجوب و عین وجوب مسبت و اعتبارات چنانکه بحر اجاج
در حقیقت همان آبست و لصفت و نسبت اجاج است از وی ممتاز و متمیز گشته
العاقل یکفیه الاشاره و آنچه حضرت علیه صدر مسند ارشاد و هدایت مجامع
نعوت و خصائص و لایت قطب السالکین و شیخ الواصلین سلطان طریقت
برهان حقیقت مظهر صفات ربانی مورد اخلاق سبحانی شیخ المحققین
وارث الانبیاء والمرسلین مرشد این ضعیف کمینه شیخ حسین شاه رحمه الله
علیه بتلقین مبتدی بفرموده آنست که ذکر کلمه لا اله از ناف آورده بر
پستان راست برده و از آنجا الا الله را بزیر پستان چپ برده بشرطی که زبان
حرکت نکند و هر وقت که در اندرون دل نظر کند چیزی را نبیند که دل نبرد

پیوند دارد آنچیز را در نظری آورد و دل با آنحضرت میدارد و از ولایت شیخ
استمداد نموده یعنی لا اله ان پیوند با دل میکند که هیچ چیز نمیخواهم و هیچ چیز مطلوب و
هیچ مقصود و محبوب ندارم پس محبت آنچیز از دل بری افتد و حرف الا الله
قایم مقام آن محبت می گردد و مداومت نمودن باین طریق بتدریج دل از
مألوفات و محبوبات فارغ کند و از این ذکر از مداومت ضرر دوا از آن با
تعلقات ذکر اسمی ذات را در نور ذکر مضمحل کند و ذکر ذات الله را مستغرق گرداند و علایق
دعوائی وجود از او فرو نهد و او را از دنیای جسمانیات با فضای روحانیات
بسیار آورد **نهم** مراقبه دل خویش است با پیوسته در اثنای ذکر دل
خویش را با دل شیخ میدارد و مدد میطلبد تا فتوحات غیبی و نسیم نفحات الله
الهی استمداد از روز فزون شیخ به دل مرید میرسد که قال من القلب الی القلب روزنه
زیرا که مرید اول محجوب بسیار دارد و درست توجه حضرت جل و عز نتواند
شد به او خود که عالم شهادت است و باغیبت صرف آشنائی ندارد و صورت
شیخ

شیخ از عالم شهادت است پس توجه او بدل شیخ مناسب حال است و دل شیخ متوجه حضرت
است و پرورده کار ز عالم غیب هر لحظه از غیب بدل شیخ فیضان و فتوحات میرسد
و از دل شیخ بحسب توجه بدل مرید بدل شیخ مدد میرسد یعنی بدل مرید میرسد تا دل مرید از
اول بواسطه از غیب مدد گرفتن را خو کند و پرورش یابد انگه بتدریج مستعد قبول
فیض و فضل بی واسطه شود و سقیهم ربهم شرابا طهورا یسقون فیها کاسا کان
مزاجها زنجبیلا و پیوسته همت شیخ را در راه دلیل و بدرقه خویش شناسد و
چون آفتی یا خوفی پدید آید یا چیزی از اهل در نظر افتد در حال پناه بولایت شیخ آورده
از راه دل مدد از شیخ طلبد تا مدد همت و نظر ولایت شیخ دفع هر آفت از
و از نفسانیت میکند روی ابن جمهور الاحسائی عن امیر المؤمنین ع و مولی
الموحدین وقبلة العارفین وغیره عن الصادق ان الصورة الانسانیة
هی الحجة الله علی خلقه وهی الکتاب المبین الذی کتبه بیده وهی الهیکل الذی
بناه بحکمته وهی مجموع صور العالمین وهی المختصر من العلوم فی اللوح المحفوظ

وهي الشاهد على كل غائب وهي الحجة على كل جاحد وهي الطريق المستقيم لكل
خير وهي الجسر الممدود بين الجنة والنار وايضا في حديث النبوي ص
المشهور ان الله خلق ادم على صورته وفي رواية على صورة الرحمن ووجه
ديگر از جهة مطلب لايق بفهم اگر باشد آن اينكه امر تفكر در اخبار متكثره وارد
شده است في الكافي عن الصادق ع افضل العبادة التفكر في الله وفي
قدرته وعنه ع ليس العبادة كثرة الصوم والصلوة انما العبادة التفكر
في امر الله وعن النبي ص تفكر ساعة خير من قيام ليلة وفي رواية من
عبادة سنة وفي اخرى ستين سنة و بسبب اختلاف مراتب تفكر و درجات
متفكرين اين انواع خيرها ثبت شده تفكر در اينها نموده كه اگر خيرها از جملة الله
ميباشد پس تفكر در شهادت او شدن موجب انتقال از شهادت بعموم اول
بعالم او ميشد شاهد حال و مؤيد انتقال كلام معجز نظام مولاي متقيان و
پيشواي مشهوران امير المؤمنين و قايد الغر المحجلين غالب كل غالب ومطلوب
كل طالب

كل طالب علي بن ابيطالب صلوات الله وسلامه عليه كه در ضمن خطبهاي نهج البلاغة
در شرح آيه شريفه رجال لا تلهيهم تجارة ولا بيع عن ذكر الله فرموده است ان الله
جعل الذكر جلاء للقلوب تسمع به بعد الوقرة وتبصر به بعد العشوة وتنقاد
به بعد المعاندة وما برح الله عزت الاؤه في البرهة بعد البرهة وفي ازمان الفترات
عباد ناجاهم في فكرهم وكلمهم في ذات عقولهم فاستصبحوا بنور يقظة في الاسماع
والابصار والافئدة يذكرون بايام الله ويخوفون مقامه بمنزلة الادلة
في الفلوات من اخذ القصد حمدوا اليه طريقه وبشروه بالنجاة ومن اخذ يمينا
وشمالا ذموا اليه الطريق وحذروه من الهلكة فكانوا كذلك مصابيح تلك الظلمات
وادلة تلك الشبهات وان للذكر لاهلا اخذوه من الدنيا بدلا فلم تشغلهم تجارة
ولا بيع عنه يقطعون به ايام الحيوة ويهتفون بالزواجر عن محارم الله في الاسماع
الغافلين ويأمرون بالقسط ويأتمرون به وينهون عن المنكر و
يتناهون عنه فكانما اطلعوا غيوب اهل البرزخ في طول الاقامة فيه

وحققت القيامة عليهم عداتها فكشفوا غطاء ذلك لاهل الدنيا حتى كانهم يرون
ما لا يرى الناس ويسمعون ما لا يسمعون فلو مثلتهم لعقلك في مقاوامهم المحمودة
ومجالسهم المشهودة وقد نشروا دواوين اعمالهم وفرغوا لمحاسبة انفسهم على كل
صغيرة وكبيرة امروا بها فقصروا عنها او نهوا عنها ففرطوا فيها وحملوا ثقل اوزارهم
ظهورهم فضعفوا عن الاستقلال بها فنشجوا نشيجا وتجاوبوا نحيبا يعجون الى ربهم من مقام ندم واعتراف
لرايت اعلام هدى ومصابيح دجى قد حفت بهم الملائكة وتنزلت عليهم السكينة
وفتحت لهم ابواب السماء واعدت لهم مقاعد الكرامات في مقعد اطلع الله عليهم فيه
فرضي سعيهم وحمد مقامهم يتنسمون بدعائه روح التجاوز
رهائن فاقة الى فضله واسارى ذلة لعظمته جرح طول الاسى قلوبهم وطول البكاء عيونهم لكل
باب رغبة الى الله سبحانه منهم يد قارعة يسألون من لا تضيق لديه المنادح
ولا يخيب عليه الراغبون فحاسب نفسك لنفسك فان غيرها من الانفس لها
حسيب غيرك . دهم دوام سکوت باید که زیاده بر قدر ضرورت سخن نگوید و مواظبت
یازدهم

یازدهم ترک اعتراض است با خدای تعالی بدان معنی که هر چه از غیب فرستد از قبض
و بسط و رنج و راحت و محنت و نعمت و تشویش و دلبستگی راضی باشد و تسلیم کند و روی
از حق نگرداند و ثابت باشد رباعی در دل چو شراب وصل ما می‌ریزی . باید که
خمار کدورت نگریزی . با وصل منت از تشنگی باید . با هر چه نشینیه باید
بر خیزی . و بر شیخ از هر چه فعل و حال و صفت در مقام اعتراض بیرون نیاید و تسلیم
تصرفات ظاهر و باطن او باشد در معاملات و در احوال شیخ بنظر ارادت مرد
بنظر معلول بوده پس تصرف نکند که شرط بزرگترین تسلیم ولایت شیخ جهت ولایت
بودن است چنانکه در صورت خضر و موسی بیان شده و از خضر چیزی از تصرفات
شیخ و تسلیم او بیرون آید و مدد از او منقطع شود در حال خاصیتی از شیخ تغییر
در او و به باطن کند و در تصرف شیخ فاسد شود و از جمله مریدان خارج شوند
آن منصب را با اصلاح نتوانستند آورد و از اینجاست که اگر مریدی مرده شود
شیخ نتواند بهیچکس از مشایخ او را انکار نتواند رسانید و مرده جمله مشایخ گردد

دوازدهم تقلیل طعام است زیرا که اگر موجب ضعف باشد مجملا باید که سالک باشد
و خواب غلبه نکند و از ذکر باز نماند و آن قدر که خورد با حضور دل خورد که شره
نفس خورده باشد تا نور ذکر ظلمت شهوت را مندفع سازد و لقمه را باید که
بردارد و خورد که باید تا مانع ذکر لقمه چون بقدر احتیاج خورد دست باز دارد تا
باسراف نینجامد و در قید تکلف در طعام نباشد و هر وقت که از جنبه امر ضروری
از مقام خود بیرون آید چشم در پیش دارد که آب نخورد تا منصرف نشود صلی الله
علی محمد و آله الطاهرین فصل بیست و یکم در بیان وقایع غیبی و فرق میان خواب
و واقعه قال الله تعالی فی سورة یوسف انی رأیت احد عشر کوکبا و الشمس
و القمر رأیتهم لی ساجدین و عن النبی الرؤیا الصالحة جزء من ستة
و اربعین جزء من النبوة بدانکه چون سالک بمجاهده و ریاضت تصفیه
دل شروع کند و او را بر ملک و ملکوت عبور و سلوک پدید آید در هر مقام مناسب
او وقایع کشف شود گاه بود که در صورت خواب صالح باشد و گاه بود که واقعه غیبی
و فرق میان

و فرق میانه خواب و واقعه غیبی در نزد این طایفه از دو جهت است یکی از جهت صورت دوم
از معنی اما از راه صورت واقعه آن باشد که از خیال بیرون آمده و معنی صرف شده چنانکه
در مقام تجرید از صفات بشری مدرک آن شود و واقعه روحانی مطلق گاه
بود که نظر محو شود و صور الوهیت و واقعه ربانی صرف بود که المومن ینظر بنور الله
و خواب آن باشد که حواس بکلی فرو مانده باشد در غلبه خواب و مغلوب حواس چیزی
در نظر خیال آید و آن بر دو نوع است یا از صفات و احلام و آن خوابی باشد که نفس لوامه
ادراک کند از وساوس شیطانیه و هواجس نفسانیه و القاء نفس و شیطان باشد
و خیال نقشبندی مثال کند در نظر نفس و این تعبیر ندارد و دوم خواب صالح است
که رؤیای صالحه عبارت از اوست و بسیاری از انبیاء علیهم السلام که وحی ایشان
در خواب بوده است و گاهی در بیداری چنانکه حضرت ابراهیم ع را در خواب وحی آمد
که فرزند را بکش گفت انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری
و دلیل بر آنکه وحی بود که فرزندش گفت یا ابت افعل ما تؤمر و از حضرت

علی ع اما نوشته است که نوم الانبیاء وحی در بیداری با او وحی می آمد محمد را از بعثه
من الطیر فصرهن الیک و خواب صالح بر دو نوع است یکی آنکه بتاویل و تعبیر حاجت
ندارد و همچنان بعینه ظاهر شود چنانکه خواب حضرت ابراهیم ع بود که انی اری فی المنام انی
اذبحک فانظر ماذا تری دوم آنکه بعضی محتاج بود بتعبیر و بعضی همچنان بماند چون خواب
حضرت یوسف ع بود که انی رایت احد عشر کوکبا و الشمس و القمر رایتهم لی ساجدین
یازده ستاره و ماه و آفتاب محتاج تعبیر بود تعبیر یازده برادر و پدر و مادر او و
سجده بعینه ظاهر شد بتاویل حاجت نبود که فخروا له ساجدین سیم آنکه محتاج بتاویل
باشد بتمامه چنانکه در خواب ملک مصر بود که انی اری سبع بقرات سمان الآیه و جمله
محتاج بتاویل زندانیان بود کما قال یا صاحبی السجن اما احدکما الآیه و فی الجمله
رؤیای صالح مطلق آن است که آنرا تاویل راست باشد و از آن ظاهر بود و این خواب
از جهت مؤمن و کافر هر دو اتفاق افتد چنانکه ملک مصر و زندانیان را اتفاق افتاد
و آن از اثر نفس باشد نباشد روح و یا باشد نور الهی فاما آنچه باشد نور الهی جسد را
بجز مؤمنی

و جز مؤمن را نباشد پس آن بر چهار نوع باشد صالح و صادق صالح آن است که مؤمن
یا ولی یا نبی ع ببیند و راست باشد با تاویل راست دارد و صادق آن است که بعینه بار آید
اما از نمایش روح بود و همچنین واقعه بر چهار نوع باشد یکی از آن دو نوع رحمانی
و فلاسفه و براهمه و دیگر بدینها نیز بود از کثرت ریاضت و تزکیه نفس و تصفیه
دل و تربیت روح تا وقتی باشد که ایشان بعضی از آنچه از مغیبات بود از بدیشان کشف
افتد چنانکه از بعضی از احوال خلق مخبر باشند و از بعضی کارهای دنیاوی نشان
خبر دهند و گاه باشد که از کثرت ریاضت روحانیات ظاهر شود و محو نشر
صفات حیوانی و بهیمی کنند و روح از حجب خیال قدری خلاصی یابد و در کلی لکن
و انوار روحانیات بر نظر ایشان مکشوف کند اما ایشان از قربت و قبول
هم نباشد و سبب نجات ایشان نبود بلکه واسطه ضلالت و استدراج شود و متابعت
بواسطه غرور پندار و ترک دیگر فرو میرود چنانکه مولانا گفته است در حق ایشان صفت
لا یعلمون و املی لهم ان کیدی متین دوم واقعه آن است که مؤمن ع در اثنا

آفاق و انفس جمال صفات آیات در نظر موحدان آورد که سنریهم آیاتنا
فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق موحدان را سبب ظهور حق
شود چنانکه آنجا سبب شرک و استدراج بود و زیادت کفر آنجا موحدان را
کرامات کرد و زیادت ایمان هو الذی انزل السکینة فی قلوب المؤمنین لیزدادوا
ایمانا مع ایمانهم و فرق میان واقعه موحد و مشرک آنکه مشرک در حجب شرک
و اثنینیت بازمانده آخر کار از مشاهدات انوار صفات احدیت خبر نیابد
و از هستی انانیت بیرون نیاید و اما موحد بنور وحدانیت از ظلمت
حجب شرک خلاص یابد و اثنینیت انانیت در تجلی صفات احدیت محو
کند معاذ الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور بدانکه کشف
حقایق و وقایع در نظر سالک سه فایده دارد اول آنکه بر احوال خویش از زیادت
و نقصان و سیر و واقعه و حزن و وجد و شوق و فسردگی و دوام اندکی اطلاع
دهند و از منازل و مقامات راه و درجات و درکات و علو و سفل و فوق

باطل

و باطل آن با خبر بود زیرا که هر یکی از این مکاشفات بر اهل شهودی مناسب کنند
تا سالک را وقوف دهند بر جمله وقایع نفسانی و هوائی و سبعی و شیطانی و
ملکی و دلی و روحی و روحانی تا از صفات ذمیمه نفسانی بر وی غالب بود بصورت
سگ نماید و از صفت عداوت غالب بود بصورت دوم نماید و از صفت
کبر غالب بود بصورت پلنگ نماید و از صفت غضب غالب بود در صورت یوز
و از صفت بهیمی غالب بود در صورت گوسفند نماید و از صفت شهوت غالب
بود در صورت دراز گوش نماید و از صفت سبعی غالب بود از هر نوع سبع
در نظر آید و از صفت شیطنت غالب بود در صورت شیاطین و غولان
در نظر آید و اگر ایشان را معلوم و متحیر کنند داند که بر این صفات غالب و قادر
است و اگر چند ایشان را ببیند و قهر می‌کنند داند که از این در گذرد و خلاصی
یابد و اگر صورت ایشان را ببیند که تغییر می‌کنند و مبدل می‌گردد بصورتهای دیگر
داند که تبدیل این صفات دست می‌دهد و اگر ببیند که با ایشان در مخاصمه و منازعه

است دانند که با اینها در معاینه و مکاشفه است غافل نشود و از زحم ایشان ایمن گردد
و الا اینهای صافی و روان بینند و غدیرها و حوضها و دریاها و سبزهای خوش در روضها
و قصرهای دلکش و جواهرهای نفیس و نورهای شریف و ماه و ستاره و آسمان و فضاهای
آنجمله ظهور صفا است و مقامات دل است و الا انوار نهایت بینند و عالمهای
و طیران بمعارج و طی زمین و آسمان و رفتن بهوا و عالمهای بی نهایت و خوض
و کشف معانی و علم لدنی و ادراکات بی آلات مجرد از جسمانیت و تجلی روحانیت
آنجمله از صفات روحانی و تماشاهای روح باشد و الا مطالعه ملکوت و مشاهده ملکه
و موافقت و نشستن بهشت و دوزخ و افلاک و انجم و عرش و کرسی و ملکوت
در نظر آید در سلوک صفات قلبی است و حصول صفات حمیده و الا در مشاهده انوار
الغیب افتد و مکاشفات صفات الوهیت و الهامات و اشارات و مکالمات
و تجلیات صفات ربوبیت در مقام فنا و بقا و وصول و تخلق باخلاق
حق است و از هر نوع شمه‌ای اظهار رسد تا باقی بر این قیاس باید کرد دوم فایده
آنکه وقایع

آنکه وقایع دلی و روحی و عملی بیک بذوق بود نفس طبع از آن شرف و ذوقی
و شوقی و قوتی پدید آید چه بدان ذوق و شوق انس یاد از خلق و مألوفات طبع
و مستلذات نفسانی و مشتهیات حیوانی و جسمانی باطل کند و با معاینات
و مکاشفات روحانی و مشاهدات انوار غیبی و معانی و اسرار و لطایف
حقایق حضرت انس گیرد و بکلی متوجه عالم طلب شود و مشرب او عالم غیب گردد
و قد علم کل اناس مشربهم و تحقیق اطفال طریقت را در بدایت جریان
شیر وقایع غیبی بتوان پرورد و غذای جان طالب از صورت و معنی آن وقایع
تواند بود سیم آنکه از بعضی مقامات این راه جز بتصرف وقایع غیبی عبور نتوان
کرد و رکن اعظم در این باب [illegible] شیخ از بهر آن است که سالک سیر در وجه خویش
میکند و سلوک او در صفات نفس و دل است و روح بود ممکن است که بعبور حاجت
نیفتد و لیکن چون بسرحد روحانیت رسید بخودی از این مقام نتواند گذشت
از بهر آنکه بعد از تصرف از سالک برخیزد و هستی مرید پدید آید و او را بعد از این راهبری

بتصرف خبر تواند بود پس وقتی که از فیض ولایت شیخ یا از حضرت نبوت
از تجلیات صفات خداوند فنا کشت یابد تا فنای حقیقی حاصل شود سعادت
حقیقی که مطلوب و مقصود از سلوک است تواند رسید و صلی الله علی محمد و آله
الطاهرین فصل دوم در بیان مشاهده انوار و منزلت آن قال الله تعالی
ما کذب الفؤاد ما رای افتمارونه علی ما یری ولقد راه نزلة اخری عند
المنتهی صلعم الاحسان ان تعبد الله والا کانک تراه بدانکه چون آینه دل
سالک از تصرف ولایت شیخ صقالت یابد و زنگ طبیعت و ظلمت صفات
بشریت از او محو شود بمضمون ان لکل شیء صقالة و صقالة القلوب
ذکر الله پذیرای انوار غیبی گردد و سالک را صقالت تجلی دل و ظهور لمعات
مشاهدات از انوار ذکر شود در بدایت احوال آن انوار بیشتر بر مثال
بروق و لوایح و لوامع پدید آید و بعد لمعان برق هزار گونه شوق متعز
و چندانکه صقالت زیادت گردد لمعه انوار قوت گیرد و بعد از بروق بر مثال
چراغ

چراغ و مشعلها و آتشهای افروخته مشاهده شود آنکه انوار علوی پدید آید در ابتدا
بصورت قمر مشاهده افتد بعد از آن بر مثال شمس پدید گردد پس انوار مجرد از تجلی
پدید آید شرح این جمله بطول انجامد لیکن شمه ذکر کرده شود انشاء الله بدانکه نفس
انوار متنوعه است چون روحانیت سالک و ولایت شیخ و نبوت و حیات متعبر
و ارواح انبیاء و اولیاء و مشایخ حضرت عزت و ذکر لا اله الا الله
و اذکار مختلف و قرآن و ایمان و اسلام و انواع عبادات و طاعات که هر یک را
نوری است و از هر صفات نور دیگر بر خیزد مناسب آن و هر یک را ذوقی و شوقی
دیگر است و چون انوار لطیف از حجب بیرون آید خیال را در آن تصرف نماند از
دل بر خیزد بر مثال شمع و مثال چراغ و مثال مشعل مشاهده شود و نور مطلق
آن آنکه از این همه پاک و منزه باشد هر شغل و لونی که در نظر آید جمله از الاس صفات
بشریت که در نظر روح از پس حجب خیال بیرون آید بماند صفات هیچ نماند تا او
هر یک به شغل پدید آید و شرح آنکه هر یک از انوار مختلف که کدام صفات مشاهده

آن آنست که هر چه از صفت بیرون آید گاه بود که نور ذکر باشد و گاه بود که از غلبات انوار روح
تحت صفات بشری منحرف شود بر مثال ابر و بر توی از رو حانیات در صورت برق
مشاهده افتد و لوامع از نور ذکر باشد چنانکه نقل کرده‌اند وقتی مریدی از شیخ ابو سعید
وضو ساخته داخل خلوتخانه شد لمعات نوری در نظرش آمده نعره زد و برون
دوید لغت خدا را دیدم شیخ احوال را دید دانست بانگ بروی زد که ای کافر باده
آن نور وضوی تو بود تو آنرا ... دیدی مقام لی اما لوایح متعاقب بود و آن در دل
تو نفی کند و لوایح چون نور آفتاب بعکس ... قدری توقف کند
و باز در حجاب شود پس از آن نماز یا قرآن یا اسلام یا ایمان عکس بر آینه
می اندازد و از آن لوایح پدید می آید و بقدر اخلاص نیت و صفای آینه
دل آن لوایح را انوار نیت ذوق می افزاید اما آنچه در صورت شمع و مشعل
و چراغ مانند این چند نوری باشد مقتبس از ولایت شیخ که اشارت الیه النبی
بقوله سراجاً منیرا از استفاده علوم یا از نور قرآن یا از نور ایمان و چراغ
دل ... دل

و شمع دل بود که بدان استعداد از نور منور شده است از این مثنوی که نعیم قاله در صورت قندیل
و مشکوة بیند نور عرفان بود از مقام جان که در دل پدید آید بقدر آن نور آینت
و حق تعالی مثل نور معرفت بر آن زده است که مثل نوره کمشکوة فیها مصباح
اما آنچه از علویات بیند چون کواکب و اقمار و شموس از انوار روحانیت
بود که بر آسمان بود بقدر صقالت آن ظاهر میشود چون آینه دل بقدر کوکبی پدید آید
گاه بود که کوکب بر آسمان بود و گاه بود که بی آسمان بود اگر بر آسمان بیند جرم کوکب
نور روح بود بقدر صفای دل که خورد بود یا بزرگ یا اندک یا بسیار و اگر کوکب
بی آسمان بود عکس نور دل بود یا نور عقل یا نور ایمان که بر فضای هوای دل ظاهر
شود و گاه بود که نفس چنان صافی و منزکی شود که آسمان وار در نظر آید و دل
بر آنجا چون ماه بیند چون آینه دل تمام صافی بود تمام بیند و اگر آلوده است
بعضی مانده است ماه ناقص بود چون آینه دل بکمال صفا گردد پذیرای نور روح
شود بر مثال خورشید مشاهده افتد چندانکه صفا زیاده تر خورشید درفشان تر باشد

واگر ماه و خورشید بیباره مشاهده افتد ماه دل بود که در عکس نور روح مشاهده افتد
اما نور از پس حجاب طبع است یا خیال از آن صورت خورشید نقش بندی مینماید
چنانکه عالم را به نور خورشید منور است و اثر نور او به همه عرصها رسد و حرکت از او پدید
آید پس خیال بر این صفت صورت خورشید را حقیقت نقش بندی کرد اما نور
روح بی شکل و لون و صورت است وگاه بود که خورشید و ماه و لوامع را در دریا و جوی
و جوی و آب چاه و آب آینه و مانند آن مشاهده افتد جمله از انوار روحانیت
بود و این محلهای مختلف دل بود که خیال از این جهت نقش بندی معظم
وگاه بود که آن انوار آسمان و طاعت و تسبیحات و اذکار مختلف پیشتر در دل
بدان صورت مشاهده افتد همچنین گاه بود که از پرتو صفات حق عز و جل که
قضیه من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا استقبال کند از پس حجب
روحانی و دل عکس بر آینه اندازد بقدر صفای آن وگاه بود که صفای دل
بکمال رسد و حجب شفاف شود و از آیات سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم

پدید آید و الا در نبود مرد چه خود بینند اما آنچه از او پدید آید و الا در موجودات مرد
در هر ذره حق را ببیند چنانکه آن بزرگوار فرموده است ما نظرت فی شیء الا
رأیت الله فیه و چون حجب برخیزد دل به مقام شهود رسد و لحظه میسر شود
ما نظرت الا الی الله و اگر در بحر بی پایان شهود مستغرق شود وجود مشاهد متلاشی
گردد پس چنان بود که شیخ جنید گفت ما فی الوجود سوی الله در این مقام
شهود جمال شاهد در آینه جان بخت عمری است که در راه تو پای سرم خاک ره
تو بدیده و سر سپرم تا از روی لطف آینه روی توام از دیده تو همین ترا
منگرم و اما الوان انوار در هر مقام انوار مشاهده افتد رنگ شده دیگر دارد بحسب
آن مقام چنانکه در مقام لوامع نفس نوری ازرق پدید آید و امتزاج نور روح
با نور دل یا ظلمت که از ضیاء روح و ظلمت نفس نور ازرق تولد کند
و چون ظلمت نفس کمتر شود و نور روح زیادت شود نور سرخ مشاهده افتد چون نور
روح غلبه کند نور زرد پدید آید و چون دل تمام صافی گردد نوری چون نور خورشید

در گلهای شمعه که در آینه صافی مشاهده شود پدید آید که آنرا از قوت شعاع او را
ظفر نباشد و چون حق عکس بر نور روح اندازد مشاهده با ذوق شهود ا منخسفه
شود و چون نور حق بی حجب وحی و دل در شهود آید سر تجلی ذاتی بی تعینی و بی تجلی
و تمثیل و منتهای بی صورتی و بی ضدی و بی ندی آشکارا کند و تعین
که تعین از لوازم او شود اینجا نه طلوع ماند و نه غروب نه یمین ماند و نه یسار
نه فوق ماند و نه تحت نه مکان ماند و نه زمان نه بعد ماند و نه قرب نه
ماند و نه روز لیس عند الله صباح ولا مساء اینجا نه عرش است و نه فرش
نه دنیا و نه آخرت انوار صفات جمال جلال علم خداوندی است در مقام
این تصرفات فناء آشکارا کند نه همچو لمعه انوار صفات جلال که از علم
خداوندی است فناء الفناء و فناء الفناء و الفناء افتقار کند و بیان از
شرح این احوال عاجز است چه این احوال عیانی است نه بیانی اول نور ذاتی
پدید آید محرق و ما حیلة لا تبقی و لا تذر آشکارا کند حقیقت روح

ازو

از پرتوان نور ذات است و انوار صفات جمال شرق ذات نه محرق و هر عقل و فهم
ادراک آن معانی نکند و گاه بود که نور صفات جلال ظلمانی صرف بود و عقل و فهم
کند نور ظلمانی را که جمع بین الضدین را امکان شناسد اما صفات جلال چون
در مقام فنا و الفنا صولت هیبت آشکارا کند نور سیاه مبقی مغنی مجلی
محبت مشاهده افتد که از سطوت عظمت و صولت آن کنت طلسم پیدا گردد
چنانکه شیخ احمد غزالی رحمة الله در این معنی رمزی میگوید شعر دیدیم نهان
گیتی و اصل جهان ∴ از علت و عار بگذشتیم آسان ∴ زان نور سیه نقطه
بر نور روان ∴ زانهم بگذشتیم نه این ماند و نه آن فصل بیست و سیم در بیان
مکاشفات انواع آن قال الله تعالی فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم
حدید بدانکه حقیقت کشف از حجاب بیرون آمدن هر چیزیست بر وجهی که
نظر صاف ادراک آن چیز کند تحقیق و پیش از این نمیدید و حجاب عبارت
از موانعی است که دیده بنده از مشاهده جمال احدیت محجوب و ممنوع است و این

جمیع عوالم دنیا و آخرت است که بروایتی هجده هزار و بروایتی سیصد و شصت هزار
عالم است و آنچه مناسب تر است هفتاد هزار عالم است که حدیث صحیح بران ناطق است
ان لله سبعین الف حجاب من نور و ظلمة این هفتاد هزار عالم در نهاد انسان
موجود است و کسی هر عالم دیده و بدان دیده مطالعه توان کرد در حالت کشف
وان هفتاد هزار عالم در دو عالم امر و خلق مندرج است عبارت از نور و ظلمات است
و بعضی ملک و ملکوت و غیب و شهادت نیز میگویند جسمانی و روحانی هم خوانند
عبارات و اسامی ان مختلف شده است وان عبارت است از مجموعه آنچه عالم
است که قدرت لایزالی جمع بین الضدین کرده است و هفتاد هزار دیده که ادراک
هفتاد هزار عالم کند در مدرکات عالم انسان مندرج کردانیده چون حواس بحکم
ظاهری که ادراک کند مدرکات ظاهری از قوای بشری و حواس بحکم باطنی
که بروحانیت انسان تعلق دارد و جمیع عوالم از روحانیات بدان ادراک کند
کند و این را عقل و سر و خفی خوانند اما در اصطلاح اهل سلوک مکاشفات

اطلاق

اطلاق بر معانی کنند که مدرکات بحکم نه حواس باطنی ادراک کنند نه بحکم حواس
بحکم نه ظاهر بجا ادراک کنند با قوای بشری که طبع حواس است پس چون سالک صادق
بجاذبه ملکوت از اسفل السافلین طبیعت باعلی علیین شریعت قدم نهد و بقدم
صدق جاده طریقت را بقانون ریاضت و مجاهدت در پناه بدرقه متابعت سپردن
گیرد از هفتاد هزار حجاب گذر کند از آن هفتاد هزار دیده مناسب آن مقام کشفه
و احوال آن مقام منظور نظر او گشته اول دیده عقل او گشاده گشت بعد ربع و معانی
عقل معاینه روی نماید و با اسرار معقولات مکاشف شود و از آن کشف نظری میگویند
و دران اعتبار زیاده بیشتر و بیشتر حکمای فلاسفه در این مقام مانده اند و چون
از کشف معقولات عبور افتاد و مقام دل پدید آید و از آن کشف شهودی گویند
انوار مختلف کشف افتد چنانکه بعضی در فصل سابق مذکور شده و بعد از آن مکاشفات
سری پدید آید و از آن کشف الهی گویند و سر آفرینش و حکمت هر چیز
مکشوف و ظاهر شود و بعد از آن مکاشفات روحی پدید آید و از آن کشف روحانی

گویند و در مبادی این مقام کشف معارج و عرض جنات و نعیم و جحیم و دروب
ملائکه و مکالمه با ایشان پدید آید و چون روح لطیف تر شد و از ادوار
جسمانی پاک شد عوالم نامتناهی مکشوف گردد و دایره ازل و ابد نصب دیده گردد
و اینجا حجاب زمانی و مکانی برخیزد تا آنچه در زمان ماضی رفته در این حال ادراک
کند و همچنین آنچه در زمان مستقبل خواهد بود چنانکه رسید در حارثه منکشف
انی انظر الی اهل الجنة والی اهل النار و حضرت نبوی علیه السلام فرموده است عرضت علی
الجنة فرأیت اکثر اهلها المساکین و عرضت علی النار فرأیت اکثر اهلها النساء
والاغنیاء و چون حجاب زمان و مکان دنیوی برخاسته شود زمان و مکان
اخروی کشف شود و بیشتر خرق عادات که از کرامات منسوب‌اند در این مقام
پدید آید از اشراف بر خاطر و عبور بر آب و آتش و هوا و طی زمان و [illegible]
و این کرامات را اعتبار زیاده نباشد زیرا که اهل دین و غیر اهل دین
را این کرامات بود و هر که جنس این خرق عادات را حاصل خواهد شود در ریاضت

امره

امره است که مردم را بکشند و زنده کنند اما آنچه از حقیقت کرامات توان گفت
جز اهل دین را نبود آن است که بعد از کشف روحی در مکاشفات پدید آید زیرا که
روح کافر و مسلمان را هست اما نعنی نور حضرت الهی جز خاصگان را ندهند
چنانکه فرموده است کتب فی قلوبهم الایمان و ایدهم بروح منه و جای دیگر فرموده
یلقی الروح من امره علی من یشاء من عباده و جای دیگر فرموده است و کذلک
اوحینا الیک روحا من امرنا ما کنت تدری ما الکتاب ولا الایمان و لکن
جعلناه نورا نهدی به من نشاء من عبادنا یعنی نور حضرت تبعیت سید کائنات
و هم دون بعضی تا بواسطه او راهی یابند بعالم صفات خداوندی و سر واسطه
عالم روحی و دلی آمد تا بدان روی که در روح دارد استفاضت فیض از روح
میکند و بدان روی که در دل دارد افاضت فیض روح بدل میرساند و همچنین مفیض
واسطه عالم صفات خداوندی و عالم روح آمد تا قابل مکاشفات صفات حضرت الهی
گردد و عکس آن اخلاق بعالم روحانیتش رساند تا شرف تخلق باخلاق الهیه

مشرف گردد و این را کشف عیانی گویند و این حال از کشف صفات جمالی مکاشف بعد
علم لدنی پدید آید و از کشف صفات مکاشف شود ذوق شهود حضرتی پدید آید و از
کشف جلال مکاشف شود فنای حقیقی پدید آید و از کشف صفات وحدانیت مکاشف
شود وحدت پدید آید باقی را بر این قیاس کنند اما کشف ذاتی مرتبه‌ایست علیحده
و عبارت و اشارت از بیان آن قاصر است رمزی از فصل بیان تجلی گفته
شد و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین فصل چهارم در بیان تجلی ذات خداوند
فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا و عن النبی صلعم اذا تجلی الله
لشیء خضع له و عنه صلعم ان الله خلق آدم و تجلی فیه بدانکه تجلی عبارت از ظهور
ذات و صفات خداوندیست جل و علا و روح را نیز تجلی باشد و در این معنی
سالک را ذوق تجلی حق باید و بسی روندگان در این مغرور شوند پندا
رند تجلی حق یافته‌اند و اگر شیخی کامل صاحب تصرف نباشد از این ورطه خلاص
دشوار توان یافت و شرح آن مجملا آنست که چون آینه دل از کدورت ما سوا
[illegible]

حضرت صفات الهیه پذیرد و صفا گیرد و مشرقه آفتاب جمال ربوبیت گردد و جام جهان
نمای ذات متعال الصفات شود لیکن نه هر آینه دل را صفات و صفای دل دهد
تجلی مساعدت نماید ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و اما بدین سعادت هم
دلهای صافی مستعد شود چنانکه شیخ عبدالله انصاری رحمه الله فرموده است تجلی
حق ناگاه آید اما بر دل آگاه آید و چنانکه فرموده اگر بدو دید هر که گوی ازو رفت و اما
گوی را گرفته هر که بدو دید باشد که در ابتدا چون آینه دل از کدورت صفات
بشریت و زنگ طبیعت صافی شود بعضی صفات روحانیه بدل تجلی کنند از
انعکاس انوار روحانیت بود و گاه باشد که نور دل و نور طاعت بر انوار روح غلبه
کنند و دریای روحانیت در تموج آید و فوج فوج موج بر ساحل دل تاختن آید و
در صفای آینه دل تجلی تجلی پدید آید و گاه بود که روح بهمگی صفات در تجلی آید
و این از محو کلی آثار صفات بشری باشد و گاه بود که ذات روح بعد خلیفه حق
است در تجلی آید و بخلافت حق دعوی انا الحق کردن گیرد و گاه بعد که جمله موجودات

پس به تحت خلافت او در سجود افتند در غلط افتند که مگر حضرت حق است فتبارک
اذا تجلی الله لشیء خضع له از این جنس غلط بسیار افتد اگر مشرب خیالش آن
غرور بخورده هر رونده فرق و تمیز نتواند کرد میان حق و باطل سرگردان شود
منظوران نظر عنایت حق که محفوظ شدند از آفت نفس و استدراج اما فرق میان تجلی
روحانی و تجلی ربانی اول آن است که تجلی صفت حدوث ندارد و از او فنا
نباشد اگرچه در وقت ظهور ازالت صفات بشریت کند اما فنا نتواند کرد چون
تجلی در حجاب شود صفات بشری معاودت کند عاد المشوم الی طبعه که ماه
که نفس را از تجلی روحانیت التذاذی حادث شود از علوم و معرفت و هر دو
تحصیل مقاصد خویش که پیش از این نبوده باشد و در تجلی حق تعالی این آفت نتواند
زیرا که از لوازم تجلی حق یکی آنکه ظهور نفس آورد و زهوق صفات باطل جاء الحق
و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و دیگر با حصول تجلی روحانی غرور و پندار
برآید و عجب و هستی بیفزاید و در طلب نقصان پذیرد و خوف و نیاز کم شود و
دیگر تجلی

دل ساقی آورد و از تجلی حق این جمله برخیزد و هستی به نیستی مبدل شود و در دل طلب
و تشنگی زیادت کند **شعر** سوز دل خسته از وصالش بنشست ٭ وین تشنگی از آب
زلالش بنشست ٭ نی زنگ وجود نفس برخاست اما ٭ از سر هوس عشق جمالش بنشست
اما تجلی حضرت خداوندی بر دو نوع است تجلی ربوبیت و تجلی الوهیت تجلی ربوبیت
موسی ع را بود که طور بهم شکست فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا
چون حق تعالی بصفت ربوبیت تجلی کرد هستی موسی و کوه نماند اگرچه کوه پاره پاره شد
و موسی بیهوش بیفتاد ولیکن ربوبیت پرورنده هر دو بود نشان باقی بود تجلی الوهیت
حضرت مصطفی ع را بود و او را دست داد و غیر را دست نداد با تجلی هستی محمد ع بتاراج
رفت و عوض وجود محمدی وجود ذات الهیت و الوهیت اثبات فرمود ان الذین
یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم و این سعادت بهیچکس دیگر ارزانی
نداد اما نوعی از نقصان نتیجه آن حضرت را نیز محروم نگردانیدند و از این شربت نصیب
ایشان رسانیدند که لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه و اذا احببته

سمعا و بصرا و لسانا و رجلا فبی یسمع و بی یبصر و بی ینطق و بی یمشی و این خاصیت از تجلی
ذات الوهیت است و اما تجلی صفاتیه بر دو نوع است صفات نفسی و صفات معنوی
صفات نفسی آنست که خبر دهد از آن و دلالت کند بر ذات باری جل و علا نه بر معنی زاید
بر ذات چنانکه موجودی متجلی شود و آن اقتضا میکند چنانکه شیخ جنید گفت لیس فی
الوجود سوی الله و از صفت قائم بنفسه متجلی شود و آن اقتضا کند الله اکبر
سبحانی ما اعظم شانی و صفات معنوی آنست که خبر دهد از آن و دلالت کند بر معنی زاید
بر ذات باری جل و علا چنانکه اوست عالم است و اراده است و سمع و بصر و حیات و کلام
و تقابل از صفت عالمی متجلی شود حقایق علوم سوی طه پدید آید چنانکه آدم
را علیه و علم آدم الاسماء کلها و از صفت قدرت متجلی شود چنانکه حیات معلق
نبوی صلعم را بود که باشاره ماه را بدو نیم کرد و مار حیات از درخت و لکن الله رمی
و تحقیق قبل آینه صفات و ذات حق است چنانکه آینه صفات گشت از صفت
حضرت عزت بر او تجلی کند بدان صفت او متجلی شود و هر صفت بدان آینه ظاهر
[illegible]

از تصرف صاحب تجلی بود و آن آینه پذیرای عکس معنی است چون صفات لیکن بر
خلاف این نیست که مظهر ذات و صفات خداوندی باشد و صفات جلال هم بر دو
نوع است صفات ذات و صفات فعل صفات ذات هم بر دو نوع است صفات
جبروت و صفات عظمت چون از صفات جبروت تجلی شود نوری بی نهایت و غایت
هیبت ظاهر شود بی لون و بی صورت و بی کیفیت ابتدای آن نور از تلألؤ و شعاع و
فتد و در حال فنای صفات انسانیت آشکارا کند و محو آثار هستی پدید آرد گاه باشد
که شعوری بر فنا نماید پس اگر در جام تجلی سقیهم ربهم قطره شراب طهورا از دوست
ولایت سالک سطوات آثار تجلی ولایت را احسان فرو گیرد شعور بر فنا نماند
وجه هم رخت بر گیرد و صعقه عبارت است از این حالت بود و تجلی صفات عظمت هم
بر دو نوع است چون از صفت حیی و قیومی متجلی شود فنا الفنا پدید آید و بقاء البقا
روی نماید و حقیقت از نور حقیقت آن ظاهر گردد که مقام یهدی الله لنوره من
یشاء ظهور یابد هر کرا خواهد بر دو طلوعی که از غروب ایمن گردد و تجلی صفات

جلال است زیرا که تجلی صفات جلال گاه بود و گاه نبود زیرا که مقام تلوین است اینجا
که صفات جلال است مقام تلوین است و دو زنی بر خاسته الرحمن زیرا که سالک را همه مقام
انچه پنهان ایمانی بود عیان گشت در عین دو زنی و صال و هجران نماند فاعلم انه
لا اله الا انت اینجا تجلی بود که سلطنت الوهیت و لایت سالک فرو گیرد و بیت و قطعه
از پس بر خیزد و استغفر الله اینک ای الذنب و جودک ذنب لا یقاس
به ذنب جناب مقدس نبوی ص فرموده لیغان علی قلبی و انی لاستغفر الله
فی کل یوم سبعین مره یعنی از اختلاط خلق و تبلیغ رسالت و اشتغال بالمعاملات
بشری هر نفس وجودی می زاید و ابر گرد از پیش افتاب حقیقی می اید من استغفار
ذنب این وجود میکنم روزی هفتاد بار دیگر چون صفات کبریا و عظمت و قهاری
بر ولایت سالک تجلی شود انچه یافته بود گم شود و دهشت و حیرت مقام مقام
نشیند و علم و معرفت بجهل و نکرت مبدل شود و این تجلی است که بالای علم است
سالک را این مقام رو نماید که در همه وجه مستغرق این حدیث فنا از نیستی
بر اندازد

لب تشنه مانده و بالب خشک و دیده تر بزبان حال میگوید بیت ای لعل لب تو چون
دهان تشنه :. چشم تو بدیدار تو چون ما تشنه :. هر دم چشم بروی تو تشنه تر است
این طرفه که دریا شده و دریا تشنه :. و عظمت و قهاری رقم کل شیء هالک
الا وجهه بر ناصیه موجودات کشد و ندای لمن الملک در دهد بلا داعی و لا مجیب
هم صفت الوهیت مجیب حضرت عزت گردد و لله الواحد القهار و بدانکه
بحقیقت فرق میان مشاهده و مکاشفه و تجلی دقیق است هر سالک کامل بدان
وقوف نیابد اسما بهمین قدر اشاره میشود با تجلی و بی تجلی باشد و تجلی بی مشاهده
و با مشاهده باشد و چون از صفات جمال باشد بمشاهده ماند و تجلی حقیقی استتار شعور
بر تجلی باشد بمشاهده زیرا که مشاهده از باب مفاعله است اثنینیت اقتضا کند
و تجلی حقیقی رفع اثنینیت و اثبات وحدت اما مشاهده تجلی بی مکاشفه باشد
که بمشاهده متجلی بود والله اعلم بالصواب و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

فصل بیست و پنجم در بیان وصول بحضرت خداوندی بی اتصال و بی انفصال

قال الله تعالی ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی وقال الله تعالی ان الی ربک المنتهی
بدانکه وصول بحضرت خداوندی نه از قبیل جسم است بجسم یا عرض بجسم یا علم بمعلوم
یا عقل بمعقول یا شیی بشیی تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا مراد از وصول بحضرت نه از ظرف
بنده است بلکه از عنایت بی علت او بتصرفات جذبات الوهیت و نسخ اوصاف الجنس
قدس سره میفرماید راه بحضرت دو است یکی از بنده بحق یکی از حق به بنده آن راه
از بنده بحق است همه ضلالت بر ضلالت است و آن راه که از حق به بنده است همه
هدایت بر هدایت موسی ع از راه خود رفت و لما جاء موسی لمیقاتنا لاجرم لغت
ارنی انظر الیک گفت لن ترانی یا موسی از راه خود در آمدی وصول نیابی مصطفی
را از خود در آید اما جناب مقدس نبوی ص را چون از راه حضرت بردند خطاب آمد
سبحان الذی اسری بعبده لیلا از قاب قوسین بدرگذرانیدند و بمقام او
ادنی رسانیدند و هرچه لباس محمدی بود از سر وجود او بر کشیدند ما کان محمد
ابا احد من رجالکم و خلعت صفت رحمت در او پوشانیدند والصور رحمت
الخ

بر خلق فرستادند چون میرفت محمد بود و چون می آمد معاد وما ارسلناك الا رحمة
للعالمین محض رحمت بود لاجرم از کمال وصول در مرتبه شفاعت و اثبات و حالت
این بشارت یافت که از امت و ضعفای حالت ساخته اند البراق
همت هر کس از سر آستانه بشریت بسدرة المنتهای روحانیت بر اندنا
از وصول بحضرت خداوندی برخوردار شود هما کما سر ابطا عنه حضرت خواجه
کائنات بهند و لمرحظ و حبت او بر میان جان بندد که الخاصة کائنی بر جاست و
نشسته هر که او را یافت یار یافت من یطع الرسول فقد اطاع الله ان الذین
یبایعونك انما یبایعون الله کشف انعام است پس هر صاحب سعادت را در نهایت
کار مرجع و منتهی حضرت جل و علا خواهد بود ان الی ربک المنتهی از مبدأ
اولی و عهد الست بر بنام بر طینت روحانیت در روزه لمسانه خمیر مایه رشحات
نور خداوندی نهاده اند ان الله تعالی خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره
و از کجا جام الست ذوق بکام جان ایشان رسانیده اند تا امروز

از کام جان ایشان بیرون برخود زند لیکن آن قوم قطع علایق از اخوات وجود در کار
خواب و خورشان جز لقای یار نیست وجهه آن نور طالع گردد و معدن جودا
و در این عالم هیچ الفت نگیرد و بلذّات ترک آن شراب نگویند همچنانکه قطره روغن
اگر در میان دریا در زیر گل تعبیه کنند بیرون آید و از آن گل جدا شود و با آن
الفت نگیرد و هیچ با آن آمیزش نکند چون ساعدار گل ملاحی پذیرد و صحبت
بر سر آب آید جمله دریا و هرچه در زیر دریا است در زیر دریا است در زیر قدم آرد
و بدان چندان جواهر غریب و حلی که در دریا است التفات نکند و اگر قطره
روغن دیگر بیابد روی از همه برتابد و در حال دست موافقت در گردن
موافقت او در آورد و اگر در ظلمات وصال شراره آتشی دریابد بی توقف
خود را بدو بدل کند و همچنین نفس انسانی اگرچه قطره دریای دنیا است باو
رفع آمیزد بلکه هزار جان در او داد او در آن ارواح حضرات نه روغن صفت لطیف
هرگز با آب شهوات دنیا نیامیزد و اگر ظلمات شرر آتش تجلی جلال حق یابد
بجان

بیک وجود در او بزند و وجه نمود بدل وجود او کنند و هستی وجود حقیقی در هستی وجود
مجازی ایشان بدهد اگر آنکه عنایت در گردن افتاد از غرور در افتاد و هر که اگر در
نفسه قهر شد اگر شد السعید سعید فی بطن امه رقم کفر بر ناصیه ابلیس
پیش از وجود او کشیدند که کان من الکافرین و داغ لعنت بر جبین او نهادند
که ان علیک لعنتی الی یوم الدین در ازل حضرت عزّت بدین کلام متکلم بود
واقعه امروز نبود و مرغ آشیانه امروز که دانه محبت بگردید و دانه محبت
می چینید این دانه را از عالم دیگر آورده اند شرار آتش عشق در دل سنگ
عاشقان در وقتی دیگر تعبیه کرده اند رش علیهم من نوره فمن اصابه ذلک
النور فقد اهتدی و من اخطأه فقد ضل اما در اظهار آن شرر از سنگ آهن
حاجت است بکلمه آهن صفت لا اله الا الله فرموده که بهترین ذکرها ذکر لا اله
ذکر الله اکثر آمدند آن آهن کلمه آهن صفت از سنگ دل زنند که شرر آتش عشق
که در هر دو تعبیه است بظهور پیوندد و آنکه در ظلمت نفس آمده بحکم حقارت ننگرند

چون ملائکه میگفتند اتجعل فیها من یفسد فیها ملائکه اطفال کار نادیده انی اعلم
ما لا تعلمون بودند اسم خلیفه نشنیدند در غربت شد ظلمت نفس دیدند از آن سیاه
برمیدند ندانستند که آب حیات معرفت در آن ظلمت است زیرا که چون آتش از
سنگ دل و آهن ازل ظاهر شود اطلس و حاجت آن که لبس را انبیا و لطف
قابل آن شرر باید اینجا آن سوخته سیاه روی نفس انسانی باید که میدو
کمان و دل باید که جعلها الانسان و میزبان این آتش عشق باید تا شعله
لعل و غیر از صفات بشری باید که فاذکرونی اذکرکم و الیه ازای خدا
نیابد آن مهمان غیبی باید که لنواله قسمیم هر چند از شجره انسانی
از صفات بشری سر بر زند عاشق صادق جنته لا اله الا الله در این شاخ شرر
و بر آتش لا اله الا الله می اندازد و آن آتش بر قضیه اذکرکم در ادنی
او بر زند تا وجه بشری از او می ستاند مثل آن وجه آتش نوری بدل
تا جمیع شجرهای انسانی با شاخهای بشری و شجهای ملکوتی و روحانی بسوزد
آن آتش باید

آن آتش باید و جمیع اجزای وجود آن شجره را روشن کند تا وجود شجره موصوف
بصفات آتش گشته از وجود و لوازم مبرا گردد و حالت فنا و انمحا دست دهد
از شوق مهی که بر لب آید جانم ❊ تعظیم بلبی بوصل خود در مانم ❊ لعل لب ات
وصال من میباید ❊ رو هیچ مهمان تا به من میمانم ❊ عشق آمد و شد چو
خونم اندر رگ و پوست ❊ تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست ❊ اجزای وجود من
همه دوست گرفت ❊ نامیست ز من بر من و باقی همه اوست ❊

فصل پنجم

در تحقیق انسان کامل بدانکه از ما سبق ظاهر و مبین شد آنچه غایت و مقصودی
در ایجاد عالم حسن خلقت انسان است و غایت خلقت انسان اتصال آیات کلام
الهی و فنا و در حق و بقا بحق کما قال الله تعالی و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون
و در حدیث قدسی میفرماید خلقت الخلق لاجلک و خلقتک لاجلی و در حدیث دیگر
میفرماید لولاک لما خلقت الافلاک و از جناب مقدس نبوی صلعم روایت که از
در مجید یا علی لولاک لما خلق الله آدم و لا حوا و لا الجنة و لا النار و لا السماء

ولا الارض فلولا الحجة لم توجد المعرفة یا حارث آنکه بعه باشد وجود او مستمر در جمیع اعصار
دهور پس با او است قوام امر و دوام نوع و محفوظ میماند بسبب وجود او بلاد و عباد
می باید با وجود او و به تمسک السموات والارضون که اگر او وجود نداشته باشد
در عصری وجود او عبث خواهد بود بشر خیری و منتهی نتایجی که خواهد بود پس فایده
خواهد بود چنانکه قطب اولیاء مولانا ابوالحسن الرضا علیه التحیة والثنا فرموده است
لو خلت الارض طرفة عین من حجة لساخت باهلها و فرموده است حضرت صادق ع
لو بقیت الارض بغیر امام لساخت و فرموده است سید الوصیین حضرت امیر المؤمنین ع
اللهم بلی لا تخلو الارض من قائم لله بحجة اما ظاهر مشهور و اما
خائف مغمور و فرموده است جناب مقدس نبوی ص فی کل خلف من امتی من اهل
بیتی ینفون عن الدین تحریف الغالین وانتحال المبطلین و تاویل الجاهلین
و در حدیث مشهور عامه و خاصه است من مات و لم یعرف امام زمانه فقد
مات میتة جاهلیة و بالجمله مقصود از خلقت انسان منحصر است در وجود خلیفه الهیه
الهیه و از

و بنا بر آنکه گفته شد خدای عز و جل انی جاعل فی الارض خلیفة و خلقت سایر الوان
از جمادات و نباتات و حیوانات از جهة احتیاج با ایشان است در معیشت و
انتفاع بانها است در خلوت اما آنکه ضایع و مهمل بگذارد سوادی آنرا که گردیده
صاف و زبده آنها در خلقت انسان است چه حکمت الهیه و رحمت ربانیه اقتضا
میکند که فوت نشود حقی از حقوق بلکه برسد بهر مخلوقی از سعادت بقدر استعداد
خود پس آن خلیفه و نایب حق است در ارض یا نبی است یا ولی یا رسول یا خبر او یا
امام است یا خبر او و سبب انقسام اختلاف تحصیل این اشخاص است علوم را چه حصول
بدیهی هست در باطن ایشان بلکه بوجوه مختلفه است پس گاهی بالقاء و تعلیم است
و نامیده میشود با استبصار و اعتبار و او طریقه اهل نظر است از علماء و حکما
و گاهی بهجوم می آورد بر او علوم که گویا ریخته اند در او از جائی میرسد به آنکه تا شد مشوق
نشود یا آنکه و چه مطلع نشود بر سببی چه شنیده است او را یا آنکه چه گاه بشد مشاهده
ملکی که ملهم است حقایق را از قبل حق و شنیدن حدیث او و گاه میباشد

شنیدن او بدون دیدن و گاه هست بدیدن بدون شنیدن و دیدن در قلب مخصوص انبیا و اوصیا باشد
و حدیث اند برای او صیا و پس نبی کسی است که وحی بنماید او را بعمل و تبلیغ میکند
و نبی و حدیث میکند او را ملک بعمل و تبلیغ پس هر رسولی نبی است و نیست عکس
این و هر نبی امام است و ممکن نیست که هر امامی ولی است و نیست عکس این و هر نبی
مرتبه ولایت او مقدم است بر امامت و ولایت باطن نبوت است و ولایت
و نبوت باطن رسالت و باطن هر شیئی اشرف و اعظم است از ظاهر او چه ظاهر
محتاج بباطن است و باطن مستغنی است از ظاهر از جهت آنکه باطن اقرب است
بسوی حق و از جهت آنکه هر یک از نبوت و ولایت صادر است از حق و
متعلق است باو و هر یک از رسالت و امامت متعلقند بخلق و نبوت و
ولایت نیست تعلیقی مر هر دو را بوقتی و با انتهاء و واجب نیست که بوده باشد ولی
اعظم از رسول بلکه امر در همه اینها بالعکس است چه هر ولی یا نبی تابع است
و هر نبی یا رسول و هر امام یا نبی که تابع رسول باشد و مرتبه تابع پست تر است

از متبوع

از متبوع با آنکه از برای هر یک از نبی و امام دو مرتبه است و از برای رسول
سه مرتبه و از برای ولی مرتبه واحده پس گفته شده است ولایت فوق نبوت است
مقصود او در شخص واحد است که نبی از آنجهت که ولی است اشرف است از
ولی از آنجهت که نبی یا رسول است و همچنین امام از آنجهت که ولی است اشرف است
از او از آنجهت که امام است و چگونه میتواند ولی افضل باشد از نبی مطلقاً
و حال آنکه نیست وصی مگر آنکه او تابع است رسول را و تابع نمیرسد متبوع را در فخر
و اگر نه تابع نخواهد بود بلکه گاه هست ولی افضل از نبی که متبوع باشد تابع از برای او
چنانچه فرموده است مولانا امیرالمؤمنین علیه السلام افضل است از جمیع انبیاء و اولیاء
بعد از نبی ما و همچنین اولاد معصومین او و از برای هر یک از نبوت و ولایت
دو اعتبار است اعتبار اطلاق یعنی ملاحظه او بر وجه عموم و اعتبار تقیید
ملاحظه او است بر وجه خصوص جمیع موجودات شامل حال ذات ایشان و عطا کرد
هر صاحب حقی را حقی که طلب میکرد او را از زبان استعداد او حقیقت را در ازل

و باقي تا ابد و او اطلاق نبي است كه مخصوص است باو و بنابر استعداد نبوت مطلقه
خود از جهة تعليم حقيقي ازلي و صاحب اين موسوم است بخليفه اعظم و قطب الاقطاب
و انسان كبير و آدم حقيقي و تعبير شده است بقلم اعلي و عقل اول و روح اعظم و نبوي
و او اشاره كرده است جناب مقدس نبوي ص اول ما خلق الله نوري و كنت نبيا
و آدم بين الماء و الطين و غير اين و باو مستند است همه علوم و اعمال و نبوي
منتهي ميشود جميع مراتب و مقامات چه از نبي و چه از رسول و چه از ولي و چه
از وصي و باطن اين نبوت ولايت مطلقه است و او عبارت است از هو ل
مجموع اين كلمات بحسب باطن در ازل و بقاي او تا ابد و در مع متعبد بفناي عبد
در حق و بقاي او تا ابد و بوي اشاره كرده است بقوله ص انا و علي من نور واحد
و خلق الله روحي و روح علي بن ابيطالب قبل ان يخلق آدم بالفي عام
و بعث عليا مع كل نبي سرا و معي جهرا و قول سيد الوصيين و خليفه رب
العالمين ع كنت وليا و آدم بين الماء و الطين و قوله ع انا وجه الله و انا جنب الله

وانا يد الله

و انا يد الله و انا القلم الاعلي و انا اللوح المحفوظ تا آخر خطبه وارد است در خطبه
البيانيه و غير او و قول الصادق ع ان الصورة الانسانية هي اكبر حجة الله
علي خلقه الخ و لازمست تمام حديث در محبت ذكر نبوت مقيده و اخبار است از
حقايق الهيه اي معرفت ذات حق و اسماء و صفات و احكام وي و الزام
نمودن باو و تبليغ احكام و تهذيب اخلاق و تعليم حكمت و قيام بسياست است پس اين
نبوت تشريعي است و مخصوص است برسالت و قياس كن بر او ولايت مقيده را
پس هر يك از نبوت و ولايت از آن حيثيت كه صفات الهيه است مطلقه
است و از جهة استنادش بانبياء و اولياء مقيده است و تقوم مقيد بمطلق
و مطلق ظاهر است در مقيد پس نبوت كل انبياء جزئيات نبوت مطلقه است
و همچنين ولايت اوليا جزئيات ولايت مطلقه است و از براي هر يك از اقسام
اربعه مرتبه خاتميت است يعني مرتبه كه نيست فوق او مرتبه و مقامي ديگر و
مقام مختص است بشخصي كه مخصوص باو گرديده است و بايد رجوع جميع انبيا و رسل

نبوی او چنانچه بعد از برای مقدس نبوی صلعم بود در عالم ارواح کل رجوع جمیع باو
بود و همچنین در عالم اجسام چنانکه فرموده است انا اول الانبیاء خلقا و آخرهم بعثا
و همچنین بخاتم اوصیا بازگشت مرجع جمیع اولیا و اوصیا ظاهرا و باطنا چنانکه بعد
از برای سید الوصیین امیر المؤمنین ع هر چند که در عالم حسن کمال جمع بود
چه نور ولایت منفک نشود از نور نبوت و نور نبی از نور ولی مثل نور نفس از
نور عقل است و اگر نور نبوت و ولایت متحد و مجتمع باهم ازلا و ابدا نبود دیگر نبود
جناب مقدس نبوی صلعم خلق الله نوری و نور علی بن ابی طالب من شیء واحد
و نوری و نوره واحد و انه منی و انا منه نفسه نفسی و لکن آنکه رسانید تقدیم
عالم روحانیه را بر جسمانیه نیست عاقل و نه عالم چه منطق کرده است باو قرآن اعتبار
و حکم کرده است باو عرفا و حکما و نبوت مقیده کامل شد و رسید نهایتش بمدارج
و اصلش از حضرت آدم ع بود و شروع کرد بنمو در ترقی تا رسید کمالش بجناب
مقدس نبوی صلعم و از آنجهت شد خاتم الانبیاء و همچنین ولایت مقیده تا برسد
یعنی

غایتش بحضرت مهدی ع عجل الله فرجه که وعده کرده شده است ظهور او و دوام او
زمان و خلیفه دوران و خاتم ولایت محمدیه ع و باو است بقای دنیا و برکت اوست
سیادت شیعه و بفقد و موت او قائم شود قیامت و خراب شود دنیا و رجوع
بآخرت چنانکه نص کرده است باو آباء و اجدادش ع و اول کسیکه اخذ کرد از
سید اوصیا علوم و حقایق و اسرار و معارف و فنون تعلیم و تعلم پسرش حسن مجتبی ع
پس حسین شهید کربلا پس صحابه مستحقین مثل سلمان و ابوذر و مقداد و عمار
و غیر ایشان از صحابه کبار و اما از تابعین کمیل بن زیاد نخعی و حسن بصری و
اویس قرنی و امثال ایشان پس اخذ کرد حضرت امام زین العابدین ع
از پدرش حسین شهید و اخذ کرد از او پسرش حضرت باقر ع و اخذ کرد از او
پسرش حضرت صادق ع و اخذ کرد از او پسرش حضرت کاظم ع و اخذ کرد
از او پسرش حضرت رضا ع و اخذ کرد از او پسرش حضرت جواد ع و اخذ
کرد از او پسرش حضرت هادی ع و اخذ کرد از او پسرش حضرت زکی العسکری ع

واخذ کرد از او پسرش حضرت مهدي صلوات الله وسلامه عليه وعليهم اجمعين
شيخ شقيق از حضرت کاظم ع وطريقه خرقه او در ميان او و تا يعني
او باقي است وشيخ ابو يزيد بسطامي اخذ کرده است از حضرت امام جعفر صادق ع
وطريقه خرقه او باقي است بدانکه ملاقات کردن ابو يزيد بسطامي و بودن
او سقاء آب کش سرکار امام جعفر ع از اموري است که تصريح کرده است سيد المتألهين
سيد حيدر آملي در کتاب جامع الانوار والولي العارف نور الدين البدخشي
در کتاب احباب في صاحب کتاب مقالات که از اولاد شيخ ابو الحسن خرقاني بود
وهمچنين تصريح کرده است امير سيد بن طاوس در کتاب طرائف وامام فخر در
اربعين وعلامه حلي در شرح تجريد وابن زهره اندلسي در کتاب تاريخش
چنانچه نقل کرده است از ايشان شيخ واصل عارف بهاء الدين محمد العاملي
در مجموعه مسمي بکشکول بعد از شهادت امثال اين اشخاص ديگر مجال
واعتنائي بآنچه شيخ نور الدين ابو الفتح محدث گفته که نزد علماي تواريخ
تلقي بود،

بصحت رسيده که رحلت امام جعفر صادق ع از سنه يکصد وچهل است وفوت
سلطان بايزيد در دويست و شصت ويک واز اين تاريخ معلوم ميشود که تفاوت
ميان هر دو تاريخ صد و يازده سال است وعمر سلطان بايزيد از هشتاد سال
کمي زياده نوشته آنچه قول او که در اين دو تاريخ کسي ملاقات نموده ممنوع است وچگونه
چنان باشد وحال آنکه صاحب نفحات نقل کرده وگفته بايزيد را در اربع وستين
ومائتين نيز گفته اند واز کتاب معجم البلدان ظاهر ميشود که ابو يزيد را هم بسطامي
ملقب بطيفور که کسي بوده که بيا الرجا او پسر عيسي بن سروشان است و اصغر پسر آدم
بن عقيل بن علي زاهد البسطامي است واحتمال دارد که بواسطه شرف نشان در کنيه
ولقب اتفاق در اسامي بعضي از آبا واجداد او چنانکه در کلام معجم مذکور شد
مشتبه شده شيخ ابو الفتح وامثال آن گمان برده اند که ابو يزيد ملاقي در تاريخ زمان
او از زمان حضرت امام ع متأخر است لاجرم بتوهم منافات ميانه تواريخ نفي
نسبت سقائي وآب کشي از آن بزرگوار کرده اند وشيخ معروف کرخي که اخذ کرده از

از حضرت امام رضا ع در زمان الکتاب و شیخ سری سقطی ره اخذ کرده است از او
شیخ جنید اخذ کرده است از سری و این حال حرفه و طریقه او در بیان باطن او
باقیست و بدانکه چنانکه علم لدنیه الهیه و حقیقیه ثبوت مستند است بسید الاولیا و صفیا
چنانکه واضح و ظاهر گردید از آنچه تحریر شد و همچنین علوم رسمیه نیز مستند است بآنحضرت
و این علوم منقسم میشود بعقلیه و شرعی و عقلی علمی است پس شغل که واقع میشود در ان
خطا و او نزد حکما موضوع است بر چهار مرتبه منطقی و ریاضی و طبیعی و الهی کسی
منطق علمی است که بیان میشود بسبب او اطراف در سه علم دیگر ریاضی متعلق است
باسمانها و ستارها و طبیعی متعلق است بار ضیات و طبایع و مواجب اینها و الهی
متعلق است بمعرفت خدا و معرفت صفات و افعال او و ذات او مقصود
بالذات و اما علم شرعی پس منقسم میشود باصول الدین که او است علم توحید
و نظر میشود در او در ذات حق و صفات و افعال او و نظر میشود در حال انبیا
هدی و صحابه و تابعین و احوال موت و حیات و احوال قیامت و بعث و حشر و نشر

دلایل

دلایل اهل نظر در این علم تمسک میشوند بآیات و اخبار و ادله عقلیه موسوم میشوند
بمتکلمین و اینها بر دو فرقه اند اشعری و معتزله و از علم اصول است نحو و علم
و بحث میشوند این هر دو بعلم لغت و نحو و صرف و معانی و علم شرعی غیر اصول
دین و علم فروع است و آن مشتمل است بر حق الله و حق العباد که الفاظ عبادات
و معقود است و اسم فقه اطلاق میشود بر او و مشتمل است بر حق النفس که او است علم اخلاق
و بیان استناد جمیع بسوی علی ع است اما علم لغت پس معلوم است اینکه جمیع فصحای
عرب و علمای لسان حاضر شده اند از حل الفاظ او و تعجب مینمایند از بلاغت
و فصاحت او و از او استفاده کرده اند بعضی بسیاری از مطالب غریبه شرعیه
و خطب در کلام او بسیار است احاطه کرده است کتاب نهج البلاغه بعضی از او را در شرح وارد
فرموده است سید الانبیاء در حق او که علی سید العرب است سید بر قومی نمیباشد مگر که
در جمیع امور بر اینها برتری داشته باشد و فصاحت او رسیده است بنهایت و تجاوز
کرده است نهایت را تا اینکه گفته شده است در کلام او اینکه دون کلام الخالق و فوق

کلام المخلوق و هر کسی نسبت داده شده است باو فصاحت مملو ساخته اند او عبد الله ذکی
و ظروف مع اطرشان را هم از الفاظ و کلام او لا علم نحو پس او اول کسی است که وضع
کرد او را ابو الاسود دیلمی صاد و شنید از مردی که قرائت میکرد ان الله بری
من المشرکین و رسوله پس انکار کرد این قرائت را و گفت نعوذ بالله من الحور
بعد الکور یعنی از نقصان او بلا از زیادتی او پس رجوع کرد او بکتاب علی بن
ابیطالب ع و عرض کرد این را پس حضرت فرمود ارشاد کن او را بانکه رفع از فاعل
و نصب از مفعول و جر از مضاف الیه و اما علم تفسیر پس مستند است باو پس ملاذ و رئیس
المفسرین عبدالله بن عباس از تلامذه او بود و روایت کرده شده است از او
که گفت حدیث کرد مرا حضرت امیرالمؤمنین ع در باء بسم الله از اول شب تا سحر
و نفهمیدم از او مگر شیئی بسیار قلیل و فرمود حضرت ع که بخدا قسم هرگاه بخواهم است البته
بار میکنم هفتاد شتر را از تفسیر باء بسم الله و در روایتی که انداز او ع که فرمود نازل
شده است از آسمان آیه در صحرا یا در دشت یا در شب یا روز یا در هموار یا در کوه
یا جبل

یا حضر یا سفر و اینکه عالم هستم که آن آیه نازل شد در کدام وقت و در چه امر و در شان که
نازل شده و میدانم عالم ظاهر و باطن و تاویل و تفسیر و حقایق قرآن و دعا کرده است
رسول خدا ص از برای من در فهم حقایق او و رعایت و حفظ کردن و هر کسی موصوف
باین اوصاف باشد میباشد مستلزم علم تفسیر او ظاهر و هویدا و چگونه چنین نباشد
و حال آنکه حضرت فرموده است که عالم ترین مردم بکتاب خدا منم و اما اینکه منم تمام
و اما علم فقه پس جمیع راجع و منتهی میشود بسوی او و اما فرقه حنفیه چه اینها از
تلامذه ابی یوسف و محمد از فرق اند و اینها اخذ کرده اند علم را از ابی حنیفه و او
بزعم ایشان از تلامذه حضرت امام جعفر صادق ع است و او تلمیذ امام محمد باقر است
و منتهی میشود امر بحضرت امیرالمؤمنین ع و اما فرقه شافعیه پس رجوع میکنند
بشافعی و او تلمیذ محمد بن الحسن و مالک است پس رجوع میکند فقه او بابی
حنیفه و از آن ما نقیر راجع میشود بابی حنیفه پس رجوع کرد بحضرت امیرالمؤمنین
و اما طایفه حنبلیه پس رجوع مینماید باحمد حنبل و او رجوع میکند بشافعی و او

با ابوحنیفه پس رجوع میکنند به آنحضرت و اما طایفه مالکیه پس ایشان منسوبند بسوی
مالک و او تلمیذ ربیعه است و او از تلامذه عکرمه و او از تلامذه ابن عباس و او
تلمیذ حضرت است و اما فرقه شیعه انتساب ایشان با آنحضرت در این علوم مشهور است
خصوصا در علم کلام و حدیث و فقه و اصول فقه چه این علوم را اخذ کرده اند
از او و اولاد او و علم طریقت پس منسوب بودن صاحبان آن علم از صوفیه
اهل بیت نبوی به آنحضرت ظاهر و شایع است و اشاره نبوی او شده و لباس از ایشان
خواهند و اما علم فتوت پس این مشهور است در تواریخ عامه و خاصه مسطور است
که جبرئیل نازل شد روز احد یا بدر و میگفت لا فتی الا علی لا سیف
الا ذو الفقار اما علم قصص و تواریخ پس این از برای او ثابت است زیرا که او
خبر میداد از ماضی و مستقبل و حال و مطلع بر احوال غیب و احوال و اخبار
آنجناب در این باب بسیار مشهور است و اما علم کلام پس از او ظاهر شد
و از او استفاده کرده اند منسوب اند از او پسرش محمد حنفیه و تلامذه

او چنانکه

او چنانکه محمد شهرستانی در کتاب ملل و نحل ذکر کرده و از علماء اهل این علم چهار فرقه اند
شیعه و معتزله و اشاعره و خوارج معتزله منسوبند بواصل بن عطا و او
تلمیذ ابی هاشم عبدالله بن محمد بن حنفیه و او شاگرد پدرش بود و اشاعره از تلامذه
ابی الحسن علی بن ابی بشر الاشعری و او تلمیذ ابوعلی جبائی و از مشایخ معتزله
میباشد پس رجوع کرد به آنحضرت و اما شیعه پس انتساب ایشان بسوی او معلوم است
چه ایشان اخذ کرده اند اصول کلام و عقاید خود شان را از آنحضرت
و از اولاد او علیهم السلام و از خطب و کلام از برای ایشان بسوی او و اولاد او روایتی
منقول و مذکور در کتاب ایشان و اما خوارج خذلهم الله پس ایشان باشند بعد
از انحراف ایشان از متابعت کردن او بسبب شبهه که عارض ایشان شده بود
در روز تحکیم ابی موسی و عمرو عاص از اصحاب و تلامذه او و از آنجناب اخذ
کرده بودند اصول ادیان شان را و خروج ایشان با او بعد از آنکه بودند از اصحاب
و اتباع او پس است ظاهر و اما علوم حکمیه پس ثابت است با او و صادر است از او

بدانکه حضرت مقدس نبوی ص فرموده است که قسمت کرده شده است بر ده جزء پس عطا کرده شد
بر جناب علی ع نه جزو و بر باقی ناس جزو واحد داد و فرموده است که من خانه
حکمتم و علی ع در است برای آن پس کسیکه اراده نماید حکمت را باید که از در
او داخل شود و فرموده است کسیکه اراده نماید ببیند باید نظر نماید بسوی آدم
در علمش و بنوح در فهمش و بیحیی در زهدش و بموسی بن عمران در قوتش
و بسلیمان در سلطنتش پس نظر کند بسوی علی ع که جامع است **فصل هفتم**
در ذکر صندوقی که در قصص شهابیه شیخ علی بن ابراهیم ابن ابی جمهور الحساوی
روایت کرده است در کتاب خود که مسمی است بمجلی از جناب پیغمبر ص که فرمود در شب معراج
چونکه گردانید خدا مرا بسوی آسمان و داخل شدم بهشت را دیدم در وسط
او قصری از یاقوت سرخ پس گشود جبرئیل در او را برای من پس داخل
شدم قصر را دیدم در او خانه از در سفید پس داخل آن خانه شدم دیدم در وسط
او صندوقی پس گفتم ای جبرئیل چه چیز است این صندوق و چه چیز است در آن
جبرئیل گفت

جبرئیل گفت ای حبیب خدا در آن سری است که عطا نمیکند خدا او را مگر از برای کسی که
دوست میدارد او را پس گفتم بگشا این صندوق را از برای من پس
گفت من بنده ام مامورم تا امر شود معذورم پس سؤال کن پروردگار خود را
تا این نعمت بگشاید پس از جناب اقدس الهی سؤال کردم پس ناگاه ندا
آمد که ای جبرئیل در را بگشا از برای حبیبم پس جبرئیل گشود دیدم در او فقر
و مرقعی پس مناجات کردم و عرض نمودم بار الها چه چیز است این فقر و مرقع
پس ندا آمد شنیدم که ای محمد اختیار کرده ام این دو را از برای تو و امت تو
از وقتی که خلق کرده ام این دو را و عطا نمیکنم این دو را مگر بکسی که دوست میدارم
او را و خلق نکرده ام شیئی را که عزیزتر باشد از این دو و چنین فرمود بدرستیکه
اختیار کرده است خدا فقر و مرقع را از برای من و این عزیزتر چیزی است نزد خدا
پوشیدم این خرقه را باذن خدا و چونکه رجوع کردم از معراج پوشانیدم از آن
بابن عمم علی ع باذن خدا و پوشانید بجناب پسر خود حسن و پس پوشانید

بجیبش ع پس اوراد عیسی ع بودند که پوشانیدند بعضی بعضی را تا آنکه رسید بجناب
جناب امام مهدی صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین ولعن الله مبغضیهم
الی یوم الدین و کلاه سر داوست باد و العمار و دراعه نبی ص و شمشیر و عصای
او و دلدل و خاتم حضرت سلیمان ع و عصای آدم ع و عصای موسی ع و طشت و تابوت
و جفر جامع و مصحف حضرت فاطمه ع آنچنان مصحفی که طول آن هفتاد ذرع است و در
او احکامی است که جاری میشود تا روز قیامت بخط جناب علی ع و اولاد نبی ص را احکام در
قطب زمان و امام وقت و خلیفه عصر است و حضرت باشد که ظهور کند و پر کند زمین را بلاد
از عدل چنانچه پر شده است از جور و ظلم چنانچه اطلاق کرده است با اخبار و روایات سلطان که از
از علمای ابرار و بدانکه مراد باین خرقه خرقه ظاهری است نه خرقه معنوی چنانکه مراد از
او است بر وجهی که پوشیده است جناب مقدس نبوی ص از دست جبرئیل ع و این
خرقه معنویه و عبارت است از اخذ کردن سنی از صاحب مقام تقدس استعداد اتصاف
بصفات و تخلق باخلاق او و از این جهت است که میگویند مشایخ از جهت خرقه بان
دو بدن

و پوشیدن آن رابع است بصورت و معنی و تعبیر کرده شده است از معنوی آن
بفقر و از ظهوری که فقر و فقر الحمد که جناب پیغمبر ص که وجه مباهات و فخر
الفقر فخری و به افتخر علی سائر الانبیاء والمرسلین تا فی قوله ص الفقر سواد الوجه
فی الدارین تا قوله ص کاد الفقر ان یکون کفرا و این وجوه هر چند که متغایر
بحسب لفظ لیکن در حقیقت شیئی واحد است از جهت آنکه مراد بفقر عدم تملک غیرت
و تملک مطلق و قیام بفناء فی الله و رجوع بعدم اصلی است و از این تعبیر شده
از اتم الفقر فهو الله و الفقیر لا یحتاج الی الله ولا الی غیره چه علت احتیاج
وجود است پس هرگاه فانی شد باقی نمیماند از برای او احتیاج نه بسوی خداوند
و نه بسوی غیر او و قول ایشان نهایة الفقر بدایة الاستغناء جمع است میان
فنای فی الله ابتدای غنا است که او است بقای بالله پس مناسبت میان
خرقه معنویه که او است اتصاف بصفات کمال و تخلق باخلاق او جناب نخبه
و جهت تخلق باخلاق الله زینت است از برای خرقه ظهوریه شدن معنویه

تربيه راه وجود آنها با علت تشريك را چنانكه در خود افرايت من كند البته بهوا

خلوه وجود تو همه خارست و خاشاك شده بيرون انداز از خود جمله را پاك شده برو تو

خانهٔ دل را فرو روب شده مهياي مقام و جاي محبوب شده چو تو بيرون شدي

او اندر آيد شده به تو بي تو جمال خود نمايد دلدار از وصول بانمقام ميگردد مي دارين

چنانكه عارف فلاربت حضرت لسان الغيب ميفرمايد حافظ هرگز نميرد آنكه دلش

زنده شد بعشق شده ثبت است بر جريدهٔ عالم دوام ما شده ولقد شده است اقتلوني

يا ثقاتي ان في قتلي حياتي ومماتي في حياتي وحياتي في مماتي

پس ظاهر شد كه مراد بخرقه و فقر حضرت الكل مناسبت است كه ذكر خرقهٔ تصوف

نبوي او و اولاد او ع تا ايم بداوه صاحب مجلي رحمه الله گفته است انكه سلسله

راه گفته است صاحب كشف حقيقي حكايت كرده است انكه شيخ جنيد را پوشيده است

از خال خود سري سقطي واو پوشيده است از شيخ معروف كرخي واو پوشيده

است از امام همام حضرت علي بن موسي الرضا ع پس گفته است از اين

بمقام

بمقام در امر تصوف و طريقت دو نسبت است يكي نسبت صحبت و ديگري نسبت خرقه اما

نسبت صحبت پس از شيخ و سيد من شيخ الاسلام محمد بن حمويه رضي الله عنه و صحبت او

بود با خضر ع و اما نسبت خرقه پس بدرستي كه پوشانيده بود او را ركن الاسلام

ابي علي فارمدي واو از قطب وقت ابي علي گرگاني واو از استاد ابي

عثمان مغربي واو از شيخ ابي عمرو زجاجي واو از سيد طايفه ابي القاسم

جنيد واو از سري سقطي واو از ابي محفوظ معروف كرخي و اختلاف

كرده اند در نسبت خرقهٔ او رفته است اكثر اهل حديث بانكه اخذ كرده است اين

خرقه را و پوشيده است از سيد و مولاي خود و مولاي عالميان علي بن موسي

الرضا ع و رفته است بعضي از مشايخ بانكه معروف پوشيده است از داود

طايي و اخذ كرده است طريقه را از حبيب عجمي واو از حسن بصري واو از حضرت

امير المومنين علي ع پس گفته است شيخ اعظم شيخ الهي شيخ شهاب الدين سهروردي

قدس سره پس معلوم است حال او از قولش اما بعد بر شيخ پوشانيدن شيخ خرقه را

مقري محدث نجم الدين ابي وليد اسمعيل بن امين الدين ابراهيم بن ابي بكر
تفليسي خرقهٔ تصوف بشرطيكه دارد و محقق است نزد اهل ادب يحيي بن عبد
الرحمن بن علي بن محمود صعري و پوشانيده است مرا شيخ حافظ جمال الدين
ابو حامد بن شيخ ابو الحسن علي بن جمال البزانيا و او از ابي فتح محمود الجوهري
بن صابونيه سلامي در منزل خود دمشق و گفت پوشانيده مشايخ ثلثه بن الراط
مقرره او شيخ محي الدين ابو عبد الله محمد بن ابراهيم بن احمد الحميري الفارسي و او
پوشيده است از شيخ الشيوخ ابو الفتح احمد بن خليفه بيضاوي و او از ابو اسحق
ابراهيم بن شهريار كازروني و او از شيخ ابي عبد الله محمد بن الخفيف و او از
امام ابي عمر الاصطخري و او از امام ابي تراب النخشبي و او از اويس القرني
و او از امير المؤمنين علي ع و بطريق ديگر شيخ ابي عبد الله محمد بن الخفيف
اخذ كرده است از شيخ الطايفه ابي القاسم محمد الجنيد قدس سره و طريق ثاني
شيخ صدر الدين ابو الحسن محمد بن عمر بن محمد حمويه الحموي گفت پوشانيد خرقه
رباني

رامن شيخ علاء الدين ابو الفتح ابو حفص عمر بن شيخ الشيوخ ابي عبد الله بن حمويه
و او از كسانيكه مصاحبت كرده است شيخ ابي علي فضل محمد الفارمدي را و او صحبت
داشته شيخ وقت خود را شيخ عبد الله بن علي بن عبد الله طوسي و او صحبت داشته
با قا عثمان سعد بن سلام المغربي و او مصاحبت كرده است با قا عمر بن ابراهيم
الزجاجي النيشابوري و او صحبت داشته شيخ الطايفه ابو القاسم محمد الجنيد را
و طريق ثالث شيخ رباني شهاب الدين ابو حفص و ابو عبد الله بن محمد ابن البكري
السهروردي گفت پوشانيد مرا عمم شيخ وجيه الدين عمر بن محمد بن حمويه گفت
پوشانيد مرا شيخ پدري مردم محمد بن حمويه از شيخ احمد الاسود الدينوري
از ممشاد الدينوري از شيخ طايفه جنيد ره و او از خالش سري سقطي و او
از شيخ معروف كرخي و او از امام علي بن موسي الرضا ع و ديگر مي
اخرج الدركاني از ابي العباس نهاوندي از شيخ ابي عبد الله محمد
بن خفيف از شيخ طايفه ابي القاسم جنيد از خالش سري از معروف كرخي

از علی بن موسی الرضا ع بانتهی رسید کلام صاحب مجلی ره مؤلف شیخ الفاضل الکامل
شارح گلشن راز رحمه الله این فقیر محمد بن یحیی علی گیلانی لاهیجی ام مرید حضرت شیخ محمد
نوربخشم و آنحضرت مرید خواجه اسحق ختلانیست و آنحضرت مرید سید علی همدانیست
و آنحضرت مرید شیخ محمود مزدقانیست و آنحضرت مرید شیخ علاء الدوله سمنانیست
و آنحضرت مرید شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی است و آنحضرت مرید شیخ نجم
الدین کبری است و آنحضرت مرید شیخ ناصر اندلسی است و آنحضرت مرید شیخ ابو
نجیب سهروردیست و آنحضرت مرید شیخ احمد غزالیست و آنحضرت مرید شیخ ابو بکر
نساج است و آنحضرت مرید شیخ ابو القاسم گرگانیست و آنحضرت مرید شیخ ابو عثمان
مغربیست و آنحضرت مرید شیخ ابو علی کاتب است و آنحضرت مرید شیخ ابو علی
رودباری است و آنحضرت مرید شیخ جنید بغدادی است و آنحضرت مرید شیخ
سری سقطی است و آنحضرت مرید شیخ معروف کرخی و آنحضرت مرید حضرت
علی بن موسی الرضا ع و همچنین منقول است شجرهٔ شیخ صفی الدین بحضرت

امام ضامن

امام ضامن هشتم چنانچه بعضی از فضلای متأخرین از عرفا در رساله خود نقل
نموده اند ولیکن در صفوة الصفا شجرهٔ و خرقهٔ او را باین نحو نقل کرده است
که آنحضرت شیخ توبه و تلقین و خرقه و تربیت از سلطان المحققین شیخ ابراهیم
زاهد گیلانی گرفت و آنحضرت را تلقین از حضرت سید جمال الدین و او از شیخ
شهاب الدین محمود تبریزی و او از ابو الغنایم رکن الدین السجاسی و او از
ابی عمر الابهری و او از ابو النجیب السهروردی و او از وجیه الدین عمر البکری
و او از پدر خود محمد البکری و او از احمد الاسود الدینوری و او از ممشاد
الدینوری و او از سید الطایفه ابو جنید البغدادی و او از سری السقطی و
از ابی محفوظ معروف الکرخی و او از شیخ داود طائی و او از حبیب العجمی
و او از حسن البصری و او از مستحکم عروهٔ شریعت و مظهر آثار طریقت و
و ناصب اعلام حقیقت صاحب تعلیم سر یزدان حضرت خدا و مالک سلطنت
پیشوای راه هدا امیر المؤمنین و سر المتقین و یعسوب الدین فی جایدا کفرا

المحجلین و مولی الموحدین و قبلة العارفین و خلیفة رسول رب العالمین اسد الله
الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام و او از حضرت نبوت و محل رسالت محرم حرم دنی
فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی خاتم النبیین و امام المرسلین
علیه من الصلوات انماها و من التحیات اکملها و قدحی که در بعضی اخبار
در مادهٔ حسن بصری واقع شده ممکن است جواب آن به سه وجه اول
آنکه محمول بر تقیه باشد که جناب امام علیه السلام از جهت مشتبه شدن احوال او در عامه
و محفوظ بودن مال و عرض و جان او و خدمت فرموده باشد تا آنکه از شر ایشان
محفوظ باشد و الا قدح در شان کسی باعث جرح و ضعف او باشد پس باید حدی
از رواة موثق به باشد چرا که اولا بل کل ایشان از قدح و جرح خالی نیست
دویم آنکه نگاهداشت ایمان ضعفای شیعه باشد چنانچه در شان یونس بن
عبد الرحمن محمول بر این وجه است که از حسن بصری بعضی کلمات عجیبه و اسرار غریبه
که فهم کل الناس از آن قاصر بود بروز میکرد فهم سیم آنکه قدح و ضعف او منتشر شده
بود

خرقت چه از مشایخ مسموع شده که شیخ معروف کرخی اولا مرید شیخ داود طائی
بود و لیکن بعد بخدمت امام ثامن ضامن رسیده اقرار بتوبه او نموده خود را
از جمله بندهای با اخلاص او قرار داد و در خدمت او باطنی مراتب عالیه
ترقی نموده و باشارت آنحضرت مشغول تربیت طالب گردید چون مقام مناسب
بود لهذا ذکر شجرهٔ خود نمایم این حقیر یعنی محمد جعفر الملقب بمجذوب علیشاه از
جملهٔ مریدهای قدوة السالکین حسینعلی شاه اصفهانی و آنحضرت مرید نور
علیشاه اصفهانی و آنحضرت مرید قطب دایرهٔ آفاق جناب سید معصوم علی
شاه دکنی و آنحضرت مرید شاه علیرضا و آنحضرت مرید مولانا شمس الدین
و آنحضرت مرید سید محمود الدکنی و آنحضرت مرید شاه شمس الدین محمد الحسینی
و آنحضرت مرید میر شاه کمال الدین محمد الحسینی و آنحضرت مرید میر شاه شمس الدین
محمد الحسینی الثانی و آنحضرت مرید میر شاه حبیب الدین الحسینی و آنحضرت مرید
میر شاه شمس الدین محمد الحسینی الثالث و آنحضرت مرید میر شاه برهان الدین

خلیل الله الحسینی و آنحضرت مرید میر شاه کمال الدین عطیة الله الحسینی و آنحضرت مرید میر شاه
حبیب الدین الحسینی الثانی و آنحضرت مرید میر شاه برهان الدین خلیل الله الحسینی الثانی
و آنحضرت مرید سید نور الدین شاه نعمت الله ولی کرمانی و آنحضرت مرید شیخ
عبدالله یافعی و آنحضرت مرید شیخ ابی صالح البربری و آنحضرت مرید شیخ
نجم الدین کمال الکوفی و آنحضرت مرید شیخ ابی مدین مغربی و آنحضرت مرید
شیخ ابو الفتوح السعید السعیدی و آنحضرت مرید شیخ ابی مسعود الاندلسی
و آنحضرت مرید شیخ ابو البرکات و آنحضرت مرید شیخ ابو الفضل البغدادی
و آنحضرت مرید شیخ احمد الغزالی و آنحضرت مرید شیخ ابی بکر النساج و آنحضرت
مرید شیخ ابی القاسم الگورکانی و آنحضرت مرید شیخ ابو عثمان المغربی
و آنحضرت مرید شیخ ابو علی کاتب و آنحضرت مرید شیخ ابو علی الرودباری
و آنحضرت مرید شیخ جنید البغدادی و آنحضرت مرید شیخ سری السقطی و آنحضرت
مرید شیخ معروف الکرخی و آنحضرت مرید امام ثامن ضامن ع و اجازه از
آنجناب

جناب ارشاد پناه و برگزیده حضرت اله قطب الاولیاء فخر العرفاء سلالة العارفین
و خلاصة السالکین الواصلین حضرت نور علیشاه ادام الله ایام فیضه فرمان
بجهة شفقت فرموده بودند نیز در این رساله تیمناً و تبرکاً درج نموده و از آن عبارت
ذکر نموده این است صورة اجازه و ارشاد نامه **صورت اجازه** بسم الله الرحمن الرحیم
هو العلی الاعلی الحمد لمن ارشدنا بالحمد والصلواة علی نبینا صاحب
لواء الحمد والمقام المحمود والسلام علی اوصیاء و خلفاء الله الملک المعبود
بعد چون میوه وجودی کاملی مکملات در هر جزوی از اجزای زمان بلکه در
هر قطری از اقطار دایره امکان مراتب تکمیل مقصود الله از ایجاد عباد
صورت وجود نگیرد و بدون مبلغی بالغ در هر دوری از ادوار جهان
بلکه در هر بقعه از بقاع اقالیم روزگار جهان تکلم و بلغ رسالتک صاحب تبلیغ
معنی امکان نمی پذیرد بنابر علیه بر حکیم علی الاطلاق که معالج امراض نفس و
آفاق است لازم است که در هر عهدی از عهود عوالم امکان و هر شهری از شهرستانی

رابع

اقالیم زمان مانند استعداد را قابلیة استعدادات را خلعت وجود ارزانی
و با بلاغ احکام که سرمایهٔ ترتیب جمهور انام و ممیز استعدادات متضادهٔ خواص
و عوام است بگمارد و همواره سلسلهٔ کمال و تکمیل ساری و پیوسته باشد و معنی ابلاغ
و تبلیغ که اصل اصیل مضمون ترتیب است در همه سار و جهه جاری باشد و چون
طلوع کوکب این مقصود بجز از مشارق الانوار نبوت و ولایت ممکن نبود
و شاهد دلارای این مطلوب بجز در مرآت حقایق نمای ذات مقدس
رسالت و امامت صورت ظهور ننمود چرا که نفوس طیبهٔ ایشان مجمع البحرین
قدیم و حادث و برزخ دو جهتین ظاهر و باطن است لهذا القای این
سعود و بقای آن ذوات مقدسه که مظهر آثار ظهور در کل زمان را تعیین
شاهد است باقی و دوام نشاة این صنایف بمدلول نحن صنایع الله والناس
صنایع لنا دست جدان نفوس بمجاری وجه ساقیت و در اوقاتی
که مظاهر تامهٔ هیاکل عنصریه مطهرهٔ ایشان بحسب ظاهر مرئی و محسوس نباشد ظهور

انوار

انوار و بروز آثار ایشان در سایر افراد انسان علی قدر التفاوت استعداداتهم
لازم است تا سلسلهٔ منقرض و منقطع نگردیده فیوض غیبی بتوسط آن معادن
انوار لاریبی بعموم عالمیان رسیده باشد و سالکان مسالک دین مبین و
طالبان طریقهٔ حقهٔ حضرت سید المرسلین صلعم کمالات و سالکه را نظر
بشرط محویت و کمال تخلق و تأدب باخلاق النبی و آداب الولی در انبیا و
و اولیاء سابقه محو و مستی فرموده و در حقیقت بمتابعت اوامر و نواهی ایشان
با آن ذوات اقدس نفوس مقدس تأسی و تشابه پیدا نمایند و همچنین امر تمسک
از اولیای مذکوره را در عهده عهود خود تعیین نواب و خلفا و باطراف عالم
و اصناف امم واجب است که در ابلاغ احکام الهیه بجمهور انام و توضیح طریقه
حقهٔ ولویه بر عموم خواص و عوام ساعی گردیده تا حجت الهیه بر عالمیان تمام
گردیده ایشان هم در تبلیغ ما امور به ایشان بحق قائم مقام گردیده باشند و از
ظهور حضرت آدم الی یومنا هذا ابدا آباد و نفسا بعد نفس این شیوهٔ علیه

علویه منبع مسطوره و روش مذکوره جاری ابد و هذا الی ظهور الحجة القائم و هو الیوم
الموجود و الظاهر المشهود و اول سلسلة العود بناء علیها هذه المقدمات بر ذمه حضرت
نور علی بن فیض علی نعمة اللهی که در این عصر و زمان سلسله علیه مفوض
فوق الالقاب بشرف ارشاد مفتخر و مباهی و در اجرای آن منهج حق
متوثق بالطاف الهی است لازم و متحتم است که بدایع و ودایعی که در
ارشاد اولیای سلف در گنجینه خاطر الهامی مظاهر نهاده و الوان فیضی
فیوضی که بر الواح نفوس قدسیه ایشان بر چهره ضمیر حقایق تخمیر گشاده بنواد
مستعده و استعدادات قابلیه عوالم وجود ابلاغ و طالبان راه حق تحقیق
از آن صهبای فرح بخش الباب ایاغ نموده هر یک از سلاک راه قابل
انوار رسالت و ولایت آثار ولایت مشاهده نماید بدست عهد و عهد الواب
ارشاد را بر چهره او بگشاید و او را نیز باید از طالبان طریقت حقه مرتضویه
و سقایه متعطشین زلال اسرار و لویه تعیین نماید بمنّه که مهما امکن
ان شاء الله

از عهده حقوق ابلاغ و تبلیغ بر آید بالجمله در این اوان میمنت اقترانی
ذی الجناب قدسی القاب فضایل و کمالات اکتساب عمدة السالکین و زبدة المحصلین
فرزندی محمد جعفر بن حاجی صفر خان قراگوزلو همدانی که مدتی مدید و عهدی بعید
در بار ارشاد حضرت ولایت نشان فخر درویشان سلالة العارفین و زبدة الواصلین
فرزند ارجمند حسینعلیشاه بشرف هدایت یافته و در زمره ارباب سلوک منسلک
در آمده و در هر باب وظایف تجرد و تفرقه را مسلوک داشته در عتبات
عالیات عرش درجات وارد حضور و منظور نظر حقایق منظور شده
چندین اربعین را بملازمت حضور و مواظبت فکر دوام و ذکر مدام قیام
و اقدام نموده مورد امتحانات لاریبیه طریقه حقه مبین الانام گردیده و جمیع
اطوار و اخلاق او را بمیزان تحقیق سنجیده آثار کمال از ناصیه احوال
او بمنصه ظهور رسیده و الحق بر نفس موتوا قبل ان تموتوا در از جمیع
رذایل ذمیمه نفسانیه مرده و با اخلاق حسنه ملکوتیه زنده یافته گشته

مرتضی او را بارشاد سایر عباد بر نحو لازم و مجاهده او را در اجرای طریقهٔ حقهٔ
علویه مستحکم دانسته بتاریخ بیست دوم از شهر محرم الحرام سنه ۱۲۰۷ در ارض اقدس
کربلای معلی مشار الیه را فایز مدارج عز و علا و بتفویض شغل ارشاد و بموقع
امتحان در ابتلای حضرت مولی نموده بمن اسباب کلیش بخطاب مستطاب
شاهی مخاطب و در زمرهٔ العارفین بلقب ارجمند محمد و علی ملقب گردانید
و بعنایت الله کمند کمان بیدای ناپیدای طلب را جسته تیغ بلا شار لیه
نفس و هوا را آشنای الصراط المستقیم طریقهٔ حقهٔ علویه نموده و باجازه
اذکار خفیهٔ قلبیه و افکار علویهٔ ملکوتیه باب کلیات فی طرق فاتحات
را بر چهرهٔ قلوب عشاق حضرت مولی گشوده دارد و از آنجا که لمعهٔ
براهین محکمهٔ عقلیه و نقلیه و جمیع اطوار سعیده و خلال آثار علیه پرتو
اضاءه انوار ملکوتیه است نوع صورتیه در زیر دارد آنچه در بالا هستی
و در هر قرنی از قرون و هر آنی از آوان که بحسب مقتضیات استعداد
مأمور

مأمور برسالت شده بنفس از اولیا را نیز با و همراه فرموده تا در پایگاه خلیفه و
برادرانش خلافت ناطق آمد خلیفه صامتی را بر اسرار او آگاه نموده
تا معاضدت و مرافقت یکدیگر احکام نبوت و ولایت اجاری و در اثبات
حق یکدیگر را یاری نمایند چنانچه کلمهٔ مبارکهٔ انا الصامت و محمد الناطق
برای مدعا برهانیست مطابق و بالجمله مراتب نبوت و ولایت در یکدیگر مضمر و
مدغم و احکام ظاهر و باطن باهم توأم و مظاهر تامهٔ این انوار مجمع البحرین حدوث
و قدم و بر جریدهٔ این معنی کلمهٔ قدسیهٔ انا محمد و محمد انا رقم است لهذا در هر
عهد و اوان و در هر زمان و مکان بآن آفتاب تربیت ایشان مادهٔ قابلهٔ
انسانیه را مستعد ظهور آثار رسالت و انوار ولایت کنند لازم است که حجت
صورت و مظهر از سایر ممتاز و در معنی بشارت صفت عز و حدانیت سرافراز
دارد که ایشان نیز باطنا معاضد و معاون یکدیگر و ظاهرا انطباق آثار کثرت
و از دیری انوار ولایت جلوه گر باشد و همچنین رشتهٔ این معنی از ازل

باید متصل و در عهد ولایت هیچیک از اولیاء از هم منفصل نگردیده یا درین
زمان که نوبت بمقتضای کمال استعداد فقیر بدار جمند سلک سیر آقا محمد جعفر
ملقب بمجذوب علیشاه رسید نظر بتابعیت سنت سنیه لازم بود که یکی از فرزندان
وهدایت توامان را که ظاهراً و باطناً با مشار الیه سمت مناسبت و قوت را
فقیر داشته باشد بمعاضدت او تعیین نموده در منصب ارشاد او دلیل سالک
و کسب ظاهر و باطن در ارشاد اصحاب سلسله و اجرای احکام الهیه با او متفق و همراه
باشیم لهذا عالیجناب قدسی القاب فضایل و کمالات انتساب جامع المعقول و المنقول
حاوی الفروع والاصول زبدة السالکین و قدوة المحققین و خلاصة العارفین
فرزند ارجمند آقا رضا را که او نیز عهدیست که بارشاد حضرت ولایت شان
نگردد نشان سلالة العارفین و زبدة الواصلین فرزند ارجمند کامکار
حسنعلیشاه شرف ذکر و اجازه فقیر رسیده و باستیاری دهقان همت
ذکر مدام و فکر تام طلبهای تکلیات صدق و یقین در ساحت خاطر گلشت

مظاهرش

مظاهرش دمیده الحق مستعد ظهور انوار دلالت و قابل بروز آثار کرامت
با عالیجناب سامی الالقاب مجذوب علیشاه مشار الیه معاضد و متفق و همراه بوده
باتفاق مامور بارشاد ارباب استحقاق گردیدند که عالیجناب سامی الالقاب
آقا محمد رضای مشار الیه باطناً مشغول دلالت و راهبری و عالیجناب مجذوب علیشاه
مذکور ظاهراً در کار هدایت و راهنمایی از ارباب استحقاق را که عالیجناب مذکور
طالب راه خدا و مشتاق لقای حضرت مولی داند دلالت بطریقه حقه
مرتضویه نموده بشرف ارشاد حضرت ارشاد پناهی مجذوب علیشاه مشرف
دارد و در اطوار سبعه از سیر و سلوک او را شهانگاه دارد بلکه همواره توجهات
دلویه باطنیه متوجه تربیت ایشان شده در القای قوانین سلوک کوتاهی
و ترک رذایل و کسب محاسن و مواظبت بذکر و ادامت حضور کرده در باره
هر یک مساعی جمیله مبذوله ظهور آورده عالیجناب فرزند امجد آقا محمد رضا
بملاحظه صورت اجازت خود را بتقدیم این خدمت مامور و در اجرای

آن مساعی مشکور پذیرای عرصهٔ ظهور نمایند که بعنایات الله تعالی مثاب و ماجور
خواهند بود و بواسطهٔ تقدیم این خدمت ابواب فیوض دلولیه و افاضات
علویه را از چهره فتح خواهند نمود جمهور فرزندان سعادتمندان سالکان
دعا زمان آگاه از ارباب ارشاد و سایر فقرای نیکو خصال سلسلهٔ عشقیه
جلیله نعمت اللهی عالیجاهان مشار الیهما را حسب المسطور صاحب مقامات ارشاد
و ولایت الله در حلقهٔ ارباب ذکر و ارشاد شان مقام و در زمرهٔ او
عالیمقام ایشان را مقیم دانند عموم طالبان صراط المستقیم طریقهٔ حقهٔ
مرتضویه جمهور رهروان بادیه طلب مقامات علویه عالیجاهان مشار الیهما
در پیروای طلب راه تمام و راهبر دانسته بارشادات و دلالات این طالبان
صدق و یقین و متابعت اوامر و نواهی ایشان خود را با شاهد مقصود
قرین و طریقهٔ حقهٔ ایشان را ابداً ابدیه و نفساً بنفس متصل بائمهٔ طاهرین
صلوات الله علیهم اجمعین و رسالت و ولایت ایشان را از اصول رسالت
و ولایت

و ولایت خاتم النبیین و اولیاء و منتقین دانسته مواظبت اوراد و اذکار
خفیه قلبیه ایشان خود را در تعمیر انیه فاذکروا الله کثیراً لعلکم تفلحون متحظر
و مراقبت افکار جلویهٔ ایشان خود را با شاهد این در زمرهٔ الذین یذکرون
الله قیاماً و قعوداً و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق السموات و الارض
منسلک و شمرده متابعت ایشان را در اطوار سلوک بحکم محکم یجاهدون فی سبیل
و لا یخافون لومة لائم مرعی و مسلوک دارند و متابعت ایشان طریق حکم
یبایعون فی الاسلام را منتهی و مسدود ندارند که بعنایات حضرت مولی العلا
ایشان بمدلول علیکم بحلق الذکر در حلقهٔ اهل توحید در آیند و بدلالات
مضمون فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون ابواب متعلقهٔ تجلیات
غیبیه و طرق مسدودهٔ افاضات لاریبیه را از چهره خود بگشایند ان شاء الله

والله الموفق و هو المعین

بحر البرکت — المحمر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الحلیم الکریم العلی العظیم و الصلوة علی النبی المصطفی و الولی

المرتضی وعترتهما اصحاب التسلیم والرضا اما بعد چون مقتضای عبودیت حقیقی
اشتغال قلب و قالب بعبادت معبود بالاستحقاق و توجه ظاهر و باطن
او بطاعت معبود علی الاطلاق تعالی شانه و عظم برهانه فیما نگوییم ظاهر و باطن
او نشود جز کلام حق را و دیده سر و سرّ او نه بیند جز آثار حق را و زبان
قلب و قالب او نگوید جز نام حق را تا در سلک فرقه صم بکم عمی منسلک نباشند
و در تحت زمره لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون بها
و لهم آذان لا یسمعون بها مندرج نگردد و همچنین سایر اعضا و جوارح
از باطن و ظاهر و باقی حواس و قوی و مدارک و مشاعر لهذا انحصار
عبادت قلب بعد از تحصیل عقاید حقه اشتغال لسان قلب است بذکر
علی الدوام بحکم اجازه صاحب نفس ماذون از امام معصوم ع کما قال تعالی
الا بذکر الله تطمئن القلوب و استغراق عین قلب در مشاهده ظهور
و نقوش مکتوبه بر لوح قلب بواسطه قلم اعلی که عبارت از روح اعظم
کما قال

کما قال سبحانه اولئک کتب فی قلوبهم الایمان و ایدهم بروح منه و اشراق
اذن قلب بتلقی واردات و الهامات ربانیه و علوم و خطابات سبحانیه
کما قال عز و جل و تعیها اذن واعیه همچنین عبادت قالبیه بدل از اقامت ارکان
ظاهریه شرعیه علی حسب حدودها و آداب صلوه و سلام و تحیه مشغول ساختن
جوارح و ارکان است بخدمت آن صاحب نفس ماذون از که شیخ راه و پیر آگاه
عبارت از آن کامل ذو فنون است و همچنین مشغول ساختن لسان
بتلاوت اوراد و اذکار که از صاحب نفس و اجازه شیخ راه و متن مثوبت عنه
که ماخوذ است از انفاس و اجازات مشایخ سلسله طریقت و مرشدان
راه حقیقت که سلسله اجازه ایشان بدانچه و نفاس نفس منتهی میشود بامام
و چون مقصود از تحریر این صحیفه بیان اوراد موظفه است بحکم تیمن از
فرزندان بالتوفیق اراده التحقیق و آن بر دو قسم است قسمی که مواظبت
بر آن نتیجه قرب نوافل و مداومت بر آن موجب عروج بر معارج و منازل

و مهما امکن ترک نباید نمود تا وقتی معین و مدتی معهود و قسمتی که در هنگام جمعیت
و اقبال و فرصت و فراغ بال بآن اشتغال باید نمود و اگر حضور و جمعیت و فرصت
و فراغت نباشد ترک آن چندان ضرری ندارد لهذا آنچه بیان آن
مقصود است در ضمن چهار فصل ایراد میشود بعد از مقدمهٔ جامعه و من الله التوفیق
افاضة الانوار اللامعه **مقدمهٔ جامعه** بدان ای فرزند عزیز با توفیق که تکیه
علی سواء الطریق که سالک طریق قویم و ناهج صراط مستقیم را اشتغال
بهیچ عبادت از عبادات قلبیه و قالبیه و مداومت بر هیچ طاعت از طاعات
جنانیه و لسانیه و ارکانیه بدون حضور نافع نیست و چون بحکم حدیث قدسی
لا یسعنی ارضی و لا سمائی و لکن یسعنی قلب عبدی المؤمن محل ظهور نور
خدا و آینهٔ تجلیات حضرت مولی حقیقت قلب است که لطیفه‌ایست ربانی
و مجردیست روحانی و حقیقت قلب روحانی را ظهوریست جسمانی که عبارت
از مضغهٔ صنوبریهٔ واقعه در یسار تجویف صدر است و هر تجلی معنوی که در قلب معنوی
واقع میشود

واقع میشود در این قلب صوری که بمنزلهٔ روزنهٔ آن لطیفهٔ ربانی و بمثابهٔ خلیفهٔ
آن مجرد روحانیست صورتی مطابق آن معنی و مثالی موافق آن تجلی جلوه
گر میگردد هرگاه آن تجلی از تجلیات جامعه باشد لا محاله صورت متمثله صوریه
جامع جواهر کل در جمیع صور و بحکم خلق الله آدم علی صورته و بر طبق علم آدم
الاسماء کلها صورت انسانست چنانکه جناب علی بن موسی الرضا علیه آلاف
التحیة و الثناء در شرح سکینهٔ قلبیهٔ مذکوره در آیهٔ شریفهٔ هو الذی انزل
السکینة فی قلوب المؤمنین فرموده‌اند که السکینة ریح تفوح من الجنة لها
وجه کوجه الانسان و گاه باشد که آن تجلی قلبی بحدی قوت کند که از باطن
بظاهر بروز کند و در خارج متمثل گردد و ملحوظ حس ظاهر شود چنانکه حکایت
تمثل جبرئیل ع بصورت دحیهٔ کلبی از برای نبی عربی ص مشهور و تمثل روح
القدس بصورت انسان مستوی الاجزاء و الارکان از برای مریم بنت
عمران در قران مذکور است و از جملهٔ انفاس الهیه که از لسان حقایق

ترجمان حضرت فیاض الحقایق مولانا ابو عبدالله جعفر بن محمد الصادق ع
ظهور لمعه این کلمات شریفه است که الصورة الانسانیة هی الحجة الله
علی خلقه وهی الکتاب المبین الذی کتبه بیده وهی الهیکل الذی بناه بحکمته
وهی مجموع صور العالمین وهی الطریق المستقیم الی کل خیر وهی الجسر الممدود
بین الجنة والنار بناء علی هذه المقدمات سالک را لازم است که در جمیع
احوال وافعال واقوال وحرکات وسکنات ولحظات ولمحات
ودر هنگام ذکر و ورد وطاعت وخدمت مراقب قلب صنوبری باشد تا انواع
تمثلات که از انوار تجلیات بر قلب صنوبری از قلب معنوی منعکس میشود
ملحوظ چشم دل گردد چنانکه عارف رومی در جهه بیت حجاب نفس تنها مینی خلاف
وضعی از باطن است تشبیه رد دنیا و آخرت حامل و ادله بر حجیت این مطلب
از آیات الهیه واخبار معصومین صلوات الله علیهم باضافه براهین عقلیه
و شواهد کشفیه بسیار است که در این مقام ممکن نیست ومن الله الاعانة والمدد
در ذ

فصل اول در ذکر قسمی از اوراد که مواظبت آن منتج قرب نوافل
ومداومت بران موجب عروج بر معارج و منازل است و مهما امکن ترک
نباید نمود تا وقتی معین ونه تا مدتی معهود چون بمقتضای حدیث کما تنامون
تموتون و کما تستیقظون تبعثون نوم و تیقظ انسانی عبارت از قبض
روح است از ظاهر بباطن والتفات آن از باطن بظاهر نمونه موت
وبعث است پس بنابراین سالک راه را لازم است که هنگام بیدار شدن
از خواب و هنگام اراده خواب متذکر حالتین مذکورتین باشد واز آنجا
که غالب اورادی که در این فصل مذکور میشود تعلق باین دو وقت دارد بیان
تفصیل که چون صبح از خواب بیدار میشود واز مستی هشیار قبل از تکلم
بکلام و اشتغال بهمه اقوال وافعال بالتمام بر طبق آیه کریمه ان الله
وملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا
تسلیما کثیرا متخلق باخلاق الله ومتادب باداب ملائکته

گردیده چنانکه صباح بامر فالق الاصباح بمقتضای والصبح اذا تنفس
متنفس بنفس رحمانیه میگردد سالک نیز متنفس بنفس رحیمی گردیده کلمه
محمدیه اجمالیه را بعدد تمام معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بر زبان
عقیدت ترجمان جاری گرداند تا آنچنانکه از ظلمت لیل ظاهر بیرون
آمده داخل نور نهار ظاهر میگردد در حق آیه کریمه هو الذی یصلی علیکم
وملائکته لیخرجکم من الظلمات الی النور وکان بالمؤمنین رحیما
بواسطه تاثیر نفس رحیمی از ظلمات حجب لیلی ولیالی باطن بیرون آمده
داخل انوار نهار باطن شود و ظهور تجلی حضور کعبه و بعد از آن بهمان
عدد اقلا باقامت صلوه کبری قیام نموده مراقب سکینه قلبیه باشد و
مشغول صلوه کبری مراقبه سکینه قلبیه باید بود تا از ادای فریضه فجر
فارغ شود بعد از فراغ تلاوت آیه العظمه الثامنه که صراط المستقیم تعالی
حقیقت و در اسرار [illegible] معارف محتوی و در بر مثلو و شود ذات الهی
بده

محمدیه منطوی و مشتمل بنفی تعطیل و تشبیه و اثبات امر بین الامرین در صفات
و نفی جبر و تفویض و اثبات امر بین الامرین در افعال است میسر باشتغال
باید و بعد از آن بقرائت کلمه طاهره یعنی سبحه زاهره که لسان اجمالی
معارف الهیه و علوم ربانیه است مشغول گردد و این ورد را اعنی تلاوت
آیه العظمه الثامنه و قرائت سبحه زاهره اختصاص بصلوه فجر ندارد بلکه
بعد از مجموع صلوات خمس بر وجهی که از ائمه هدی صلوات الله علیهم ماثور
است باید خوانده شود بعد از آن بتخلق تخلق لاهوتیه و تشادت بآداب
ملکوتیه گردیده باید هو تعلقه محمدیه اجمالیه متعلم و متنفس رحیمی اجمالی
متنفس گردد و چون سالک را از صورت بمعنی انتقال و از ظاهر بباطن
انتقالیه و از شهادت بغیب توجهی باشد و مقرر است که صورت و ظاهر و شهادت
ثبوت محمدیه را معنی و باطنی و غیبی بغیر از ولایت علویه نیست لهذا
باید بعد از تخلق تخلق حضرت لاهوت [illegible] بآداب حضرت ملکو

و استنزال رحمت رحیمی از حضرت ذات بر صاحب نبوت ذاتی ابن زمان
علیه و آله افضل الصلوات از ظاهر نبوت بباطن ولایت توجه نموده بلکه بحضرت
بکلمهٔ حضرتیه که باشد کلمهٔ توحید بر نفی و اثبات مشتمل است تکلم باید
و بواسطهٔ کلمهٔ اولی یعنی کلمات جلالیه لا نفی نعم و مروت و فتوت را از اولیاء
طاغوت نفی نموده اثبات مروت و کرم و کمال و فتوت و نعم و جمال از برای
ولی حضرت ذو الجلال باید کرد الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات
الی النور و الذین کفروا اولیاؤهم الطاغوت یخرجونهم من النور
الی الظلمات و بواسطهٔ کلمهٔ ثانیه نفی حول و قوت و سلطنت و قدرت
و قهر و جلال و اراده و اقتدار از اولیاء شیطان نموده اثبات قهر و جلال
و قوت و اقتدار و اراده و اختیار از برای صاحب اختیار و مالک و اقتدار یعنی
صاحب ذو الفقار باید کرد الذین آمنوا یقاتلون فی سبیل الله و الذین کفروا
یقاتلون فی سبیل الطاغوت فقاتلوا اولیاء الشیطان ان کید الشیطان
کان ضعیفا

کان ضعیفاً و این نفی و اثبات مجاهدهٔ باطنیه و همچنانکه صاحب مجاهده
ظاهریه در مقام نفی کفار و فجار ظاهر و اثبات ابرار و اخیار ظاهر باشد
صاحب این مجاهده نیز کفار و فجار باطن را که عبارت از جنود جهلیه است
نفی مینماید الا ان حزب الشیطان هم الخاسرون و ابرار و اخیار
باطن را که عبارت از جنود عقلیه ملکیه است اثبات مینماید الا ان حزب الله
هم المفلحون لذا راه از مقام مجاهده بمقام مشاهده عروج نموده اغیار را بالکلیه
فراموش و نقش جمال یار را بر لوح سینهٔ منقوش فرموده با قبال کلی و توجه تام
متوجه حضرت ولایت کلیه گردیده ملتجی بکلمهٔ جلالهٔ اجمالیه که مشتمل بر
چهار اسم عظیم الاقتدار محیط بر چهار قائمهٔ عرش و چهار رکن کرسی
انوار است تکلم باید و چون سالکان لذا را توجه کلی بحضرت ولایت کلیه
آثار جلال مولا ظاهر نموده نظر بضعف وجودشان باشد که تزلزل بارکان طمعشان
راه یابد باید بحکم لا ملجأ منک الا الیک بار ملتجی بملجای ولایت و متمسک

بعروة الوثقی هدایت گردیده بلا فوه کلمه علویه تفصیلیه تکلم نماید و چون
انسان انموذج عالم کبیر است و از حقایق الوهیت و ولایت و نبوت و مراتب
ملکوت و جبروت و لاهوت در عالم او نمونه و نشانه هست لاجرم باید
اول بلسان جبرئیل روح کلی از جانب حضرت اعلای الوهیت ذات تعالی شأنه
حضرت نبوت کلیه قلب را که مبعوث بمقاتله کفار جنود نفس است امر بنداء
کردن حضرت ولایت کلیه سر فرموده بفتح باب اول از کلمه علویه تفصیلیه که مسمی است
بباب الظاهر و باب النبوة و باب المحمدیه و باب الامر و باب النداء افتتاح
نماید آنگاه بلسان حضرت نبوت کلیه قلب در مقام امتثال امر حضرت اعلای
الوهیت ذات تعالی شأنه حضرت ولایت کلیه سر را کرده بدخول باب ثانی
از کلمه علویه تفصیلیه که مسمی است بباب الباطن و باب الولایه و باب العلویه
و باب الامتثال و باب الاجابه اختتام فرماید تا بواسطه تأییدات ربانیه
الهیه و الهامات ملکوتیه جبروتیه و شفاعات احمدیه محمدیه و اشارات علویه
بخوانند

وحدانیت و توبه بر باطن او فایض شود و باید حرف آخر را از کلمه علویه تفصیلیه که مسمی
است بکن فیکون است بعد از عین الجمع ظاهر نماید و چون از نشئه علویه و قوه جذبه
ولویه کار سالک بجائی رسید که عنان سلوک از دست او بیرون رفته مجذوب
مطلق شود و مجذوب مطلق اگرچه اقلیم خویش را از امواج خطرات بیرون می آورد
ولیکن غریقان نشاط و بحار جهالت را دستگیری نتوانند نمود و الحاصل
سلوک که نتیجه مقام نبوت است از میانه مرتفع شود در راه افاضه علیا بر سافل
و استفاضه سافل از علیا منقطع گردد چرا که وصول فیض موقوف بوجود
برزخ ذو جهتین و متوسط بین العالمین است که عبارت است از انسان
کامل که نتیجه انسان سالک مجذوب و مجذوب سالک است لهذا سالک باید از جذب
مطلق رجوع بسلوک نموده نشئه شراب تجلی جذب را بالتعیینات
کافوری سلوک بیامیزد و عود بمقام نبوت که فرق بعد الجمع است فرموده
ثانیاً تخلق بخلق لاهوتیه و متأدب باداب ملکوتیه گردیده بلا فوه نقطه

محمدیه تفصیلیه باعتبار استلزام نفس رحیمی تفصیلی است تکلم نماید و کام جان
و مذاق روان را از نشئات مقامات محمدیه اولیه و اوسطیه و اخرویه
مستفاد سازد از کلمه جامعه اولنا محمد و اوسطنا محمد و اخرنا محمد بمسند
فرماید و چون بواسطه اشتغال بلوازم سلوک و تربیت قوای بدنیه و ذاتیه
قلب را اغباری عارض میگردد و حجابی بر رقیق چهره خاطر را میپوشاند
میباید در خواتیم اعمال و اوراد موظفه یعنی در ختم سجده شکر نماز
عشا با حضور تمام و مراقبه قلب و توجه بحضرت الوهیت ذات تعالی شانه
و استشفاع از حضرت انسان کامل که جامع میان ظاهر صورت نبوت
محمدی و باطن معنی ولایت علوی است بکلمه فتحیه که مفتاح ابواب
امور دل است تکلم نماید الله سه دفعه یا پنج دفعه دال حضور وجود وقتی
باشد هر قدر که خواهد این کلمه را تکرار میتواند نمود و اوراد صلوة
فجر و عشا را بزیارت حضرت سید الشهداء و قرة عین الاولیاء سبط
النبي ص

النبي ص و ابن الولي مولینا ابو عبد الله الحسین بن علی صلوات الله و سلامه
علیه و علی ابائه و ابنائه الطاهرین و حضرت مصدر سلاسل الاولیاء
و منبع ولایة الاصفیاء مولینا ابو الحسن علی بن موسی الرضا صلوات
الله و سلامه علیهما و علی ابائهما الطاهرین و ابنائهما ختم نماید و در
هنگام خواب که بموجب النوم اخ الموت بمنزله حالت نزع و احتضار
اموات و ممات و وقت مرگ و تودیع حیات و ظهور تعلقات فنائیه
و مقدمه منزل الغایات باید محتضر وار میشه خواند و تلاوت اوراد
صلوة فجر رطب اللسان گردد یعنی بلامعه بکلمه محمدیه اجمالیه
و بلامعه بکلمه حضریه و بلامعه بکلمه علویه اجمالیه و بلامعه بکلمه علویه
تفصیلیه بشرط تکرار حرف اخیر که مسمی بسر مکنون است بعدد عین الجمع متکلم
شود و بلامعه بکلمه محمدیه تفصیلیه تکلم نماید انگاه بختم باب قلب کالختم
سکینه صدریه و ترقیم لوح ناصیه برقم سکینه عقلیه ابواب ظاهره

که هر نفس اغیار زند مغلق نفحه باب باطن را که هر نفس یار است بر رخسار وی
گشاید و در هنگام ختم باب قلب کتاب سکینهٔ صدریه تشهد کامل را الختم
مذکور منضم سازد بر وجهی که افتتاح فعل تختیم با افتتاح قول تشهد و اختتام
فعل تختیم با اختتام قول تشهد مقارن باشد با شرائط مأخوذهٔ شفاهیه
و در هنگام ترقیم لوح ماهیه برقم سکینهٔ شفاهیه دفعهٔ دیگر تکلمهٔ محمدیهٔ تهلیلیه
تکلم نماید بر این وجه که افتتاح ترقیم با افتتاح تکلم و اختتام ترقیم
با اختتام تکلم مقارن باشد با شرائط مقررهٔ معهوده و چون سکینهٔ
صدریه ملفوفهٔ سکینهٔ قلبیه و سکینهٔ نفعلیه ملفوفهٔ سکینهٔ صدریه است
مناسب این است که با سکینهٔ قلبیه که نعت بطون او را ثابت است
جلوهٔ کبری که اشارت به بطون محض و دال است بر مصداق مفهوم
انا الذی لا یقع علیه اسم و لا شبهه مقارن باشد و با سکینهٔ نفعلیه
وصف ظهور دارد کلمهٔ محمدیهٔ تفصیلیه که اشارت است بظهور صرف
و دال است

و دال است بر مظاهر حقیقت تفصیلیه و مراتب نوریه ظهوریه که اول آن محمد و او سلطان
محمد و آخر آن احمد مقارن باشد و با سکینهٔ صدریه که جامع است بین الظهور و البطون
و برزخ است بین الغیب و الشهود تشهد کامل که جامع است مراتب الوهیت و
رسالت و ولایت مشتمل بر مراتب ثلثهٔ غیب مطلق و شهادت و غیب مضاف
است مقارن باشد با استیفاء حقوق منازل و معارج و استقصاء واجبات
مقامات و مدارج تکمیل آماده باشد بدانکه همچنانکه سالک را مراقبهٔ سکینهٔ
قلبیه که از اعمال مستمرهٔ عین قلب است در هنگام افاضهٔ جلوهٔ کبری که از
فرائض دائمیه لسان قلب است علی الدوام فی اللیالی و الایام در جمیع
حرکات و سکنات لازم است همچنین مراقبهٔ سکینهٔ صدریه و سکینهٔ
عقلیه از باطن منتج نشاه جامعه بین الجذب و السلوک و البطون
و الظهور است گاهی که مجال مراقبهٔ سکینهٔ قلبیه نبود خالی از تقویتی نخواهد
بود مخفی نماند که در مراقبهٔ سکینهٔ قلبیه که فی الحقیقه توجه بجانب کعبهٔ باطنیه و

وتولا نسوي شطر قبله معنويت در مقام اقامه صلوة کبري خصوص بتقدير
که اقامه مذکوره تعلق بسر انسان دارد رموز خفيه عظيمه ولطايف خفيه جليله است و
در اين مختصر نميگنجد واز عنايت مولا منتظريم که برقيم رساله عليحده مبين شان الله
العلي الاعلي وبدانکه مجموع عبادات سالک بعد از عقايد حقه وارکان شرعيه
منحصر در دو قسم است اول صلوة کبري وصلوة صغري دوم مراقبه سکينه قلبيه
وصدريه وعقليه واقامه صلوة کبري وصغري از مقوله عبادات لسانيه
قلبا وقالبا ولازم عبادات سمعيه لازم عبادات لسانيه است از انکه هرچه
لسان قلب بان ناطق گردد سمع قلب ازان داعي شود وهرچه لسان قالب
بان تکلم نمايد اذن قالب ازان سامع گردد ومراقبه سکينه از مقوله عبادات
بصريست قلبا ومراقبه سکينه عقليه وصدريه از مقوله عبادات بصريه
مثالا وخيالا ودر اين مقام عبادات سالک بانيه منزهست ازان مقيم بايست قلب
بعلم دو شغل يعني صورت ومعني که قلب المؤمن بين الاصبعين من اصابع
الرحمن

الرحمن وهمچنين لوح ناصيه بتعليم مذکوره ونظير انمعني است برقيم لوح قلب بتعليم
مصوره قلبيه که صحيفه قلم اعلي ومظهر اسم المصور است ومشتمل است بر ورق جمع
وفرق ومجلات مرموزه رانق وفاتق را کما قال سبحانه اولم ير الذين
کفروا ان السموات والارض کانتا رتقا ففتقناهما وازاين علم است
ظهور قرآنيه که نزول جمعي اجمالي است وظهور فرقانيه که نزول تفصيلي بياني
است کما قال سبحانه عز وجل ان علينا جمعه وقرآنه فاذا قرأناه فاتبع
قرآنه ثم ان علينا بيانه وازان حقيقت است فصل وجمع يوم القيمة
که يوم الجمع ويوم الفصل عبارت ازان است کما قال جل سلطانه هذا يوم
الفصل جمعناکم والاولين واين بابي عظيم است از علم که مجموع علوم وصناعات
ظاهره وباطنه ازان استخراج شود وسر اين اعمال لسانيه وسمعيه
وبصريه ظاهريه وباطنيه آن است که هر اسم از اسماي حسني الهيه را
لامحاله در عالم غيب حقيقتي مجرده دارد چون بعالم شهادت ظهور کند ظهور ان

برد نوع معنی است اول ظهور آن در عالم اصوات حروف و الفاظ و کلمات
که عبارت از اسماء الهیه ملفوظی است نوع دویم ظهور در عالم نقوش و خطوط
و ارقام و کتابات که عبارت از اسماء مکتوبه است و همچنین ظهور اسماء
در عالم مثال که خیال حقیقی غیر وهمی و برزخ میان دو عالم غیب و شهادت است
بدو نوع تواند بود نوع اول ظهور در عالم اصوات و حروف قلبیه که
منطوق لسان قلب است و مسموع سمع قلب نوع دویم ظهور در عالم
خطوط و نقوش قلبیه که مکتوب لوح قلب و ملحوظ عین قلب است و چون
سالک راه خدا را باید در جامع باطن و ظاهر و معنی و صورت و قلب
و قالب بحق مشغول باشد پس همچنانکه حقیقت قلب او باید مشغول بیاد حق
و ظهور ذات تعالی شانه باشد باید لسان قلب او باقامه جلوه کبری که نطق
قلبی است مشغول باشد و عین قلب او در مرقومه سکینه قلبیه که رقم قلب است
مستغرق باشد و لسان قالب او باقامه جلوه صغری که نطق قالبی
اشتغال

اشتغال نماید و سمع باطن او باستماع جلوه کبری و سمع ظاهر او باستماع جلوه
صغری متلذذ گردد و باب قلب او که عنوان صدارت است برقم سکینه صدریه
مرقوم گردد و لوح ناصیه نقش سکینه نقلیه منقش باشد تا هیچیک از اجزاء ظاهره
و باطنه او از حق تعالی خالی نباشد و راه بر آن شیاطین الجن و الانس
بهیچ حال از هیچ منفذ در او مجال التطرق و نفوذ نباشد چنانکه عارف لاریب
حضرت لسان الغیب قدس سره فرموده فرد من آن نیم که دهم نقد دل بهر شوخی
در خزانه بمهر تو و نشانه تست و من الله التوفیق و صلی الله علی محمد
و آله الطاهرین **فصل دویم** در ذکر قسمی از اوراد که در مقام جمعیت و اقبال
و فرصت و فراغ بال اشتغال باید نمود و اگر حضور و جمعیت و فرصت و فراغتی
نباشد ترک آن از مضایقی نباشد بعد از فراغ اوراد مذکوره جلوه فجر از مواد
کلمه طیبه مبارکه را بعدد عین عین الجمع بخواند و هم چنین آیه القدره را بعدد
خمس عین الجمع مکرر نماید و آیه القدره مشتمل است بر پنج فصل که دال

برنج اصل لهذا چون بعد ختم حسبنا الجمیع هر روز باید ختم آن را رعایت حسبنا الجمع بعمل
آمده باشد و در تلاوت آیة القدرة وجه قلب را متوجه حضرت قدرت کامله
که بدایة معنوی است و از دست قبض و بسط ظاهر و باطن و اخذ و منع و اعطا
صورت و معنی بلطف لغایت قدرت و ولایت است و نشانه انسان کامل را
مظهر تام مالک الملک و ولایت بخش اولیاء دین و ولایت ستان تاجان
راه دین است و در اصطلاح دردکشان مصطبهٔ توحید و جرعه نوشان جام
تجرید تعبیر ازوی بقلندر میکنند کما قال الحافظ العارف قدس سره بر در میکده رندان
قلندر باشند که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی * خشت زیر سر و بر تارک
هفت اختر پای * دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی * آینه تجلی حضرت
و دستیابی بقدرت باید و هم چنین آیة الاعتراف را که مشتمل است بر سه
فصل و محتوی است بر سه اصل بعنوان خطاب یا رب الارباب در مقام حضور
حضرت نور النور جلا سلطانه و جل برهانه بعد حسبنا الجمع تلاوت باید و باصل
اول

اول اثبات وحدانیت ذات و باصل ثانی تصدیق تقدس صفات و باصل
ثالث که متضمن اعتراف بظلم نفس است اشاره بعدل در افعال باید با معتقدین
الاعتراف بالذنب کفارة له یونس وار از ظلمات بطن حوت طبیعت برآید
کما قال سبحانه فاستجبنا له و نجیناه من الغم و کذلک ننجی المؤمنین و بعد از
نماز عصر هفده مرتبه را بعد حسبنا الجمیع بخواند و بعد از نماز مغرب و فراغ
از تلاوت آیة العظمة الثامنة و سبحهٔ زاهره رو بجهتی که در فصل اول گذارش
یافته بتلاوت سورة العظیمة اشتغال باید و همچنین بعد از فراغ از نماز عشا
و تلاوت آیه و سبحه مذکورتین را بقرائت سورة البرکة مشغول گردد و قرائت
سورتین مذکورتین را بقصد انکشاف امداد ارواح طاهره و ذوات بواطن
طیبه علیه ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین و از ارواح مؤمنین ممتحن
در حدیث شریف ان حدیثنا صعب مستصعب لا یحتمله الا ملک مقرب او نبی
مرسل او عبد امتحن الله قلبه بالایمان اشاره بکمال درجه و علو مقام ایشان

فرموده‌اند و در اصطلاح اهل البیت ع اسم شیعه بر ایشان اطلاق میشود و ایشان را
درویشان و فقرا و عرفاء و اولیاء مینامند تفصیل اورد و چون شرح این مذکور
تفصیل طول دارد بیان دقایق و اسرار هر یک مسئله در این مختصر نمیگنجد باید
بحضور کامل خوانده شود و بارواح قدسیه منتخف الیهم توسل جسته که منبع افاضه
انوار عجیبه و اسرار غریبه خواهد بود و در قلب رقیق کامل حاصل خواهد شد بعون الله
العلی الاعلی و بعد از آن بقرائت سوره المنسوبه بلدفوه و سوره الولایه شده دفعه
اشتغال باید بقصد استعجال ظهور حضرت صاحب الامر و العصر و الزمان قاطع
البرهان علیه و علی ابائه صلوات الله الملک المنان و قصد تقویت این مبنی
و تنویر شمع یقین و اذلال مکذبین بیوم الدین فقطع دابر القوم الذین
ظلموا و الحمد لله رب العالمین خاتمه در ذکر اذکاری که در هنگام وقوع
و مشاهده نور شمع و چراغ شاه بیان را با یابی مواظبت آن ترویج باید نمود
بدانکه چون انتقال هر نفس از عالمی بعالمی بدون ظهور حضور صاحب ولایت کلیه

ماه

که واسطه ایجاد عالم و رابط انعقاد سلسله وجود بنی ادم و برزخ بین الحدوث و القدم است
صورت نمی‌بندد چنانکه از قرار فقرات بلاغت آیات خطب نهج البلاغه
از آنجناب ماثور و بموجب بعضی احادیث صحیحه بین الخواص و العوام مشهور است
البته در حین تولید مولودات و در هنگام تودیع حیات حضرت ولایت کلیه
تجلی جلالی و جمالی بر مودع و مولد متجلی میگردد چنانکه عارف لاریب حضرت لسان
الغیب مغربی بدان اشاره (نظم) این جان عاریت که بحافظ سپرده دوست روزی
رخش ببینم و تسلیم وی کنم و همچنین در هنگام عود روح بیدن در قبر
نیز چون در حقیقت طلوع از حیات نه ممات است و لی از عوالم انتقال
است ظهور حضرت ولایت کلیه ضرور و سئوال نکیرین نیز در قرب حضور
و استیذان از ایشان صورت صدور می‌گیرد و این عود روح بیدن
باعث وقوع عطسه و ظهور آن آفتاب عالمتاب سپهر وجود موجب ظهور
روشنی در نظر مودع و منتقل خواهد بود از قرار بعضی احادیث مضمون

[illegible]

[illegible]

بهترین در نظر این کس در کلام صحیح و روشنی خواهد بود از آنکه موجب راهی
محکمه طبعت است که از امور معتاده مصرف میگردد بر سالک طریق حق
لازم و بر مستدلین متحقق و متحتم است که همواره در حین وقوع قطعه
مقرائت آیة الاشهاد که در حقیقت اقرار بعبودیت و استشهاد بر این معنی
از حضرت است مواظبت نماید تا در ضمن آن فعل معاودت روح بدن
متوطن خواهد گردید بعنوان عادت زمان او همان قرائت جاری
و از حضرت ولایت علیه و حضرات بهترین شهادت بر عبودیت جو
و در لوح رب الارباب معاونت و یاری طلب نماید و پیوسته در
هنگام مشاهده شمع و چراغ بیان عقاید حقه اسلامیه رطب اللسان
گردد تا در هنگامی که ظهور آفتاب جلال مولی چشمش روشن و الصلوة
بهترین بزم عود و محفل قریش مزین گردد و سطوت ظهور نور النور نزول
در ارکان حواس او نمیدانیم و صولت وقوع آن واقعه است چون

چه چیزها بر نصیب عارف ...
وحشت زدگان خاموش نساخته قبل از سؤال باعتقاد سایر احوال
به بیان عقاید حقه اسلامیه اشتغال نماید و الحمد لله رب العالمین و الصلوة
و السلام علی محمد و آله اجمعین الطیبین
الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم من الاولین
و الآخرین الی یوم الدین

حرره اقل سادات الحسینی افقر الفقراء ادنی خدمت نعمت الهی محمد ابراهیم
بن زین العابدین الصفهانی الملقب بلوث الفقرا باتمام ... در حالت
کسالت و فترت که از الم و وجع دندان و کثرت استشهار ...
و ... نسخه ... کتب ... و ... کار ... امید
از لطف خواننده کریم و کرم اخوان دین مبین و طریقت مستقیم
... از ... کلمات بر ...
ثانیه ۴ دوازدهم شهر جمادی الاولی ۱۲۹۴ الهجرة

[illegible]

اگر معصوم این بیت واتش   نباتات با نمو از آب تنها   مرکب گلها از چار عنصر   ز ... امتزاج هفت آباء   صفی آید میدان معارف ...

[illegible]

میان آن واسطه نفس ...   اگر تقلید و ... داراً   یکی ... هست ... آمد چار ... چار ...   چهار ارکان ... در ...

[illegible]

... تبارک گفت ... ستودنش ... بنگر ... زیبا   بان نطق ... خاموش   تکلم کرد با خویشتن

[illegible]

تم دریای رحمت ... نورا در ... انا فتحنا   ... که ... سواره ...   بگویم هرچه خواهی نقش عصیان باب رحمت

[illegible]

نه با قدس ... زن زبید نه فرزند   نه در ... شاید نه ...   ز هر عیبی و هر نقصی مقدس   ز هر حد و هر ...   منم در ظلمات ذات عبد مملوک

[illegible]

بعد این رتبه را ... ذات   که خوانندش ولایت ...   روا باشد ...   بعد ثابت بوصفش ...   احد خوانند ... تحقیق

[illegible]

میان حسن و عشق او [illegible]
که عالم گشت پر از نور و بود

[illegible] چار عنصر هست در تن
دم بلغم دگر سودا و صفرا

[illegible]

من کلام امام بحق ناطق جعفر الصادق علیه الصلوة و السلام

فرمود ذاکر بوده در وقت ذکر خدای تعالی غافل باشد نیست زیراکه ذاکر

حقیقت نیست که سر خود را فراموش کند در جنب ذکر خدای تعالی جل شأنه

را سبب گرداند از جنبه او خدای تعالی او را عوض بعد از جمله اشیاء

و فرمود در معنی این آیه یختص برحمته من یشاء خاص کند برحمت خویش

هرکه را خواهد و واسطه و علل از میان برداشته است تا بدانند که عطا از فضل

و فرمود مؤمن آنست که با نفس خویش و عارف آنست که با خدا

باخدا ادند و فرمود هرکه مجاهده کند نفس برای خداوند تعالی برسد بخدای تعالی

و فرمود الهام از اوصاف مقبولانست و استدلال ساختن که بی الهام

بود از علامت رانده گانست و فرمود مکر خدا در بنده پنهان تر است

از رفتن مورچه بر سنگ سیاه و فرمود عشق جنون الهی است نه مذموم

و نه ممدوح و فرمود ... که رفتم و دریا برکن

و فرمود

از هرکس باده در این بادیه ...

او از خزان و صورت انده ...

فرمود درویش صابر نه توانگر را دل باید بود و درویش را با خدای تعالی

از کلام اویس قرنی رحمة الله علیه از او پرسیدند که خشوع در نماز چیست گفت آنکه

تیر بر پهلوش زنی خبرش نبود گفتند چگونه گفت حال کسی چگونه بود که بامداد

برخیزد نداند تا شبانگاه خواهد زیست یا نه گفتند کار تو چگونه است گفت آه

آه از بی زادی و درازی سفر گفت اگر خدای را بعبادت پرستی آسمانها و زمین

از تو نپذیرد تا باورش نداری گفت چگونه باورش داریم گفت ایمن باشی

از آنکه ترا اندر رفته است و فارغ باشی خود را در پرستش و بجز او مشغول

نباشی و گفت هرکه سه چیز دوست دارد دوزخ از رگ گردن با او نزدیک

تر است طعام خوش خوردن و لباس خوش پوشیدن و با توانگر نشستن

از کلام حسن بصری گفت معرفت آنست که در خود نگذاری ذره خصومت بیابی

و گفت بهشت جاودانی بدین عمل و این روزی چند گذشت به نیت است

و گفت اول اهل بهشت به بهشت نگرند هفتصد هزار سال بیهوش گردند از آنکه

حق کار ایشان تجلی اند از جلالی که بر ذات هست کرده اند و از جلالی برند
غرق وحدت کردند و گفت فکرت آئینه ایست که حسنات و سیئات تو
نماید و گفت هر که را سخن نه از سر حکمت است آن عین آفت است و هر که را خاموشی
نه از فکرت است آن نه شهوت است و غفلت و هر که را نظر نه از عبرت است آن نه لهو
و زلت است و گفت پیوسته اهل عقل معاودت میکنند تا فکر در دلهای ایشان
در نطق آید پس بزبان سرایت کند و دروغ سه مقامست یا بنده سخن
نگوید مگر بحق خواه در خشم باشد و خواه راضی دوم آنکه اعضای خود را از هرچه خدای تعالی
در آن نهی کرده نگاه دارد سیوم قصد و همت بر چیزی نکند که خدا در آن رضا داده است
و گفت مثقال ذره از ورع بهتر از هزار مثقال نماز و روزه و گفت فاضلتر
عملها فکرت است و ورع و گفت سه کس را غیبت نیست جهان داری را
و امام ظالم را و گفت مسکین فرزند آدم راضی باشی بسرای حلال
از احداث و حرام از اعداث و گفت بان فرزند آدم از دنیا
مفارقت

مفارقت نکند الا بحسرت بیادگیر شده از آنکه جمع کرده بود ... در
آنچه نهاده داشت سیوم راه نکو ساخت چنان راهی و در پیش او و گفت
نزد من زیرک و دانا آنست که خراب کند دنیا را و بدان خراب کند آخرت را
بنیاد نهد و گفت اگر خواهی که دنیا بینی لوث از تو چون خواهد بینی
مرگ دیر چونست و گفت خدای را بر بندگان بدشمنی دنیا و گفت
کسانیکه پیش از شما بودند قدر آن نامه دانستند که از حق بدیشان
رسیده است تا بکار کردندی و بروز بدان کار کردندی و شب در کس کردند
و عمل ایشان را ... اعراب و حروف اندوخت کردید و بار نامه دنیا ساختید
و گفت زر و سیم را هیچکس عزیز نداشت که نه خدا او را خوار کرد و ذلیل دارد
و گفت هر آنچه بنده بر خود و مادر و پدر نفقه کند آن را حساب باشد و جای
و نشستن نهند و گفت هر نماز که در دل در و حاضر نبود معقوبت زودتر
بود گفتند خشوع چیست گفت ترسی بود در دل و دل از ملازمت ...

[illegible]

از و پرسیدند چگونه گفت چگونه باشد حال قومی که در دریا باشند و کشتی بشکند
هر یک بر تخته بمانند گفتند صعب است گفت حال من همچنین است در مناجات
میگفت الهی مرا نعمت دادی شکر نکردم بلا بر من گماشتی صبر نکردم بدانکه شکر نکردم
نعمت از من باز نگرفتی و بدانکه صبر نکردم بلا دائم نکردی الهی از تو جز کرم نیاید
من کلام رابعه گفتند بنده راضی کی شود گفت آنگاه که از محنت شاکر شود چنانکه
از نعمت گفتند کسی که گناه بسیار دارد اگر توبه کند در گذارد یا نه گفت چگونه
توبه کند مگر خداوندش توبه دهد و در گذارد تا خداوندش عطا ندهد توبه نتواند کرد
گفتند از دیده بحق منزل نیست و از زبان با او راه نیست و سمع شاه راه
زحمت گویندگانست و دست و پای سکان حیرت اند کار بدل افتاده است
بکوشید تا دل بیدار دارید او را بیار حاجت نیست یعنی دل بیدار است
او در صحبت حق گم شده است و هر کس در حق گم شده یار را چه کند الفناء فی الله
اینجا بود گفت عارف کیست که دلی خواهد از خدای چون دیدار دهدش در حال

[illegible]

[illegible]

دل بخداوند باز دهد تا در قبضه او محفوظ باشد و در ستر او از خلق محجوب بود
صالح مری بود در حضرت رابعه گفتی هر که در کوبد در باز کنند رابعه حاضر بود
گفت تا کی گوئی در بسته است باز خواهند گشاد هرگز بسته نبوده است تا باز گشایند
و گفت الهی هر چه از دنیا مرا قسمت کرده بدشمنان خود ده و هر چه از عقبی
قسمت کرده بدوستان خود ده که مرا تو بسی و گفت خداوندا اگر ترا از بیم
دوزخ می پرستم در دوزخم بسوز و اگر از برای بهشت می پرستم بهشت را بر من
حرام گردان و اگر از برای تو می پرستم جمال باقی را از من دریغ مدار
و گفت بار خدایا اگر مرا در دوزخ کنی فریاد برآرم که تو را دوست داشته ام
با دوستان چنین کنند هاتفی آواز داد یا رابعه لا تظنی بنا ظن السوء
که ترا در جوار دوستان خود فرود آوریم تا با ما سخن گوئی
من کلام ابراهیم ادهم گفت روزی بر تخت نشسته بودم آئینه در پیش
من داشتند نگاه کردم منزل خود را گور دیدم و در آن مونسی نه و سفر دراز

[illegible]

[illegible]

در پیش بدیدم مرا داوری قاضی عادل دیدم و مرا جنتی نه ملک بدل رشد
گفت تا درویشی جستیم توانگری آمد دیگران توانگری جستند درویشی یافتند
گفت صادق نیست که شهوت طلب کند و گفت اخلاص صدق نیت است
با خداوند و گفت هر که حاضر نیابد دل خود را در سه موضع نشان
نیست که در بر روی او بسته [است] گفت یکی در وقت خواندن قرآن دوم در
ذکر گفتن سیم در وقت نماز گذاردن گفت علامت عارف آنست
که بیشتر خاطر او در تفکر بود و عبرت و بیشتر سخن او در ثنا بود حق را و بیشتر
نظر او در لطائف صنع بود و قدرت گفت سه حجاب باید که از
دل سالک برخیزد تا در راه بر وی گشاده شود یکی الحکمت [illegible]
عالم بعطای ابدی بدو دهند شاد گشته از برای آنکه چون دل شاد شود او هنوز
حریص است والحریص محروم دوم حجاب نیست که از حکمت [illegible] عالم او را
از وی بستانند با فلاسی اندوهگین شود از برای آنکه ایشان بحظ الهی و با حظ
محجوب

[illegible]

محجوب سیم آنکه هیچ مدحت و ثنا فریفته نگردد که هر که بجز حق تعلق فریفته بگیرد
حضرت شاه و حضرت محجوب گشته تا بهمت باید که بحضرت سپس ابراهیم
و گفت شیخ من بسر علی بردم گفتم امر الصحبت کن تا از امام خود سازم ابراهیم
گفت اگر قبول کنی از من شش خصلت بعد از آن هر جای کسی زبان نگهدارد اول
چون معصیتی کنی روزی او مخور گفت هر چه در عالم است رزق اوست از کجا خورم
گفت نیکو بود رزق او خوری و در وی عاصی باشی دوم چون خواهی معصیتی کنی
از ملک او بیرون شو گفت این سخن مشکل تر چون از مشرق تا مغرب ملک اوست
است من کجا روم گفت نیکو باشد که ساکن ملک او باشی و در وی عاصی شوی
سیم چون خواهی معصیت کنی جایی کن که او ترا نه بیند گفت این چگونه
تواند بود او عالم الاسرار است داننده ضمایر ابراهیم گفت نیکو باشد
در نظر او معصیت کنی چهارم آنکه چون ملک الموت بقبض جان تو آید
بگوی که مرا مهلت ده تا توبه کنم گفت او این از من نشنود گفت پس قادر

[illegible]

[illegible]

گر ملک الموت را از قبض روح دفع نتوانی کرد پیش از آنکه بیاید توبه کن و آن این است

دان و توبه کن پنجم چون منکر و نکیر پیش تو آیند هر دو را از خود دفع کن گفت

نتوانم گفت پس جواب کار ایشان ساخته دار ششم چون فردای قیامت

فرمان آید که گناه‌کاران را به دوزخ برند تو مگوی من نروم چون این بشنید

گفت تمام است آنچه گفتی در حال توبه کرد و بر آن توبه تا وفات کرد پرسیدند

از ابراهیم که سبب چیست که خدای تعالی گفته است ادعونی استجب لکم و میخوانیم

و اجابت نمیکند گفت از بهر آنکه خدای را میخوانید و طاعتش نمیکنید و رسول

را می‌شناسید و متابعت سنت او نمیکنید و قرآن میخوانید و بدان

عمل نمیکنید و نعمت خدا میخورید و شکر نمیکنید و میدانید که بهشت آراسته

از بهر مطیعان و طلب نمیکنید و می‌شناسید که دوزخ ساخته است با اغلال

آتشین برای عاصیان و از آن نمیگریزید و میدانید که مرگ است و ساز

مرگ نمیکنید و مادر و پدر و فرزند در خاک می‌نهید و از آن عبرت نمیگیرید

دلها مرده

[illegible]

و میدانید که شیطان دشمن است و با او عداوت نمیکنید بلکه با او میسازید

و از عیوب خود دست بداشته‌اید و بعیب دیگران مشغول شده‌اید کسی که چنین بود دعای

او چون مستجاب باشد و بر وی از آسمان سنگ نبارد و زمین فرو نبرد

و از آسمان آتش نفرستند شکر کنید و او لطف می‌کند کلام بشر حافی بود که

گفت هر که خواهد که در دنیا عزیز باشد و در آخرت شریف گو از سه چیز دور

باش از مخلوقات حاجت مخواه و کسی را بد مگوی و به مهمانی کس مرو گفت

حلاوت آخرت نیابد آنکه دوست دارد که مردمان او را دانند گفت اگر در

قناعت هیچ شی عزت در عزت نشد که کالای دون افتاده باشد

گفت هرگز حلاوت عبادت نیابی تا فردا میان خود و شهوات دیوار

آهنین گفت سخت‌ترین کارها سه است سخاوت در حال تنگدستی و ورع

در خلوت و سخن حق گفتن پیش کسی که ازو ترسی گفت ورع آن بود که از شبهات

پاک بیرون آیی و محاسبه نفس در هر طرفة العین پیش گیری گفت زهد

طلب است که قرار نبرد هر دو دل خالی گفت اندوه طلب است که چون حاصل قرار گیرد
رضا نده بدانکه با او هیچ چیز قرار نگیرد گفت بر دوستانی که در راه گم اند مرا در دوستان آر
دیدم منازعت میکردند چنانکه در قسمت میراث کنند گفتم بار خدایا مرا آشنا با
گردان تا در صحبت در این حال آوازی شنیدم که از ایشان بپرس گفتم بسم
الله شنیدیم نصیحت که مردی از مردان دین بر ما اندر آمد گفت و یک بار قل هو الله
احد بر خواند و ثواب آن بما داد نصیحت که ثواب قسمت میکنیم هنوز
فارغ نشده ام گفت شیخ محمد مصطفی ص را بخواب دیدم مرا فرمود که ای شیخ
هیچ میدانی که خدای تعالی چرا ترا برگزید میان اقران گفتم نه یا رسول الله
فرمود از بهر آنکه متابعت سنت من کردی و صالحان را خدمت کردی و
حرمت داشتی و برادران را نصیحت کردی و اصحاب مرا و اهل بیت مرا
دوست داشتی بدین جهت ترا بمقام ابرار رسانیدند نقلست که ذوالنون
گفت سخت ترین حجابها دیدن نفس است گفت مردمان تا ترس کار باشند

براه باشند

براه باشند چون ترس از دل ایشان برفت گم راه گردند گفت هیچ چیز
ندیدم رساننده تر باخلاص از صدق خلوت هر که خلوت گرفت هیچ
جز خدای تعالی هیچ نه بیند و هر که خلوت دوست دارد تعلق کرد بمعبود اخلاص و
درستی در یکی از ارکان صدق گفت نهایت معرفت دل حیرانی است اگر عی
باشی کذاب باشی و در معنی آنست که مدعی باشی بار است گوی یا دروغ زن
اگر راست گوئی صدیقان خود راست تا لی نکنند و اگر دروغ زن باشی
دروغ زن عارف نبود و در معنی آنست که علوی من عارفم تا او گوید و
چون عارف و معروف در حقیقت یکیست تو در میانه چون پیدا آئی و گفت
علامت محبت حق آنست که ترک کند هر چه او را از خدای تعالی شاغل
است تا او ماند و شغل خدای ولی گفت علامت دل بیمار چهار است اول
آنکه از حلاوت طاعت بی بهره بود دوم آنکه از خدای تعالی ترسناک نبود سیم
آنکه در چیزها بعبرت ننگرد چهارم فهم نکند آنچه از علم شنود گفت علامت آنکه

از خلق و نظر و خاموشی و گفت هلاک مردم در سه چیز است اول آنکه گناه کنند بامید توبه
دوم توبه کنند بامید زندگانی سیم توبه ناکرده بمانند بامید رحمت پس چنین
کس هرگز توبه نکند و گفت حق تعالی اهل طاعت خود را در حالت مرگ زنده
گرداند و اهل معصیت را در حالت زندگانی مرده گرداند و گفت مرگ را ساخته
باش که چون مرگ بیاید بار نگیرد و گفت من هیچ چیز دوست تر از مهمان
ندارم از بهر آنکه روزی او بر خدا است و بر خلق است و من در میان هیچ کس نیم و مزد و ثواب
حاصل کنند بچه شناسند که حق واثق است و اعتماد او بکدام است گفت بانکه
چون او را چیزی فوت شود دنیا آنرا غنیمت شمرد و گفت اگر خواهی
که بدانی شناسی در نظر با وعده خدا ایمن تر که با وعده مردمان و گفت
تقوی را به سه چیز توان دانست بفرستادن و منع کردن و بخشیدن بفرستادن
دین آنچه فرستادی بعضی حریص است و منع کردن دنیا بعضی ناگاه
دهد ... دنیا است و بخشیدن نفس می دهد دنیا بعضی از هر چه بسر آید

[illegible]

اگر مرد مقام عبودیت ... مخالف هوا باشد و تارک شهوات گفت
عبودیت آنستکه بنده او باشی بهمه حال چنانکه او خداوند تست در همه حال گفت
توبه عوام از گناه است و توبه خواص از غفلت گفت توبه دو قسم است
توبه انابت و توبه استجابت توبه انابت آنست که بنده توبه کند از خوف
عقوبت خدای تعالی و توبه استجابت آنست که بنده توبه کند از شرم خدای تعالی
گفت بر هر عضوی توبه ایست توبه دل نیت کردن است بر ترک حرام
و توبه چشم فرو خوابانیدن چشم از محارم و توبه گوش گوش نگاه داشتن
گوش از اباطیل و توبه دست ترک گرفتن مناهی و توبه پای ترک رفتن
است بمناهی و توبه شکم دور بودن تا ناخوردن حرام و توبه فرج ترک الفواحش
... گفت تقوی آن بود که ظاهر را آلوده نکند بمعاصی و باطن را
بفضول و با خدای تعالی بر این مقام ایستاده بود گفت مراقبت آنست
که ایشان را بچه حق برگزیده است بعضی آنچه بهتر بود ایشان را گفت و عظیم
الحمد لله

[illegible]

سخن توان گفت که سخن دینی بود و دنیایی بود و در سخن نیست الحجة و [illegible]
دین است بر امر او بجای آوردن و منع کردن دنیاست که بی [illegible] از تو
دور بودن و سخن گفتن بهر دو محیط است که سخن معلوم توان کرد که دوری آن
یا در دنیا من کلام سهل بن عبدالله گفت باید که از چهار چیز پرهیز کند تا
عبادت درست گیرد از شبع و درویشی و خواهش و قناعت و گفت خلق
بر سه قسمند گروهی اند با خود [illegible] برای خدا و گروهی اند با حق [illegible] برای
دیگر اقضا بر تو بر رضای ما نیست و چه [illegible] تو [illegible] تا نیست و
با خلق [illegible] اند برای خدا و گفت ایمان که کامل شود تا وقتی که علم او نور
شود و ورع او با اخلاص شود و اخلاص او مشاهده و اخلاص [illegible]
[illegible] از هر چه غیر خدا است و گفت حسرت در دلی که بد و چیزی باشد که جدا
بدان راضی باشد که در آن دل نوری راه یابد و گفت [illegible]
[illegible] دنیا زاهد گشت و او را کرامات پدید آید و اگر پدید نیاید [illegible]

اندر زهد گفتند چه گونه پدید آید او را [illegible] گفت بپرد آنچه خواهد چنانکه خواهد
و گفت اصل دین ما شش چیز است تمسک بکتاب خدای و اقتدا بسنت رسول
و خوردن حلال و باز داشتن دست از رنجانیدن خلق اگر چه ترا برنجانند
و دور بودن از مناهی و تعجیل کردن بر دادن حقوق و گفت اصل مذهب ما سه چیز است
اقتدا برسول صلعم در اخلاق و اقوال و افعال و خوردن حلال و اخلاص در جمله
اعمال و گفت بزرگترین مقامات آنست که خوی بد خویش بخوی نیک بدل
کنی و گفت هیچ روز نگذرد که حق تعالی ندا کند که بنده انصاف نمیدهی ترا [illegible]
میکنم و تو مرا فراموش میکنی ترا بخود میخوانم و تو بدرگاه دیگری میروی و من بلاها
از تو باز دارم و تو بر گناه معتکف گشته ای یا فرزند آدم فردا که بقیامت حاضر
آیی چه عذر خواهی گفت و گفت زهد در سه چیز است یا در [illegible]
آن در منزلها خواهد رسید و زهد در برادران که ایشان فراق خواهد [illegible]
و زهد در دنیا که آخر آن فنا خواهد شد و گفت خدای تعالی را هیچ عبادت نکنید [illegible]

فاضل‌تر از آنکه گفت بهوا نفس را گفت مراد و صعب‌ترین گفت رستگاری تو در [illegible]

ناخوردن و بی‌مرادی و تنهائی و خاموشی سخن کلام شیخ جنید بغدادی

گفت از حضرت مرتضی علی ۴۰ این سخن کمکی کرامت بعضی الحکاظی نقلست

چه کردیدی و آن سخن این است از حضرت سؤال کردند که خدای را بچه شناختی

گفت بدانکه شناسا گردانید مرا بخود او خداوندیست که شبه او نتواند بود

هیچ صورت با او و او را نتوان یافت بهیچ وجهی و او را قیاس نتوان کرد بهیچ

خلق که نزدیکی است در دوری خویش و دور است در نزدیکی خویش بالای همه

چیزها است و نتوان گفت که در تحت او چیز است و تحت جمله چیزها است و نتوان

گفت که بر بالای او چیز است و او نیست چون چیزی و نیست از چیزی و نه

در چیزی و نه بچیزی سبحان آن خدای که او چنین است و چنین نیست

هیچ چیز غیر او و گفت میان حق و بنده چهار دریاست تا بنده از آن

قطع نکند بحق نرسد یکی دنیا و کشتی آن زهد است و یکی صحبت او و میان

دلی

[illegible]

و کشتی آن دوری از ایشان و یکی ابلیس و کشتی آن بغض و یکی هوا و کشتی آن مخالفت

و گفت مرد بسیار دیدم که بصورت گفت دل دوستان خدا جای سر

خدا است و خدا سر خود را در دلی ننهد که در وی دوستی دنیا بود و گفت نفس اگر

با تو الفت نگیرد و گفت هر که نفس خود را بشناسد عبودیت بروی آسان

گردد و گفت هر که گوید الله بی مشاهده او دروغ زن است و گفت هر که خواهد تا

دین او سلامت بود و تن او آسوده و دل او بعافیت گو از مردمان جدا باش

و گفت بنده آن است که با اهل معصیت ننشیند و ترک تقصیر کند در خدمت بی تقصیر

در بدتر است و گفت صوفی آن است که سر نفس مرده است او در قبض حق بود و صوفی

که خدای بود او نظر کند از صوفی طمع بخیره اصل و صوفی حقیقت است

و هر چشم که بغیر حق مشغول بود نابینا به و هر زبان که بذکر او مستغرق

نبود گنگ به و هر گوش که حق شنیدن نه [illegible] کر به و هر تنی که بخدمت

خدای در کار نیست مرده به و گفت فاضل‌ترین اعمال [illegible] وقت مشغول

[illegible]

و این علم آنست که نگاه دارنده نفس باشی و نگاه دارنده دل و نگاه دارنده دین
و گفت خواطر چهار است خاطری است از حق که بنده را دعوت کند با علم حق
و خاطری است از ملک که بنده را دعوت کند بطاعت و خاطری است از نفس
که دعوت کند بآرایش نفس و نعیم دنیا و خاطری است از شیطان که دعوت
کند بکبر و حسد و عداوت من کلام شیخ ابو الحسن خرقانی
گفت چون خدای تعالی تقدیر کند و تو بدان رضا دهی بهتر از هزار عمل خیر که تو
کنی و او نپسندد گفت نماز و روزه بزرگست اما کبر و حسد از دل بیرون
کردن نیکوتر است و گفت بسیار گرسنه و مخندید و بسیار خاموش باشید
و مگوئید و بسیار دهید و مخورید و بسیار سر از بالین بر گیرید و منهید گفت
هر که خوش بود حلاوت سخن خدا را نچشیده از این جهان برخوردار نبود
پرسیدند علم گفت اگر دل تو با خدا بود و جمله جهان ترا بود زیان ندارد
و اگر پلاس پوشیده باشی و دل تو با خدا نباشد ترا از آن هیچ سود نبود گفت

و گفت غایت بنده با خدای سه درجه است یکی آنکه بر دیدار او بایستد و لوله الله
دوم آنکه بجود او لوله با الله سوم آنکه از وی با او لوله با الله گفت این غفلت که در حق
خلق است رحمت اگر ذره آگاه شوند بسوزند گفت عالم علم بر گرفت و زاهد
زهد و عابد عبادت است باید دین و سیم جنس او روند تو نیز پای برگیر و با پای فرا
پیش او روی او بالاست پرسیدند از نام بزرگ گفت همه نامهای خدای بزرگست
اما نام بزرگ در وی نیستی بنده است پرسیدند از فقر گفت آن دریای است
لبش از سه نام گفته است کردار او با او لباس فقر پرسیدند از محبت گفت علامتش
آن بود که هر بلوی که چون بنده کان گفته است اگر با او کند بسیار آید در بالا والا بعدد
شراب خلق او کند بر نیمه و لو بد زیادت است پرسیدند که جوانمرد کیست
گفت آنکه اگر خدای تعالی هزار کرامت با برادر او کند و با او یکی آن باشد
بر سر او نهد تا آن هم برادر او را باشد پرسیدند که ترا خوف هست گفت بعد
را خوف مرگ نیست هر وعیدی که او خلق را گفته است از مرگ قیامت

[illegible]

ودروغ در آنچه من چشیده ام ذره تر بخند گفت مؤمن را همه جا مسجد و همه روز
آدینه و همه ماه رمضان نفس هر جا که بود خدای با اوست گفت اگر روز
قیامت مرا گویند چه آوردی گویم سگی بمن دادی و در دنیا و من خود با
او در مانده بودم تا در من و در بنده گان تو میفتد و نهادی بر کنار است
بمن داده بودی و من همه عمر در پاک کردن آن بودم من کلام ممشاد
دینوری   گفت حرمت پیران نگاه داشتن از ادب مریدانست
گفت هرگز نزد پیری نرفتم الا از جمله خالی شدم و منتظر برکات او می بودم تا چه
در آید بروی گفت معرفت سه درجه حاصل شود در امور که جلوه ناز را
تدبیر که است دوم در مقادیر که از آن چگونه تقدیر کرده است سیوم در خلق که از آن
چگونه آفریده است گفت تو کل واخ کردن طبع است از هر چه طبع و دل و نفس بدان
میل کند من کلام شیخ ابو سعید ابو الخیر   گفت میان من و شبلی فرق
بیش نیست و آن آنست که شبلی میگوید من با او و شما از من میشنوید و می
ازو

ازو و شما مرا بینید و من او را و الا از روی صورت آدمیت من نیز چو شما
از شمام و گفت مصطفی صلعم مرده است نصیب چشم تو از و مرده است و گفت
دنیا اندک است و اندک تر از آن دلی است که بعشق دنیا مبتلاست و گفت اگر همه خدا
خدا را طلب کنی خدای تو لادی من کلام منصور حلاج   پرسیدند از فقر
گفت فقیر آنست که مستغنی است از ما سوی الله و ناظر است بالله پرسیدند
طریق بخدای چگونه است گفت دو قدمست و رسیدی یکقدم از دنیا برگرد
و یکقدم از عقبی که اینک بمولا رسیدی گفت خلق عظیم آن بود که جفای خلق
در تو اثر نکند پس از آنکه حق را شناخته باشی گفت توکل آن بود که تا در
شهر کسی را داند اولیتر از خود بخوردن نخورد گفت خاطر حق آنست که هیچ چیز معارض
نتوان کرد او را من کلام حارث محاسبی گفت اهل محاسبه چند خصلت
که بیازموده اند در سخن گفتن که چون بدان قیام نموده اند بتوفیق حق تعالی
بمنازل شریفه پیوسته اند و هر چیز بقوت عزم دست دهد و بقهر نفس

[illegible]

هوا و نفس که هر که را عزم قوی باشد مخالفت هوا بر وی آسان باشد پس
عزم قوی دار و بدین خصلتها مواظبت نمای که این مجربست اول
خصلت آنست که بخدای سوگند یاد نکنی نه براست و نه بدروغ و نه بسهو و نه
بعهد دوم از دروغ پرهیز کنی سیم خلاف وعده نکنی چون وفا توانی
که و تا توانی کس را وعده مده که آن بصواب نزدیکتر است چهارم لکه
هیچ کس را لعنت نکنی اگرچه ظلم کرده باشد پنجم دعای بد نکنی نه بگفتار و نه
بکردار و مکافات نجوی و برای خدا تحمل کنی ششم بر اهل قبله گواهی
نه بکفر و نه بشرک و نه بنفاق که این بجهت رحمت خدای تعالی نزدیکتر
و از مقت خدای تعالی دورتر هفتم که قصد هیچ معصیت نکنی نه در ظاهر و نه
در باطن و جوارح خود را از همه بازداری هشتم آنکه رنج خود بر خلق نیفکنی
و بارها اندک و بسیار از همه کس برداری در آنچه بدان محتاج باشی
و در آنچه بدان مستغنی باشی نهم آنکه طمع از خلایق بریده گردانی
از همه ناامید شوی از آنچه دارند دهم آنکه بلندی درجه و استکمال
عزت نزدیک خدای تعالی و نزدیک خلق بدانچه خواهد در دنیا و آخرت بیابی
بجز از آن.

بسبب دعا توان کرد که بجستم که هیچکس نزدیکتر از فرزندان آدم مر او را از خود
بهتر داند من غلام مالک دینار گفت خوانده ام در بعضی کتب منزل که
حق تعالی امت محمد را دو چیز داده است که نه بجبرئیل داده است و نه بمیکائیل
یا ایها الذین آمنوا اذکرونی اذکرکم و دیگری ادعونی استجب لکم نبی چون مرا
یاد کنید شما را یاد کنم و چون مرا بخوانید اجابت کنم گفت در تورات
که حق تعالی میگوید ای صدیقان تنعم کنید در دنیا بذکر من که ذکر من
نعمتی عظیم است و در آخرت جزای جزیل یابید و گفت در بعضی کتب
منزلست که حق تعالی میگوید هر عالمی که دنیا را دوست دارد کمترین چیزی که
کنم آن بود که حلاوت ذکر خویش و مناجات خویش از دل وی ببرم و گفت
هر که شهوت خود در دنیا طلب کند دیوار طلب کردن وی فارغ بود کسی
آخر چرا از وی وصیت خواست گفت راضی باش همه اوقات به کار
که کار تو میسازد و نابرهی من غلام محمد واسع گفت خنک آنکس که بامداد

[illegible]

گرسنه خیز و روشن کرد سر خفته بدو بدین حال از خدای راضی باشد کسی این دوای جست
خواست گفت وصیت میکنم ترا که پادشاه باشی در دنیا و آخرت گفتی چون در دنیا را باشی
و هر که چون شاه و بنا بود پادشاه آخرت باشد از او سؤال کردند که خدای را شناختی
سر فرو برد و گفت هر که او را شناخت سخنش اندک باشد و تحیر باشد
دایم است گفت سزاوارتر کسی که خدای تعالی بمعرفت خودش عزیز گردانید او آنست
هرگز از مشاهده او بغیر او باز نگردد و بمجلس سلع بر او چیزی اختیار نکند بن علام فضل
بن عیاض گفت چون شبانگه شاد شوم که مرا خلوتی بود بی تفرقه و چون
صبح بر آید اندوهگین شوم از کراهت دیدار خلق که مبادا در آیند و مرا از
خلوت مشوش کنند و گفت هر که سخن از عملش شمرد سخنش اندک بود مگر در
آن چه بکار آید و گفت چنان عجب بود که از بهشت کسی گرید عجب تر که
کسی مرد نیاخشند و گفت هر که از خدای بترسد جمله چیزها از او بترسد
و هر که از خدای نترسد از همه چیزها بترسد و گفت هر که با برادر خود دوستی ظاهر کند
ایمان.

[illegible]

بزبان و در دلش دشمنی او دارد خدای تعالی لعنتش کند و کور و کرش گرداند
گفت چون ترا گویند که خدای تعالی را دوست داری خاموش باش اگر گویی که نه
کافر باشی و اگر گویی بلی فعل تو بفعل دوستان نماند و گفت شرم دارم از
خدای تعالی از بس که در منبر رفتم و در هر سه روزش یکبار حاجت پیش بودی
و گفت بیست سال است تا هیچ کاری نکردم که پاک بیرون آید و بسیار مرد که در کعبه
رفت و پلید بیرون آید و گفت دو خصلت است که دل را فاسد کند بسیار خوردن
و بسیار خفتن و در دو خصلت است که هرگز از جهل آیت است که بخندید و
عجب نماید و نصیحت نکنی و چیزی بیدار نخوهی بن غلام عبدالله مبارک
گفت هر که طعم بندگی کردن بچشید و در او هرگز ذوق نبود و در دل گفتند
داری دل صحبت گفت از مردمان دور بودن و گفت بر توانگران تکبر
کردن و بر درویشان متواضع بودن از تواضع بود مردی گفت مرا
وصیتی کن گفت خدای را نگاه دار گفتم نه این صحبت گفت همیشه چنان باشی

[illegible]

دگو با خدای را بینی من کلام ابوسلیمان دارانی گفت هر که سیر خورد شش چیز

بوی در آید عبادت را حلاوت نیابد و حفظ وی در یاد داشت حکمت کم شود

و از شفقت بر خلق محروم ماند که پندارد همه جهانیان سیرند و عبادت بر وی

گران شود و شهوات بروی زیادت گردد و همه مؤمنان گرد مسجد گردند و او

گرد مزابل گردد گفت زهد آنست که هر چه ترا از حق باز دارد ترک آن بگی

گفت حصن حصین نگاه داشتن زبانست و مغز عبادت راستی و دوستی دنیا

سر همه خطاهاست گفت عادت کن چشم را بگریه و دل را بفکرت

ابوذرجمهر گفت از استادم پرسیدم از خدا چه خواسته باشم که همه نیکیها باشد

خواسته باشم گفت تندرستی و ایمان گفتم که این بر که باشم گفت بزرگی

که از حسد و بیداد و رشک گفتم بهر وقتی چه چیز سزاوار است گفت جوانی

فرهنگ آموختن و در پیری کردار نیکو داشتن و در سایر ایام نیکی کار

خود مشغول بودن گفتم چه سخن است که در نزد همه کس مذموم است گفت از خود

خود

[illegible]

خود گفتن گفتم بر جوانان چه نیکوتر و بر پیران چه لایق تر گفت جوانان را

شرم و دلیری و از پیران دانش و آهستگی گفتم مهتر را که شاید گفت

آنکه نیک را از بد بداند و کار یکی روان سپارد گفتم از که حذر باید

کرد گفت از مردم چاپلوس و خسیس توانگر گفتم بخیل کیست

گفت آنکه در بخشیدن شاد نشود گفتم چه چیز است بزرگی را تباه کند

گفت از اغنیا بخیلی و از علما کبر و از زنان بی شرمی و از مردان

دروغگویی گفتم درد نباید بخت کیست گفت درویش گفتم

نعیم دارین بچه چیز توان یافت گفت نیک گذاری گفتم چه کنم

که با طبیبانم حاجت نیفتد گفت کم خور و کم گوی و کم خواب

گفتم خردمند کیست گفت آنکه بر داند و کم گوید گفتم خواهان از چه خیزد

گفت از کاهلی گفتم راحت در چیست گفت در تنهایی گفتم

پشیمانی از چه خیزد گفت از شتاب زدگی گفتم آبرو از چه برد

[illegible]

گفت از طمع گفتم از اعمال کدام پسندیده تر گفت تواضع بی ذلت و سخاوت
نه از بهر مکافات گفتم اصحاب کی از چیست گفت تواضع و روی
تازه داشتن گفتم از مردم چه ناخوش تر گفت تندی از پادشاهان و حرص
از دانایان و بخل از توانگران گفتم در جهان چه خوش بخت تر گفت
آنکه خود را با سخاوت بیاراید و زبان را از گفتار زشت باز دارد گفتم
حکیم با در هیچ موضع غریب باشم گفت از موضع تهمت بپرهیز گفتم
نشان دوست نیک چیست گفت آنکه خطای تو بپوشاند و نصیحت از تو
باز نگیرد گفتم علامت دوست بد چیست گفت آنکه ترا بر بدی یاری
کند و راز تو آشکار نماید و لاف از آنکه کاری گذشته باشد گوید چنین و چنان
چنان بایست کرد گفتم از دوستی که پادشاه است در وجه او چگونه بباید بردن
گفت زیارتش کم باید رفت و از حالش کم باید پرسید و از وی نباید
حاجت خواست گفتم گوینده باید که گفت ابله و بدگوی و بدفعل
گفتم

[illegible]

گفتم حکیم که چند چیز تمام نشود گفت برودی و مهمان و کم شمردن گفتم
بهتر از زندگی و بدتر از مرگ چیست گفت بهتر از زندگی نام نیک و بدتر
از مرگ آنکه چیزی خواهی و در وقت نرسد و از کسی طلب کنی و ندهد گفتم
از چند چیز نشستن نتوان کرد گفت دانا از مشورت و پارسا از یار و
خفته از خواب گفتم کارها بکوشش بود یا قضا گفت کوشش قضا را
سبب است گفتم همچنان کس در نیکبختی توان دید گفت بنده بخداوند
و فرزند به پدر و مادر و زن بشوهر گفتم چه چیز است که نهان داشتن آن
از مروت گفت غم درویشی و صدقه دادن گفتم در دنیا حال که بهتر
گفت آنکه او را علم باشد و مال و همت و محبت گفتم چه چیز خلل بدولت
رساند گفت مزاح کردن با زیردستان و نزدیک داشتن دونان
و صحبت فسوس خوارگان گفتم حکیم تا مردم مرا راست گویند
گفت در معامله مستقیم باش و زبان مردمان را نیازار گفتم [illegible]

آموزم چه بایم گفت اگر عیب های غیر بشوی و اگر مجهول های معروف
گردی گفتم های از برای چه خواهم گفت تا خویش مستحق را باز جوئی
و حقوق که در ذمه تو باشد ادا کنی و نیکی از پس پدر و مادر فرستی و
از بهر آخرت ذخیره حاصل کنی و دشمن را دوست گردانی و
درویش را غنی سازی گفتم چه چیز تن را رنجور گرداند گفت سخن ناسزا
شنیدن و رنج درویشی کشیدن گفتم آفت علم چه چیز است گفت بر مردمان
عرض کردن بی آنکه خواهند و به غیر اهل آموختن گفتم عبادت چند قسمت
است گفت سه قسم یکی حفظ دل یکی حفظ زبان یکی تمامت اعضا اما بهره دل
فکر است و بهره زبان دعا است و بهره اعضا طاعت گفتم عاقبت بیماران
چه بهتر گفت خوشنودی خداوند آدمی باید در پنج خصلت با کودکان
شرکت داشته باشد یکی آنکه کودکان غم روزی نخورند دیگر چون بیمار شوند
از خدا ننالند و گله نکنند دیگر آنکه هر طعامی داشته باشند با یکدیگر
بخورند

[illegible]

بخورند و چون با یکدیگر نزاع نمایند کینه در دل نگاه ندارند و زود آشتی کنند
و باید که چیزی بترسند و با رقت باشند و باید که چیزی را چون ببینند زود فراموش کنند

بسم الله

این چند کلمه چند پند سودمند از حضرت لقمان پسر خود را بار گفت آن
وصیت که ای پسر خدای عزوجل را بشناس و هرچه از پند و نصیحت گوئی
نخست خود بر آن اعتماد کن سخن باندازه خویش گو قدر مردمان را نگاه کن
دانشمند را بزرگ دار یار را در وقت غضب بیازمای
دوست را به سود و زیان امتحان کن از همه ابلهان و نادان بگریز
حاجت بر کسی دانا عرض کن در کار خیر جد و جهد کن بر زنان اعتماد
مکن تدبیر با مردم مصلح و دانا کن سخن به حجت گوی جوانی را
غنیمت دان و هنگام جوانی کار هر دو جهان راست کن یاران
دوستان را عزیز دار با دوست دشمن رو گشاده دار پدر و مادر را

[illegible]

[illegible]

معزز دار خدمت ایشان را مغتنم شمار استاد را بهترین پدر دان
خرج باندازه دخل کن در همه کارها میانه رو باش جوانمردی پیشه کن
خدمت مهمان را واجب دان در خانه هر که در آئی چشم و زبان نگاه دار
جامه و تن را پاک دار فرزند را علم و ادب و تیراندازی و سواری بیاموز
در پوشیدن کفش و موزه ابتدا از پای راست کن در بیرون آوردن
از پای چپ کار هر کس باندازه او کن به کم خوردن و کم خفتن عادت
نمای هر چه بر خود نپسندی بر دیگران مپسند کارها بتدبیر و دانش
کن ناآموخته استادی مکن با زن و کودک راز مگوی بر حرف کسان سخن
دل مبند از جوانان چشم وفا مدار بی اندیشه در سخن مشو ناگفته
مشمار کارهای امروز بفردا میفکن از ناکس و بخیل چشم بهی مدار
با مردم بزرگ سخن دراز مگوی حاجتمند را نومید مکن از خشک
گذشته یاد مکن بر کار رفته افسوس مخور با مردم نادان [illegible]

گو/ا

[illegible]

گوهر امید بر باد مکن در کارها اضطراب مکن خود را برای دنیا در رنج مدار
از وقت آفتاب برآمدن مخسب جای نشستن خود را بدان بحرف
بزرگان گوش دار از پیران و بزرگان پیشتر راه مرو سر بزانوی مردم منه
در مجلس بزرگان بخود [illegible] مکن مهمان را کار مفرمای از بهر سود و زیان
آبروی خود را مبر بی ادب و متکبر مباش از فتنه و جنگ بر کران باش
چون براه میروی بخود فرو منگر در پیش بزرگ و کوچک خلق بهزل میاور
بتعظیم پادشاه و وزیر غره مشو حرمت همه را نگاه دار تا ترا حرمت
دارند در رعایت اهالی کوش دین بدنیا مفروش طاعت حق را
غنیمت دان در آشتی پیشه کن عیب پوشی شعار خود ساز در کم
آوردن مال حریص مباش در وقت حاجت بدخواه او را امداد مکن
هر چه خواهی از حق سبحانه خواه با فقیران مهربان باش در تالیف دلها کوش
در کار بزرگ جرات منما غماز را مشنو در بازار بی درم و دینار مرو

[illegible]

از غبارات تو بهار وصال · کن مبدل هوای بهمن دل
ناله داودم دل الطره ... · تا چه با دل کند بهمن دل

[illegible]

ناله‌ای زبام در بر بوتی · این خروش شم زنای ارغن دل
ز علاوه حقیقت ... · در جهان عشقش ...
از خرابات زند مستی ... · شه ... براه ...

صبح بر دور سپر ... فروش · می بنوشید ... نوشانوش
در خرابات ... بر دوش

[illegible]

هرکجا ... بخت دیده · در میان خاک و خون غلطیده
می ... اول ... · ...
آن که ... · قدر ... دل دارد کسی
...
چاره ساز کار ... بیچاره
منزل و ماوای ... آواره
... سحر ...
بس سخن ... والدعا
این سخن از ... شاخ ...
چاره بخت سیه ...
۱۲۹۵
... ۱۲ ... شوال

در ... سال ... در دو ... خدا ... کام
رابالای ... که ... دادت ... دو بنده و ...
... بنده

[illegible]

بالاد ایان پاسر و پا زد
دو جهان علمش ...

[illegible]

باری ای ... شبانه ... · دل دیوانه ... وحدت است
... صوت است

[illegible]

سوی رندان دور دهر دور   همه جام جم میکون که   باده تضار را بپاپی داد   حالت عاشق را دیگرگون که   کنج لب رنگ مود لو هرکت   مغنا زکرد قارون که

[illegible]

مالداران که تهی باکدائیم   عالم اسم اعظم شاهیم   آفتاب سپهر عشق بکش   پرتو حسن ذات مطلق را   جلوهٔ نور شاه معنی بیله   بحر زخار و موج تیم و زوش
پادشاهان ملک استغنائیم   مخزن سر حضرت ذاتیم   جلوه‌گر در تمام ذراتیم   در تمام صفات مرآتیم   در مقام ظهور مشکواتیم   گاه در جزر و مد دگه ماتیم

[illegible]

عاشقان الستاده کز در وصل   شه غیب بی حجاب لر   واردات از در عجایب غیب   در دلم بار بی حجاب لر   نور مهدی جهان بزم حضور   خوش خوش از پرده عیاب آید

[illegible]

در پرده جلوهٔ دلبری   خوش بچین کند طرهٔ او   مست از باده پیر باده فروش   زاهدا از نور طلعت یار   متجلی زهر چه میندم   در صف کارزار نعش خون
باجمال قمری می بینم   دل خلقی اسیری بینم   بنده مستحیر می بینم   دیده دل خبری می بینم   دلبر بی نظیر می بینم   رهروان از دلبری بینم

[illegible]

گر بدنیا ز چشم ما نه بینی   در خرابات ز نهی قدمی   سالکان حرم میکده بی   هرچه در پرده و جهره لکه   دامن دلق مستان هر را   رهروان طریق صوفی بی
قدر او را کم از تو بینی   خوش نظر فضل هو بینی   مستان چشم فتنه جو بینی   فاش و بی پرده خوش نکو بینی   پاک از لوث آرزو بینی   سر زانوی غم فرو بینی

[illegible]

گر نه ثانی داده خویش عالم خویش / گاه اندر نماز خاتم داد / جود ذاتی از سر قدم / جلوه کرده مدتش در این کثرت / وه چه قدرت کز آن حرف جهان

زان کاینات باعتدال ثابت شد / قسم بر وحدت او فلوث شد / بر وحدت دو کون حلت شد / بهر اظهار جود و قدرت شد / و اندران هر چه هست مختلف شد

تا فکر سپس وفا ... / کشت عارج بجسم ربانی / سر خدنگان شنو کاینک / هر تو ز انجم ار سخن دانی / تا واجب چه دوره پرکار / کن تصور تو دور ایکانی

دستی از آستین غیب برون / آمد او را برون ز رسم همخوانی / دید دستی که داده با او دست / بهر جستن با مر یزدانی / دید دستی که کنده از خیبر / باز و همت در باب سامانی

صد هزاران هزار کشتی عقل / که نیفتاد بخته ساحل ... / الحمد شد ادهام بس در این وادی / دم شاه از دمن چه زین معنی / بشنو از من ز بهر این سخنی

شد درین بحر غرقه از طوفان / تا چه جای که ره برد بکران / که بکیره ره نبرد بر پایان / که برو شد از یقین و گمان / تا ز عنقم نکنه مهر زبان

[illegible]

وصرا ادبا فی است در الزام [illegible] ن
غبره کل من علیها فان

آب حیوان درون تاریک
زد پی روشنی بدار علم

[illegible] از [illegible] ان
رو بنی آدم [illegible] الاعلم

[illegible]

نیست ظهور از علا ولی الله

سرّ ز راز کلیم ولی زمن

فاش باسرار شاه لم یزل

رفت در ملک ... شاه

تا در غار نوران اشراق

بی زر و زر از فضای ختم رسل

خانه ماند خال از کف ...

[illegible]

جانانه شراب که پیاله اش خوری   بالله زاز جوان و فناش خوری

می آنکه مع طبعی و برهانش خوردم   آدم نخود سکی لعل لاشس خورد

[illegible]

بالله تو دوفتی ز احوال صفی   بنده ایت شاکر الطاف صفی   باشیوه بنده ایت و عفو است حق   کی عفو و بابر مس ... الطاف صفی

[illegible]

ما را سر ملک و ملک شاهی نبود   یک لحظه نظر به ماه و ماهی نبود   شد جانب ما نجم الفقر سواد   زینکه جهان بلی از سیاهی نبود

[illegible]

هر لحظه صوفی حساب ره بالله جا ... قدم به بالله رحمت بی رحمت ابداز ... آمال لبه ... بالله

[illegible]

مقصود تو جز تو نیست چون رفت تو بی   خود معنی لا اله الا اللهی

چون شاهد ما که نام بی ز روات   سر رشته این نکته را عارف گوید   در حرف وجود حرف او تمیز نیست
اشیا همه را یک یک تجلی ارات   در هر شیئی تمام اشیا پیداست   در غیر او صورت بی ... نیست
یعنی همه خدا را انسان و شریک   عالم همه جهات ... حق چه یاست   جز ذات بحر ... صورت ...
هستی همه اوست غیر او چیزی نیست   زین بحر ... چه ... کرم است   بلوی ... بگو که او ... عدم ...

[illegible]

آنان که براه عقل ور آن رفتند   آگاه نگشتند ز اسرار وجود   دیگر ز جهان بلد ما سازند
و آنان که ز برهان نکته‌ها رفتند   حیران گهان شدند و حیران رفتند   در باب ... ما ... بار ...

تسلیم شویم و ترک تدبیر کنیم
تدبیر خدا داد آنچه را غافل شد

۱
۱۸

ای آنکه برون جستم یار تو بی   گر عمر حکایت همه حرف گناه   یارب تو عرض ما توانی چه کنم
برای ایمن نفس وضعیت زور تو بی   امید بران لطف و غفار تو بی   افتاده خوانخ تمنایی چه کنم
از حاجت مور و مار آگاه تو بی   یارب دانم اینده تا کند   لیک آنچه کنند خلق از رد کنند
من عرض خوانخ که دل بی چه کنم   از درد که خواجه بی رد کنند   بر بنده ز جرم ما قصه سد کنند
ای آنکه عصیان کننده روز و شبی   نکوی از معاش من با سبی   ای آنکه بجز تو یار ما زنم یار نه
غرق است نعمت تو هر خلق و دلی   نه زر توانا و جوب عجبی   در شدت غم نیست مهدار که
در مهلکه او لبه بدسلوکات   ای آنکه بجز تو یار و همراز نه   و قسمت نبی لطف ار ... کر
افتاده ام و جز تو ام مددکار نه   روزه ... مرا ... و ... نه   جز بات غنایت دری باز نه
یارب همه عالم به پناهی نازند   رندان گدای تو تنها زند هیچ   ای آنکه نظر بجرم آدم نه
بر ... و ... نازند   نازند از کون تو شاهی نازند   جز فضل و کرم بخلق عالم نه
هر چند که صرف شد عصیان نعمت   ای آنکه عالم است احیا زدست   با آنکه ... جز رحمت ...
امید از آنچه داده لم ... نیست   انشا همه زنده خوار خوان نعمت   عصیان مرا چه قدر ... کرمت
ای آنکه ... بی ...   بینا بی   در پیش تو عرض حال کردن غلط است   یارب فعال ... شرمنده منم
بر هستی ذات قولی پیدا بی   فرد عالم و فرد و فرد ... بی   بر راه عقوبت از بنده منم
غفار تو بی غنی تو بی شاه تو بی   ای آنکه دل شکسته جای تو بود   گو بنده ... اثبات حق
بدکار منم گدا منم بنده منم   عالم همه پر ز عطای تو بود   نفی ... کنم ... از تو بود
شد عمر ... خواهشم است هنوز   با آنکه نه روی توبه ماند است و نه عذر   یارب ... از جهان ... چه کنم
صد ... در آتشم است هنوز   از لات امید بخششم است هنوز   با هر بخشش ... نهانی ... چه کنم

از حق تو جرم و رنج پنهان کردم زاهد و مو عظمتی بحق خویش بخود افسوس که مردان قلندر رفتند
بیش از زلّه دیده و دوا با چه کنم صوفی که در سر کمالات و ریش نخود کشتیم لسان ز دور و ریش بخود
یا آنکه خدای و ریش دانیم تو را گویند خدا را کجاست کو آنجا یا برتر از آنکه بر تو داور که رسد
طاعت لیس الّا کی توانیم تو را حاضر تر از آنکه بخوانیم تو را یا وهم بلند و عقل چالاک رسد
ره در ز تعبیر با عرفان که بحد یا شیر خدا ولی حق مالک دین دست من مبتلای درمانده بگیر
عقل چو رسد با عرفان که رسد یا لشکر اسلام و مسمار زمین حال من بینوای بیچاره ببین
یا یار خدای پاک بی مثل و نظیر جرم من تو بحق رحمت الی در بخش جز در ستاد صفی بیچاره مو پیش
افتاده سرم ز بار عصیان بر زیر دستم تو بدست قدرت ای دلیل بگیر وانده طلب روزی مقسوم مکوش
جز زیره سفره و کم منشین دام اسمان صفی لی دانه مرو رزق تو رسد ز غیب بی منت خلق
می جز ز گدو جسیع اله موش قانع بنشین و خانه بر خانه مرو در حلق ز هاجز ند و فسانه مرو
روزی که بخود ساغر و صهبا باید مرلو صفی فناله سرشت و خراب هر کس که رهی کزند رهبر نشود
تا ای حی غنی مر و مینا باید در کنج خرابات باستغنا باید هر قید ای به هر جیدر نشود
تا کام ید صفی علیشاه بهد در ولی از فنای خانه نشود اما نرسد کسی بای رتبه که
تا محو مجرد قلندر نشود ز اسرار وجه جلوه آگاه نشود بر دری نظر صفی علیشاه نشود
رفتیم بحالات حیاب داله این زرایی مستی و خرابی خوانند میخانه ما کشاله با یی داله
رو هر دو انرقدح بابی داله نه در شه و نه گدا بابی داله دلها هم راز نده با بی داله
نقصی نبود دلیل اکمال او است ور نیست که عنایت گمرو با نگند جز جام شراب و دست ساقی نشناخت
مانند صفی اگر خرابا داله افسانه کافر و مسلمان نکنند جز نام نگار و حرف جانان نشنید
بجمد

گیند بی تمار و دلوراد سدیم دیدیم و این تمام فیبدت و مجاز با این ز جنون و عقل ما بار نشد
گفتند کافتاده و ارشاد شدیم خود را لجنون ز دیم و سیاه شدیم وان نقش ممکات و نگو و دین کار نشد
این بار بچو برکسی بار نخت یا انکه بذات خویش فرد و احدی یاد این بدان کسی ره نیا مدهد
وان بار ز شیوه با کسی بار نشد بر جای صفی بر نیکو با کی بدی جز ز که خدای و خالی یکدیگری
یا انکه فرو رماده خورشید و مهی کی بو صفی بچشم رحمت نگهی غرقیم در محیط ای کشتی نجات
با ستی ذات خود حدت کمار کو رات امید عفوی از هر گنهی ما را بکش ز ورطه حیرت باصلاح
از جرم او فتاده پیری که مدد افتاده عزیمات که و آیا ز دیدگر ما را بگیر دست که از ره کر نداده
انکس چو قادر است سند باب سیاست مقدور را نمو فرار از مقدرات در مانده را نکات از ورطه محنات
افتاده کان در ورطه نقصی و نوامیم بر دار دنی ز خاک گرد دست روح بخش هر کس با من ز حوادث برد پناه
از دست ما و دین عونت بنیانهاک افتاده را که شب امید لیس بر حیات مانیم و دستان المان ز حادثات
روزی که شکیل و لش بنده نجد چشم امید بر کرم حیدر است و لی انکس متوسل مرحمت یا شاه جو الکرم
لو دی ولی عهدت در تو علاقه سلطنت اندم در راه چاره نجه نکار از جهات بر بنده چو در تو گذر ز رسالت
دستی گر افتقار بسوت نمو دراز ان جرم ها که بغرفه او رده در بغیانش از ما تکشتیم است رواد و ره بر خضر
بر دری به زخم من افتان چه رکاه بر ما بیا بخش تو ای جام اسفاسات با ان عنایت تو ز تو ضیع و احکامات
گر جرمیم بنده شاه و لا نیتم اکار لطف شامل و طبع کرم است که لطفهای ز لعه و ز نالدهای حر
بر ما بخش بی نقطه تو مشکلات بر قطره و مسند ز جنت بلند رت ما بنده دلیل و سلطان جو صحابت
از اهتمام است کمالات عقل و نفس روز ربیع مجمر نجد بکار حوات آب ستر امر بر ما مان ولئن لبیب
ای عقل ور صفات کجای تو محوه ما و زخوف ریزداب ز رخسار ما داده جانی براه تو در پهلوی فرات

بسم الله الرحمن الرحیم

اما اطوار سبعه هفت است و ما ابتداء از مرتبه طبع کنیم در طور اول که سالک راه نورد وادی طبیعت شود و هنوز متعین بتمام تعینات شهودیه و غیبیه است و طی مرتبه و منزل نشده اول کار و مقدمه سلوکست یعنی مجاهده با جنود نفس و رفع اوصاف ذمیمه و مواظبت اعمال و افعال بر وجه کمال کند صورت مشاهدات و نمود حالاتش در خواب شود و گاهی ما بین نوم و یقظه آوازهای مهیب و عجیب شنود چون صدای رعد و غریدن شیر و زلزله شدید و خراب شدن عمارات و همهمه زلزله و ازدحام شدید و چیزهای موحش و منکر بیند چون هوام و سباع و بادهای تند و نزاع و قتل و غارت و زدن و بستن و حبس و بند و چاه و قبرستان و مقوله دلتهای فانی سهمناک و طوفانهای بزرگ در دریاهای پر خوف و مقامهای تنگ و تاریک و عمارات مخروبه و طاقهای پوسیده و بادهای مخالف و سنگستانهای سخت و صحراهای خشک و جانورهای غیر مأنوس و جنگ و لشکر مخصوصه با دیوان و دیوانگان و علم کردن سلاح و خوردن چیزهای تلخ و لباس مندرس و مجرهای کثیف و امثال ذلک و چون طی وادی طبیعت تمام شود و سالک بمنزل اول رسد بقیه سابق در جهان پر تعین و از تعینات شهودیه مخلع شود و از علایق ناسوتیه منقطع نوری مشاهده کند سفید رنگ و شئونات کثرت در او مجتمع شود و مانند غبار در نظر آید مثل آنکه از نوعی رسیده باشد و علمی از آن چیزی در نظر سالک را اثر ده رحمت بینند و آن نور رحمت است که تجلی کند و سیئات که عبارت از خصوصیات طبیعت است در آن نور گم شود چنانکه فرمود جل جلاله و اما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله

فیها

فیها خالدون و چون طی وادی دویم که وادی نفس است قدم گذارد یعنی ملکوت اسفل و عالم ارواح مشاهداتش غلبه در بیداریست و گاهی در خواب و خوابش غلبه در بیداریست سلطان کل واقع گردد و کمتر محتاج تعبیر شود مکاشفه سالک حجابهای ادنی از قیودات نفسیه است در خواب یا بیداری مانند گذشتن از مکان خطرناک و جای خوف و صحت از مرض و خلاصی از زندان و در آمدن از چاه و رهائی از دست دزدان و ظالمان و عیاران و غولان و حیوانات وحشی و نجات از ضعفها و سختیها و شکستیها و بلاها و فتنه‌ها و فرار از کارهای فوق طاقت و عادت و بازماندن از افعال شنیعه و حرکات قبیح و پوشیدن عورت از نامحرمان و باز شدن درها و بدست آمدن کلیدها و شکستن طلسمها و رسیدن نامه‌ها و آمدن خبرهای خوش و شنیدن بانگ اذان و صدای مقریان و چاووشان و کظم غیظ و ترک شهوات و اختیار روضه و یافتن از نور و دگر کهنی از آنکه وقت و رفع اتهام از خود و هرچه از این قبیل باشد و چون وادی نفس بنهایت رسد و سالک بمنزل دویم واصل گردد نوری تجلی کند زرد رنگ بقول انها بقرة صفراء فاقع لونها تسر الناظرین و این علامت خلع تعین از مرتبه نفس و عالم ملکوت است بالمره و چون قدم بوادی سیم نهاد که سرحد قلب است و ملکوت اعلی و مثال مطلق تومار عقل را بهم پیچد و از مجردات صرفه سفر کند علامات این وادی در خواب یا بیداری یعنی مکاشفه اشیا و تغییر بیند مانند جواهرات و خانه‌های نوساز و شهرهای آراسته و بازارهای مزین و حجرات منقش و اسبابهای نفیس و گنجهای آماده و لباسهای فاخر و اطعمه وافر و امتعه فراوان و مجالس با اشراف و صحبتهای نیکو و سواری بر اسبها و فیلها و شیرها و گاوها و افراختن علمها و نهادن بناهای محکم

و در آوردن لؤلؤ از صدفها و غوص در بحرها و بالا رفتن بر کوهها و شکار کردن نورها
و فتنه بر دشمن و بر گشتن از جهاز بغیر وزری و گرفتن قلعه‌ها و سیر در آسمانها و فتح شهرها
و حصارها و گشودن بندها و در اینجاست فتح مبین و فتح قریب کما قوله تعالی انا فتحنا
لک فتحا مبینا و ایضا نصر من الله و فتح قریب علامت دیگر دلیل صحت
سلوک و اعتبار کشف است در این مقام آنکه نوری تجلی کند سرخ رنگ و ثابت لیکه
تا آخر بر خلاف سایر انوار [illegible] و گاهی متلون شود بالوان دیگر و بار دیگر که
کالعهن و من الجبال جدد بیض و حمر مختلف الوانها و غرابیب سود الآیه و چون
سالک را فتح باب قلب شود هر نوری که بر او تجلی کند منقلب شود [illegible] شود از غفلت قبول
نکند و او در آن گشت نماند تکذیب هم نکنی تو تو ندانی چون نه اهل دید ما لسان الغیب
چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست سخن شناس نه دلبرا خطا اینجاست
چون بمواهب ذو الجلال و عنایت حق تعالی سالک بادیه پیمای وادی چهارم که
ولم النهی [illegible] مرحله روح بندد علامت این وادی در سیر طیران بر هوا و مشاهده صحرا
های سبز و آبهای صاف جاری و درختان میوه دار و رودخانهای عظیم و مرغان خوش
الحان و در آمدن نباتات از خاک و باغهای خرم و مزارع پر حاصل و قصرهای
رفیع و جوانان خوش رو و نغمه‌های دلکش و شرابهای خالص و گلهای خوش
بو و برگهای نورسته و شکوفهای تازه و شربتهای شیرین و وزیدن بادهای بهاری
و فرو شدن در آبها و شنیدن سخنها از غیب و دانستن زبان حیوانات
و الکتاب علوم و مطالعه کتب سماوی و اداء فرائض و طواف کعبه و زیارت قبور
انبیاء

انبیاء و ائمه و بودن در مناجات و یافتن ملهمات و شنیدن اصوات ملائکه و تسبیح
و تهلیل و دیدن چراغهای افروخته در شبها و نور انبیاء و تابیدن آفتاب و ماه و کواکب
و دمیدن صبح صادق بلا تبدیل و هوای بی ابر و برق و باد و فهمیدن ذکر اشیاء و
ارتفاع حجب و صاف شدن هوا از گرد و غبار و علامت صحت کشف و مشاهده
در این مقام اینکه هر چه از فقرات مذکوره بیند بظهور نباتات بیند نه بتبدیل الضدین
شود و ملهماتش بر وفق آیات و خبرها باشد و اگر علامتی از غیب مشهود مخالف عقل و شرع
نباشد علامت دیگر اینکه چیزی از اشیاء مذکوره تو تهی [illegible] نشود و مثل اسلام
نبوی اشیاء سبع رابع نسازد و نوری که در طی این وادی رؤیت شود سبز رنگ است
کما قوله تعالی عالیهم ثیاب سندس خضر و استبرق و حلوا اساور من فضة و سقیهم
ربهم شرابا طهورا و ایضا متکئین علی رفرف خضر و عبقری حسان اما وادی پنجم مقام
سر است و منزل عشق اینجا عین در سر است قدم بسر نهی و احتیاط بالم لذات درره
عشق از نسوی فنا صد خطر است کم رهروی از این وادی بسلامت گذشت و بدآن دست
عارف راه رفت عشق شیرست که با شوکت شاهی بود بگذر از جان اگر از چشمه
ما بگذری عشق این دشت بهمراهی احمد بگذشت تو به تنهائی و خامی بیجا بگذری
چون سالک باول این وادی رسد نوری تجلی کند خود رنگ بلون تراب تیره و در
او را او احاطه کند و در آنحال بیند این نور غیر از خود او نیست سویدای خود را فرو گرفته
و بیند در بامیت مسکون و قطرات عدیده از او مترشح شود و آن قطرات با وجه
تعدد یکیست و هر یک از آن قطره‌ها عالمی شود و باز این همه یک عالمست و آن یک عالم کل انسان

۲۱۲

بحر و آن بحر عین اوست و بازمی‌بیند شخصی که آن شخص خود اوست و کاغذی بدست او داد
و در او نوشته است ذالک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم
و بازمی‌بیند که آن کاغذ و آن خط خود اوست و بار صدائی از آن نور خورنگ می‌شنود
انی انا ربک فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی یا مضمون این معنی هست
در اینجا گوید بین که عبارت از ملک و ملکوت یا دنیا و آخرت یا نفس و روح یا عالم
شهود و غیب از یادش ببرد و بار ندائی شنود انی انا الله لا اله الا انا فاعبدنی
در اینحال عارف نورانیت وجود شود و است خود را فراموش کنند و حق عبادت ببیند
خود بیست و استغراق در بحر ولایت و بار می‌بیند که روی او از حسن و سنخ الخلق
و تماما متوجه مشرق است و وقت درآمدن آفتاب است و می‌بیند مشرق و مغرب جمیعت و
عین آفتاب و آفتاب خود اوست هنوز در نیامده و بازمی‌بیند خود شهریاران گروه
متوجه مشرق است و منتظر درآمدن آفتاب و آن همه گروه بمغرب است و آن منتظر خود
او و بازمی‌بیند در میان آن نور خیمه است کبود رنگ و می‌شنود گوینده می‌گوید
سرا خفی در حجاب خفات و آن گوینده خود اوست در آنحال می‌بیند که آن خیمه کبود نورانی
بزرگ شد و تمام عالم را فرو گرفت و آن نور خورنگ منقلب بکبودی شد در اینحال می‌بیند
و اشیا یدینست و او عارف بر حقایق اشیاست و همه اشیا را می‌بیند و جا بجا می‌بیند
و اینست معنی و علم آدم الاسماء کلها و علم ذاتی وجود در اعیان ثابته موجود است
بر حقیقت وجود بکمالات هویت وجود لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین
یعنی مرتبت اشیا و منفصله و مجمله جز آنکه معلوم شد بعین ثابت خود در اینحال

عارف

عارف موجودات را در یک برگاه می‌بیند در اینمقام اشارتیست که زبان را یارای بیان نیست
الغرض ره امکان بپایان رسید بهر تشویق رهروان گفتیم نه آنکه باختیار خود مطلب سالک
گذاشتیم با ظلمت بحوم و منکاشتم بلکه زبانه براین قدرت نداشتیم ابدر بیغا رهزنان
بنشسته‌اند صد گره زیر زبانم بسته‌اند تفصیلات وادی ششم و شرح مقام اخفی و تذکر
تجلی نور سیاه موقوف بذوق و فراست قلندریست چالاک و نکته فهم بشارت دانائی
چنانکه این ما اشعاری بطور غزل گفته شده مناسب اینمقام است

دل عالمیده به تنهائی و ناهجران خو کند تکیه بر زلف تو دیا دو جهان بیرو کند
گفتم امروز ره دل تیه نزغال تو شنید رخنه در کار مسلمانیم این هندو کند

فایده بلکه او اصل یاس و ناس است و احمق ایشان است پس معنی الفقر فخری
که مطلوب هر گاه فانی شدم در او و باقی شدم با او و لا ردیدم باو غنی للدارا
و باقی للدار فناء فقر تام بسبب این بر جمیع انبیاء و رسل چه بنحو در میان
ایشان کسیکه افقر از او باشد بحسب صورت و معنی و افتخار او به بجهت از جهت
او بفقر بانبیای دیگر بلکه بود افتخار او از جهت قوه استعداد و علو مقامات
جمیع انبیاء و ...ت مراد بفقر فقر صوری که آن عبارت است از عدم اسباب
صوریه از مال و ملک و مشارب چه آن چیزی نیست که فخر کنند باو جناب سید
الانبیاء ص و عامل کفه اتصال دارد که در آن وقت هزار بلکه متجاوز از فقرا
روی بحسب صورت زندگی فیه و بود و اما قوله الفقر سواد الوجه فی الدارین
بشارت است بسوی آنکه وجه شیء ذات و حقیقت او است و سواد او عبارت
از فنا او در دنیا و آخرت ظاهر و باطن از جهت آنکه هر فناء و عدم
فرض شود او ظلمت و سواد است و هر لقا با وجود نور و ضیاء است چنانکه فرمود
حق آن

خلق الله خلقا فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره ظلمت اشارت است به عدم
بوجود پس سواد الوجه عبارت است از فناء عبد در حق تا مرتبه که باقی
از برای او وجودی و او فناء در فنا رسیده است و اما قوله ص کاد الفقران
یکون کفرا یعنی او این است که چون فخر فقر از فنا رسید باثبات
و دعوی ربوبیت رساند پس ناچار منجر قریب است که کفر بر کمال بنحو یابد بفقر
کامل جامع بین ظاهر و مظهر و عبد و حق و خلق است هر مرتبه از وجود
دارد. که حفظ مراتب یکی از بدیعی است و هر کس که فانی شد از وجود خود در عالم
در جمیع نحو معدوم اصلی بطریق قهقری که معلوم است دفعه یا تدریجا نیست شد و شبهه
و او میرسد بمقام لقاء الله البقاء بعد الفناء تعبیر شده است از او بوصول و لقاء و چنانچه
اشاره فرموده عز و جل فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک
بعبادة ربه احدا یعنی کسیکه خواهش کند و آرزومند وصال حق باشد باید
عمل آورد ذکر و فکری را که موصل شدند باو بجهت رفع کردن این همه تعینات